



برترین لبیک به آیہی نَفَر

شناسنامه قرآنی طلبگی

محمد هادی ابراهیمی نژاد

سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد (۱۳)

سرشناسه	ابراهیمی نژاد، محمد هادی، ۱۳۴۰ -
عنوان و نام پدید آور	برترین لیبیک به آیه نفر : شناسنامه قرآنی طلبگی/محمد هادی ابراهیمی نژاد.
مشخصات نشر	قم: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین (ص)، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	۳۵۴ ص.
فروست	سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد؛ ۱۳.
شابک	۳-۲۴-۸۰۲۳-۶۲۲-۹۷۸
یادداشت	کتابنامه.
وضعیت فهرست نویسی	فیا
عنوان دیگر	شناسنامه قرآنی طلبگی.
موضوع	تفاسیر (سوره توبه. آیه نفر)
موضوع	طلاب Islamic seminarians
شناسه افزوده	موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین (ص)
رده بندی کنگره	BP۱۰۲/۲۹۵
رده بندی دیویی	۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	۹۴۵۹۲۵۳
طلاعات رکورد کتابشناسی	فیا

نام کتاب: برترین لیبیک به آیه نفر (شناسنامه قرآنی طلبگی)

نویسنده: محمد هادی ابراهیمی نژاد

ناشر: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین ﷺ

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۲

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۳-۲۴-۸۰۲۳-۶۲۲-۹۷۸

مرکز پخش قم: خیابان صفائیه، کوچه ۳۷، انتشارات خاتم النبیین ﷺ، تلفن: ۰۲۵-۳۷۱۲۱۴۰۹

www.nashrekhatam.com

مرکز پخش مشهد: خیابان آخوند خراسانی ۲۰/۱، جنب مسجد حضرت زهرا ﷺ، کتابفروشی طالبیان

شریف، تلفن: ۰۵۱۳۸۵۵۵۹۴۷-۰۹۱۵۲۵۵۳۷۰

آن چه در این کتاب می‌خوانید:

- ☑ شتاب به سوی شناخت دین (آیه نَفَر)
- ☑ ویژگی‌ها و نکته‌های آیه نَفَر (تجزیه و تحلیل)
- ☑ نَفَر یا هجرت از جهل (فرایند تفقه)
- ☑ آیه نفر، نخستین اولویت بندی و تقسیم کار اجتماعی
- ☑ آیه نَفَر اساس مهم‌ترین طبقه‌بندی اجتماعی
- ☑ جایگاه تقلید در قرآن
- ☑ جایگاه طلبگی در قرآن (تطبیق آیه نَفَر)
- ☑ تعریف هویت صنفی طلبگی
- ☑ آیا طلبگی کنونی در آیه نَفَر می‌گنجد؟!

فهرست

- چکیده..... ۱۱
- پیش درآمد..... ۱۹
- شتاب به سوی شناخت دین (آیه نَفَر)..... ۲۱
- مصدق ۱ آیه نَفَر: شتافتن به سوی پیامبر ﷺ برای تفقه..... ۲۴
- مصدق ۲ آیه نَفَر: شتافتن دسته‌ای به سوی شناخت امام زمان ع..... ۲۸
- مصدق ۳ آیه نَفَر: شتافتن به حج برای تفقه..... ۳۴
- ویژگی‌ها و نکته‌های آیه نَفَر (تجزیه و تحلیل)..... ۳۷
- «نَفَر»، حکمی حکیمانه و ضرورتی عقلانی..... ۳۷
- فراگیری و استثنا ناپذیری حکم نَفَر..... ۴۴
- صلابت و جدیت حکم نَفَر..... ۵۰
- عدم نَفَر، عصیان عمومی..... ۶۱
- طبقه‌بندی وضعیت جامعه بر اساس سیر نَفَر..... ۶۵
- نَفَر، پیش از به ثمر نشستن..... ۶۵

- شکست نَفْرًا: مرگ نافرین ۶۷
- شکست نَفْرًا: مرگ قاعدین ۶۹
- شکست نَفْرًا: ستر امام ۷۲
- موفقیت نَفْرًا: تفقه نافرین ۷۵
- موفقیت نَفْرًا: انذار قاعدین ۷۶
- نَفْر یا هجرت از جهل (فرایند تفقه) ۷۹
- آغاز سفر فقاها ۷۹
- بلوغ اجمالی حجت، موتور هجرت و جستجو ۸۲
- نَفْر و هجرت، طریق تفقه ۸۴
- نَفْر و هجرت، شاه مصداق جستجوی دین ۸۶
- وجوب جستجو، همیشه و همه جا (دامنه وجوب نَفْر و هجرت) ۹۰
- وظیفه در زمان جستجوی از دین چیست؟ ۹۱
- تفقه، پایان جستجو یا وصول حجت تفصیلی ۹۷
- تقابل تفقه با اعرابیت (شناخت تفقه از طریق ضد) ۹۸
- تعریف اعرابی ۱۰۱
- احکام اعرابی ۱۰۵
- تعرب پس از هجرت، گناهی کبیره ۱۰۵
- معاشرت با اعرابی ممنوع ۱۰۸
- ازدواج اعرابی با زن مهاجر ممنوع ۱۰۸

قصاص مهاجری توسط اعرابی ممنوع	۱۰۹
امامت اعرابی ممنوع	۱۰۹
شناخت تفقه از طریق آثار (اهمیت تفقه)	۱۱۰
آیه نفر، نخستین اولویت بندی و تقسیم کار اجتماعی	۱۱۳
آیه نَفَر اساس مهم ترین طبقه بندی اجتماعی	۱۱۹
آیه نفر، تحولی بنیادین در طبقه بندی جامعه	۱۱۹
آیه نَفَر، ایجاد طبقات اجتماعی نو با معیار تفقه	۱۲۵
احکام طبقات اجتماعی حاصل از آیه ی نَفَر	۱۲۹
طبقه نافرین (فقها)	۱۲۹
شوون نافرین (اقدامات نافرین پس از بازگشت)	۱۳۳
نَفَر عینی است یا کفایی؟ (کیفیت حکم تفقه)	۱۳۷
مخارج نافرین بر عهده کیست؟ (منابع تأمین هزینه نَفَر و تفقه)	۱۴۲
مسئولیت شخص در تأمین هزینه نفر	۱۴۳
مسئولیت مردم در جبران پیشگامی نافرین	۱۴۴
مسئولیت مردم در مقابل خدمتگزاری نافرین	۱۴۵
مسئولیت بیت المال در تأمین هزینه نفر	۱۴۷
مسئولیت پدر امت در تأمین هزینه نفر	۱۵۱
هجرت یا کوچ؟	۱۵۷
طبقه اعرابی (بی خبران از دین)	۱۶۰

۱۶۲	 طبقه قاعدین، برزخ میان فقیه و اعرابی
۱۶۳	 جایگاه تقلید در قرآن
۱۶۴	 شناخت قاعدین از طریق انذار
۱۶۵	 تجزیه و تحلیل سیر نافرین
۱۶۷	 مصادیق کاربرد انذار در قرآن
۱۷۵	 انواع انذار (احتمالات ثبوتی انذار نافرین)
۱۷۵	 انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تکوینی
۱۷۸	 انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تشریعی
۱۸۱	 چگونگی انذار در مورد معجزات
۱۸۳	 انذار بر اساس افتا
۱۸۴	 انذار بر اساس آموزش استنباط
۱۸۵	 شناخت قاعدین از طریق حَذَر
۱۸۵	 کاربردهای حَذَر در قرآن
۱۸۸	 انواع حَذَر (احتمالات ثبوتی حَذَر قاعدین)
۱۸۹	 حَذَر قاعدین از هدایت تکوینی نافرین
۱۹۰	 حَذَر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق علم آور
۱۹۱	 حَذَر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق غیر علم آور
۱۹۳	 حَذَر قاعدین از الفتای نافرین
۱۹۴	 قاعدین در آیه نَفَر

حلقه‌های مفقوده حَذَر.....	۱۹۵
ظهور انذار (لازمه عدم لغویت انذار)	۲۰۵
ظهور حَذَر (توقف حَذَر بر حجیت انذار).....	۲۱۶
تقلید، نخستین برداشت قاعدین از خرمن تفقه نافرین.....	۲۲۵
تقلید از معصوم	۲۲۷
نگاهی عمیق‌تر به تقلید از معصوم	۲۲۹
تقلید از معصوم با واسطه ثقه	۲۳۴
تقلید از غیر معصوم.....	۲۳۷
تقلید غیر معصوم از منظر عقل	۲۳۹
تقلید غیر معصوم از منظر شرع (تقلید اخص)	۲۴۰
مقلّد، برزخ میان فقیه و اعرابی	۲۴۱
تطبیق آیه نُفَر بر مقلّدین	۲۴۴
گام ۱ در تطبیق آیه نُفَر، عدم امکان انذار متواتر	۲۴۵
گام ۲ در تطبیق آیه نُفَر، اقدام نافر، مرتبط با حوزه عمل	۲۴۸
گام ۳ در تطبیق آیه نُفَر، مرجعیت نافر به اقتضای حَذَر	۲۴۹
گام ۴ در تطبیق آیه نُفَر، اقتضای انشائیت انذار	۲۴۹
گام ۵ در تطبیق آیه نُفَر، اعتبار انذار برای خروج انذار از لغویت	۲۵۱
گام ۶ در تطبیق آیه نُفَر، اعتبار انذار برای خروج حَذَر از لغویت	۲۵۲
گام ۷ در تطبیق آیه نُفَر، تطبیق انذار بر مصادیق	۲۵۳
گام ۸ در تطبیق آیه نُفَر، فتوا، قالب غالب انذار	۲۵۴

۲۵۶.....	گام ۹ در تطبیق آیه نُفَر، ترتب حَذَر بر انداز
۲۵۸.....	شرایط تقلید
۲۵۸.....	خطاناپذیری ریشه تقلید از معصوم
۲۶۰.....	علم به صدق، ریشه تقلید از غیر معصوم
۲۶۵.....	تفاوت فتوا و خبر
۲۶۹.....	شرایط تقلید غیر معصوم در آیه نُفَر
۲۷۰.....	شرط یکم تقلید غیر معصوم، تفقه یا تخصص علمی شایسته
۲۷۲.....	شرط دوم تقلید غیر معصوم، وثوق یا امانتداری عملی بایسته
۲۷۴.....	حکم تقلید
۲۷۹.....	تذکر ضروری: تشکیکی بودن تفقه و به تبع آن انداز
۲۸۰.....	چگونگی لبیک به آیه ی نُفَر
۲۸۳.....	جایگاه طلبگی در قرآن (تطبیق آیه نُفَر)
۲۸۷.....	یک قانون مهم، همیشگی و همه جایی برای قضاوت طلبگی...
۲۹۰.....	تعریف هویت صنفی طلبگی
۲۹۲.....	آیا طلبگی کنونی در آیه نُفَر می گنجد؟!
۲۹۲.....	نُفَر بی پایان معلول تفقه بی پایان
۲۹۵.....	عدم بازگشت برای انداز یا بازگشت مقطعی
۲۹۷.....	کسب و کار طلبگی چیست؟
۳۰۱.....	مفت خوری یا تلاشی طاقت فرسا با کم ترین پاداش
۳۰۴.....	لباس ویژه بدعت یا ضرورت

- اگر طلبگی در آیه نَفَر ننگند! ۳۰۵
- جایگاه والای طلبگی ۳۰۷
- طلبگی با ادبیاتی دیگر ۳۱۰
- مستندات روایی لبیک به آیه نَفَر ۳۱۷

نوشتار پیش روی شما بخشی از تحقیقات سایت آشتی با خرد است.
این نوشتار با تحقیق در «آیه نَفَر» به گوشه‌ای از جایگاه «جهاد علمی» و تفقه دینی در اسلام می‌پردازد و روشن می‌سازد «آیه نَفَر» خزینه‌ای از مطالب ناب و گنجینه‌ای پر از درّهای ناسفته است.

یکی از زوایای بسیار جالب «آیه نَفَر» تقسیم‌کا را اجتماعی است. آنجا که گروهی را مکلف به جنگ و سایر ضرورت‌های اجتماعی می‌کند و گروه دیگری را مکلف به «آموختن دین».

و در ادامه خواهیم دید که با درنگ در «آیه نَفَر» چگونگی تولد هویت طلبگی را شاهد خواهیم بود.

«برترین لبیک به آیه نَفَر (شناسنامه قرآنی طلبگی)» با ساختار متنی در سایت «آشتی با خرد» هم در دسترس است:

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۱۴۱۴-۱۸۴۱۳

ما را در اینجا می‌توانید ببینید:

aashtee.org	aashtee.ir
shia-akhbari.com	shia-akhbari.org
aashtee.net	aashteebakherad.com
aashteebakherad.ir	aashteebakherad.org

از نظرات و انتقادات شما استقبال می‌کنیم:

info@aashtee.org

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد
و آله الطاهرين سيما بقية الله فى الارضين
و اللعن على اعدائهم اجمعين

چکیده

یکی از مسائل شایسته تحقیق، جایگاه «جهاد علمى» و تفقه دینى در اسلام است.

این مسئله، مستند به منابع فراوانى در قرآن و حدیث است. اما در میان همه این مستندات «آیه نَفَر» خزینه‌ای از مطالب ناب و گنجینه‌ای پراز درّهای ناسفته است.

یکی از زوایای بسیار جالب آیه نَفَر، تقسیم کار اجتماعى است. آنجا که گروهی را مکلف به جنگ و سایر ضرورت‌های اجتماعى می‌کند و گروه دیگری را مکلف به «آموختن دین».

در روایات سه مصداق برای آیه نَفَر بیان شده است:

شتافتن به سوى شناخت دین (تفقه) در زمان حضور پیامبر ﷺ

شتافتن به شناخت امام زمان علیه السلام پس از مرگ امام پیشین
شتافتن به حج برای اهدافی که از جمله شناخت دین و انتشار
روایات معصومین علیهم السلام
تعبیر «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ...» (شدنی نیست که مؤمنان...) در این آیه
نشان می‌دهد که «نَفَر»، حکمی حکیمانه و ضرورتی عقلانی است و
تعبدی در حکم آن در کار نیست.
آن چه این حکم عقلانی را جالبتر می‌کند، فراگیری و استثنا
ناپذیری حکم نَفَر است.
چرا که به تصریح آیه نَفَر بایسته است از هر فرقه و جمعیت و
طبقه‌ای، یک دسته برای تفقه بسیج شوند!
این نکته‌ی نهفته در آیه، تفقه را از جهاد جدا می‌سازد.
در جهاد اگر تمامی یک قبیله به جهاد روند و نیاز تأمین گردد، حکم
جهاد امتثال شده است و سایر مردم تکلیفی ندارند.
اما در جهاد علمی بایسته است تک تک فرقه‌ها دسته‌ای از فرقه
خود را برای تفقه بسیج نمایند. تا هنگامی کسی اقدام به نَفَر نکند،
تمامی افراد مسئول هستند.
در ماده «نَفَر» هم علاوه بر بیان صلابت و جدیت حکم نَفَر، فرار از
وضعیت نامطلوب به طرف وضعیت مطلوب مطلوب نهفته است.

نزدیک‌ترین تعبیر جامع برای این ماده در زبان فارسی، تعبیر «شتاب» است.

ترکیب «نَفَر» در آیه «فَلَوْ لَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...»^۱ و «هجرت» در آیه «مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ...»^۲ در روایات، نشان از رابطه تنگاتنگی این دو دارد. چرا که مبدأ هر دو حرکت، نادانی است و منتهای آن تفقه.

هجرت از نادانی، نیازمند نَفَر و کوچ به سوی جستجو و تحقیق برای رسیدن به تفقه است.

تفقه در مقابل واژه «اعرابی» است که در اصطلاح قرآن و حدیث، سمبل نادانی است.

در اهمیت تفقه همین بس که علاوه بر مطلوبیت ذاتی و ضرورت اجبار بر آن، پس از جنگ، دومین اولویت اجتماعی را به خود اختصاص داده است.

بر اساس این طبقه‌بندی می‌توان گفت آیه نَفَر، ریشه مهم‌ترین طبقه‌بندی اجتماعی اسلامی است که جامعه را به فقیه و مقلد و اعرابی تقسیم می‌کند.

(۱) توبه / ۱۲۲

(۲) نساء / ۱۰۰

چرا که با آمدن اسلام طبقه‌بندی‌های جاهلی فرو ریخت و مردم در مرحله نخست به دو گروه «مهاجر» و «اعرابی» تقسیم شدند و در مرحله دوم، اعرابی، در مقابل «مهاجر به سوی تفقه» مطرح شد. بدین سان سه طبقه متولد شد: طبقه فقیهان، طبقه اعرابی که همان بی‌خبران از دین هستند و طبقه قاعدین که برزخ میان فقیه و اعرابی هستند.

احکام بیان شده در آیه نُفَر عبارت است از: ۱- نُفَر و هجرت به سوی تفقه ۲- تفقه نافرین (و به تبع آن حَذَر خود نافرین) ۳- بازگشت نافرین ۴- انذار قاعدین توسط نافرین ۵- حَذَر قاعدین توسط انذار نافرین.

چهار حکم نخست این آیه به نافرین اختصاص دارد و تنها حَذَر است که متوجه قاعدین شده است.

ناگفته پیداست که نافرین با چشم پوشی از آسایش، و برگزیدن نُفَر و هجرت، به سوی کمال تفقه پیش رفته و در مجموع چهار فرمان از آیه نُفَر را لبیک می‌گویند. از این رو برترین لبیک به آیه نُفَر، لبیک نافرین است.

ثمر اجتماعی تفقه نافرین، انذار و هشدار است که قاعدین را از وضعیت سکون و رکود به وضعیت حذر و آماده‌باشی برساند.

با درنگ شایسته و عمیق در رابطه هشدار نافرین و آماده باشی قاعدین، روشن می‌شود که قاعدین همان مقلدین هستند که در برزخ میان فقیه و اعرابی به سر می‌برند.

با توجه به زنده بودن قرآن در هر عصر زمانی، باید دید مصداق آیه نُفَر در دوران کنونی چیست و کیست؟

چکیده ناقص تعریف هویت طلبگی عبارت است از:

طلبگی گام گذاشتن در راهی است که قله‌های درایت قرآن و حدیث در افق آن قابل مشاهده است، طلبگی مسلح شدن به نور فقاقت است تا هم خود از ظلمت جهل نجات یابد و پرتوش، دژ استواری برای ایتم آل محمد ﷺ باشد.

اگر «هویت صنفی طلبگی» به خوبی شناخته شود، خواهیم دید طلبگی چیزی جز لبیک نافرین به آیه نُفَر نیست.

تحقیق در آیه نُفَر ثابت می‌کند که چگونه طلبگی کنونی در آیه نُفَر می‌گنجد! و نیز جایگاه والای طلبگی را به ما می‌شناساند.

حاصل این تحقیق این است که:

جایگاه طلبگی همان جایگاه نافرین در آیه نُفَر است که برترین لبیک به آیه نُفَر را رقم زده است.

اما با این همه هنوز عمق آیه نُفَر به تبع آن عمق هویت طلبگی

شناخته نشده است.

یکی از نکات ناشناخته آیه‌ی نُفَر، سمت و جایگاه «انذار» است. با درایت در خود واژه انذار، روشن می‌شود که «مُنْذِر» علاوه بر شرایط تعلیم و نقل حدیث و افتاء، باید دارای شایستگی لازم برای هشدار دهنده‌گی به آحاد جامعه را داشته باشد.

بر این اساس می‌توان گفت جایگاه طلبگی، جایگاه رهبری در پرورش مردم در تمامی حوزه‌های دین، همچون حوزه علمی و حوزه معارف و حوزه معنوی و اخلاقی و حوزه احکام و حوزه... است. چگونه می‌توان چنین جایگاه بلندی را با مرتبه قاعدین و مقلدین مقایسه نمود؟!

اگر گفته شود طلبگی برترین لبیک به آیه نُفَر است، قطعاً مبالغه و گزافی در میان نیست.

و اگر گفته شود تقلید فروترین لبیک به آیه نُفَر است، مسلماً جز حق نگفته‌ایم.

با درنگ در قرآن و روایات می‌یابیم که در دل آیه نُفَر نکته‌های فراوانی نهفته است.

از بیان یک ضرورت اجتماعی آغاز می‌کند.

یک تقسیم کار فوق العاده مهم را مطرح می‌گرداند.

موتور حرکت را با ضرورت جستجو روشن می سازد.
با هجرت و کوچ دفتر ایثار را می گشاید.
جستجوگر را تا ساحل تفقه می کشاند.
بازگشت به تاریکی های نادانی را ممنوع می سازد.
سر ریز تفقه را به بدنه جامعه هدایت می کند.
هدایت را با هشدار آغاز می کند.
مرجعیت را رقم می زند.
اسوه و مقتدا را مطرح می کند.
جامعه را هوشیار می سازد.
تا به سرحد آماده باشی برساند.
و آنان را در مقابل تمامی خطرات دینی، آسیب ناپذیر سازد.
آری موج آیه نَفَر، نافر را به قله فقاهاست می کشاند و هویت صنفی
طلبگی را رقم می زند.
با تولد هویت طلبگی، پناهگاهی امن و دژی استوار و تکیه گاهی
مطمئن برای قاعدین و مقلدین فراهم می آید.

پیش درآمد

یکی از ویژگی‌های منابع وحی، غنای آن از منظر محتواست.

این غنا، جلوه‌ای از روشنگری مطلق قرآن است.

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى
لِّلْمُسْلِمِينَ^۱

و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و رهنمود و رحمت و
مژده است، بر تو نازل کردیم.

بر همین اساس نیز شاهد هستیم تا آنجا که تاریخ ثبت کرده، هر
کسی از هر موضوعی از قرآن پرسیده، پاسخی شایسته از وارثان و
حافظان وحی شنیده است. مسلماً اگر فضا آمادگی داشت،
معصومین علیهم‌السلام هیچ محدودیتی در این باره نداشتند.

یکی از مسائل شایسته تحقیق، جایگاه «جهاد علمی» و تفقه دینی
در اسلام است.

در این باره قرآن، دستی پر دارد که به مدد روایات از بخشی از آن رمز گشایی شده است.

«آیه نُفَر» خزینه‌ای از مطالب ناب و گنجینه‌ای پر از درّهای ناسفته است.

در این نوشتار اندکی به عبارات این آیه می‌پردازیم و اشارات آن را به خواص واگذار می‌کنیم.

سپس خواهیم دید که مصداق آیه نُفَر در دوران کنونی را در کجا باید جستجو کرد.

شتاب به سوی شناخت دین (آیه نَفَر)

سبک و سیاق کلام وحی در بیان تکالیف و وظایف، همیشه یکسان نیست. برخی از تکالیف با زبان عادی بیان شده و برخی دیگر با تأکید و شدت بیشتر.

شیوه تأکید بر تکالیف نیز متفاوت بوده و شکل‌های گوناگونی دارد. یکی از شیوه‌های آن، شکل و قالب برانگیختن به سوی امور مهم است.

گنجاندن تعبیراتی که بیانگر اقدام سریع، شتاب به سوی کار، اقدام دسته جمعی و...، همه و همه نشان از اهمیت کاری است که باید انجام شود.

اهمیت برخی کارها و تکالیف آن چنان است که گویا شایسته نیست با حالت عادی انجام شود. از این رو برانگیختن و تکلیف به آن، با شیوه‌های ویژه همراه است.

یکی از این گونه موارد، تکلیف به شناخت دین است. تکلیف به شناخت دین به شکل‌های گوناگونی بیان شده است.

یکی از شکل‌های آن در آیه‌ای از قرآن مطرح شده که به آیه نُفَر شهرت یافته است.^۶

آیه نُفَر، زوایای بسیار جالبی دارد که از جمله آنها تقسیم کار اجتماعی است.

حاصل آیه نُفَر «مکلف ساختن گروهی به پرداختن به جنگ و سایر ضرورت‌های اجتماعی و گروهی دیگر را به آموختن دین» است. این خود یک نمونه از تقسیم کار در حوزه اجتماعی است.

البته همان گونه که اشاره رفت، سبک و سیاق تکلیف به شناخت دین، ویژه و خاص است.

کنکاشی که پیش روی شماست به برخی از ابعاد این مهم می‌پردازد.

در آغاز متن آیه نُفَر را همراه با سه ترجمه مطالعه می‌کنیم.

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نُفِرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ
مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.^۱

و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ

نمی‌کنند تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.

به دلیل اهمیت مطلب دو ترجمه دیگر را هم می‌آوریم:

و شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا [دسته‌ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند - باشد که آنان [از کیفر الهی] بترسند؟^۱

و (گفته‌اند: هنگامی که پیغمبر ﷺ با لشگری به جنگ دشمن می‌رفت کسی جز منافق و دورو و آن که به راستی عذر و بهانه داشت از آن حضرت تخلف نمی‌نمود و باز نمی‌ایستاد، و چون خدای تعالی منافقین را در جنگ تبوک نکوهش نمود، مؤمنین به خدا سوگند یاد کردند که در جنگی تخلف نکرده و در مدینه نمانیم، پس آن گاه که پیغمبر (ﷺ) از تبوک بمدینه بازگشت و دسته‌ای را بجنگ کفار می‌فرستاد همه مسلمانان با آنها کوچ کرده آن حضرت را در مدینه تنها می‌گذاشتند، خداوند سبحان آنها را از این کار نهی نموده و بازداشته می‌فرماید:) شایسته نیست و نباید همه اهل ایمان برای جنگ با دشمن بیرون روند (و پیغمبر ﷺ را

در مدینه تنها گذارند) پس چرا از هر گروهی دسته‌ای به جنگ نمی‌روند (و دیگران نزد رسول خدا نمی‌مانند) تا آنان که به جنگ نرفته (و نزد پیغمبر ﷺ مانده‌اند درباره دین و آئین از آن حضرت) فقه و علم به احکام شرعی و دستورهای خدا و رسول را بیاموزند، و کسان خود را (که به جنگ رفته) هر گاه به سوی ایشان بازگشتند (از مخالفت و نافرمانی احکامی را که یاد گرفته‌اند) بترسانند، تا آنان (به سبب آگاه شدنشان بر احکام از معصیت و گناه) پرهیزند (و گفته‌اند: مراد کوچ کردن و رفتن بسوی رسول خدا ﷺ است برای تحصیل علم به احکام، و رفتن نزد آن حضرت برای یاد گرفتن احکام مانند هجرت و جهاد با کفار نیست که بر همه واجب باشد، بلکه تحصیل علم واجب کفایی است که باید دسته‌ای نزد آن بزرگوار بروند و احکام بیاموزند و چون به وطن و میهن خویش بازگشتند به دیگران یاد دهند).^۱

در آغاز شایسته است در مصادیق روایی آیه نَفَر درنگی داشته باشیم تا به درایت بیشتر برسیم.

مصدق آیه نَفَر: شتافتن به سوی پیامبر ﷺ برای تفقه

مصدق نخست آیه نَفَر در واقع همان شأن نزول آیه است.

مورد نزول آیه نَفَر، عبارت است از این که در آغاز دوران پیامبر خدا ﷺ، به دلیل نیاز فوری و فوتی، همگان به رفتن به جهاد مکلف بودند.

پس از قدرت یافتن مسلمانان، این نیاز کاهش یافت، تا آنجا که با رفتن گروهی از مسلمانان به جهاد، نیاز برطرف می‌گردید. در این بستر خداوند فرمان داد که:

- ۱- شایسته نیست مسلمانان دسته جمعی و همگانی به جهاد روند، چرا که جهاد با بخشی از مسلمانان نیز به سامان می‌رسد. از این رو تنها دسته‌ای از مسلمانان مکلف به شتافتن به جهاد هستند.
- ۲- دسته دوم مسلمانان مکلف به دریافت دین از پیامبر ﷺ هستند تا:

۲،۱- دسته دوم خود فقیه گردند.

- ۲،۲- و دسته دوم، دسته نخست را (یعنی کسانی که به دلیل جهاد، موفق به تفقه نشدند)، بر اساس آن چه به دست آورده‌اند، بیم دهند و انذار کنند.

- ۳- در نتیجه‌ی انذار دسته دوم نسبت به دسته نخست، گروه نخست نسبت به مفاد انذار شده، بر حَذَر شوند و از خطرات پرهیز نمایند.

به چند روایت در این زمینه توجه کنید:

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: جهاد بر همه مسلمانان واجب است، به دلیل این سخن خداوند که «جنگ بر شما نوشته شده است». پس اگر گروهی از مسلمانان برای جهاد قیام کردند، تا هنگامی که متولیان جهاد نیاز به کمک نداشته باشند، دیگران می‌توانند (به جهاد نروند و) از آن تخلف کنند. پس اگر جهادگران به کمک نیاز پیدا کردند، بر همگان لازم است که آنان را مدد نمایند تا (نیاز برطرف شده و به نیروهای موجود) بسنده کنند.

(از همین رو درباره کفایی بودن جهاد) خداوند عزوجل می‌فرماید «و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند».

و اگر امری بر آنان وارد شد که در آن نیاز به همه مردم بود، همگی برای جهاد کوچ می‌کنند. (در این باره) خداوند عزوجل فرموده است: «سبکبار و گرانبار، بشتابید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید»^۱.

امام باقر علیه السلام فرمود: نزول آیه نَفَر هنگامی بود که مردم فراوان شدند. پس خداوند فرمان داد که گروهی از آنها برای جنگ کوچ کنند و گروهی برای تفقه بماند و (در نتیجه) جنگ نوبتی باشد.^۲

عبدالمؤمن انصاری می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم به راستی که

(۱) روایت ۱

(۲) روایت ۲

برخی از مردم روایت می‌کنند که پیامبر خدا ﷺ فرمود اختلاف امت من رحمت است. (آیا این درست است؟)
حضرت فرمود راست گفتند.

گفتم اگر اختلاف مسلمانان رحمت است پس (اتفاق و) اجتماع آنها عذاب است؟!
فرمود: جایی که تو رفته‌ای و آنان (یعنی سنیان) رفته‌اند (درست) نیست.

همانا پیامبر ﷺ اراده کرده این گفته خداوند عزوجل را که:
«و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند».

پس خداوند به مسلمانان فرمان داد که به سوی فرستاده خدا ﷺ کوچ کنند و با او رفت آمد کنند تا این که بیاموزند، سپس به سوی قومشان بازگردند و به آنان بیاموزانند. همانا پیامبر ﷺ (از جمله اختلاف امت من رحمت است) اختلاف (و تفاوت) مردم در سرزمین‌ها را (که عده‌ای مسافرت کرده و سراغ پیامبر بروند و عده‌ای در شهر خود بمانند) را قصد کرده است. نه این که

پیامبر ﷺ اختلاف مردم در دین خدا را (قصد کرده باشد) همانا دین یکی است (و اختلاف در آن معنا ندارد).^۱

مصدق ۲ آیه نَفَر: شتافتن دسته‌ای به سوی شناخت امام زمان ع

مصدق دیگر آیه نَفَر در روایات، در راستای شناخت امام زمان عَیْنَكَ اللَّهُ تَعَالَى فرج‌الشریف است.

به چند روایت توجه کنید:

یعقوب بن شعیب می‌گوید از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام پرسیدم هنگامی حادثه‌ای بر امام رخ دهد (و از دنیا برود) مردم چه باید بکنند؟ فرمود گفته خداوند عزوجل کجاست؟! «و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیاً) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.» امام (در ادامه فرمود) آنان (که شتافتند) تا هنگامی که در جستجو باشند در عذر هستند و این کسانی که منتظر هستند تا هنگامی که اصحابشان به سوی آنان بازگردند در عذر هستند.^۲

(۱) روایت ۳

(۲) روایت ۴

یعقوب بن شعیب می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم هنگامی امام بمیرد پس خبرش به مردمی برسد که در آن شهر نیستند (چه باید بکنند؟) فرمود در جستجو (ی امام جدید از سرزمین‌شان) خارج می‌شوند. پس به راستی که آنان تا هنگامی که در جستجویند پیوسته در عذر هستند. پرسیدم همه آنان خارج می‌شوند یا این که بعضی از آنان خارج شوند کفایت می‌کند؟ فرمود به راستی که خداوند عزوجل می‌فرماید «و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیاً) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.» فرمود کسانی که در سرزمین‌شان اقامت دارند در سعه هستند تا این که اصحابشان به سوی آنان بازگردند.^۱

عبدالاعلی می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم هنگامی مرگ امامی به ما برسد چه کنیم؟ فرمود بر شما باد به شتافتن (و کوچ کردن). پرسیدم شتافتن همگانی؟ فرمود خداوند می‌فرماید «و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ

نمی‌کنند تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند....» تا آخر آیه. پرسیدم شتافتیم و کوچ کردیم. پس در میان راه برخی از کوچ کنندگان مُردند (چه حکمی دارد)؟ فرمود براستی که خداوند عزوجل می‌فرماید «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست».^۱

عبدالاعلی می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم از قول عامه (سنیان یا عموم مردم که) به راستی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است کسی که بمیرد و برای او امامی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است. حضرت فرمود به خدا سوگند (این سخن) حق است.

گفتم پس اگر امامی بمیرد و مردی در خراسان باشد، نمی‌داند وصی امام قبلی کیست (آیا) در سعه و آزادی (نسبت به معرفت امام) نیست؟ حضرت فرمود در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست. به راستی امام هنگامی بمیرد و خبرش به مردم برسد، حجتِ وصی او (امام بعدی) بر (گردن) کسی که با او در (همان) دیار است، واقع شده و گردن گیر می‌گردد و (همچنین) حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می‌گردد. به راستی که خداوند عزوجل می‌فرماید «و شدنی نیست که مؤمنان همگی

(با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیاً) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند».

گفتم پس از خبر مرگ امام، مردمی (برای تحقیق) کوچ کردند. پس برخی از آنها پیش از رسیدن و دانستن امام بعدی، مُردند (حکمش چیست؟)

فرمود براستی که خداوند جل و عز می‌فرماید «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست».

گفتم برخی از کوچ‌کنندگان به دیار (شما) رسیدند، پس (از شدت تقيه) تو را در بسته و پرده انداخته یافتند (که) نه آنان را به خودت دعوت می‌کنی و نه کسی است که آنان را بر تو راهنمایی کند، پس به چه چیزی (امام را) بشناسند؟

فرمود به وسیله کتاب خدا که نازل شده.

پرسیدم خداوند جل و عز چه می‌گوید؟

فرمود (خداوند در قرآن این مطلب را) به تو نشان داده است. تو پیش از امروز هم در این باره سخن گفته‌ای. گفتم آری.

فرمود پس آن چه خداوند درباره علی علیه السلام نازل کرده و آن چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی درباره حسن و حسین فرموده و آن چه خداوند علی را به آن اختصاص داده و آن چه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرموده از سفارش به او و نصب او (به امامت) و آن چه به آنان می‌رسد و اقرار حسن و حسین به این مطالب و وصیت امیرالمؤمنین به حسن و تسلیم حسین برای او به گفته خداوند در کتاب خدا که «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش مادران ایشانند، و خویشانودان [طبق] کتاب خدا، بعضی [نسبت] به بعضی اولوئیت دارند»...^۱

محمد بن مسلم می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم خداوند شما را سلامت بدارد خبر بیماری شما به ما رسید و ما نگران شدیم (که برای شما اتفاقی بیفتد) پس اگر ما را (از امام بعدی) آگاه سازی یا به ما بیاموزی چه کسی (امام) است.

حضرت فرمود به راستی که علی علیه السلام عالم بود و علم (به امامان بعدی) به ارث می‌رسد، پس عالمی نمی‌میرد مگر این که کسی که مانند علم او را می‌داند یا آن چه که خدا بخواهد، پس از او بماند. پرسیدم اگر عالم (و امامی) بمیرد آیا مردم می‌توانند امام پس از او را شناسند؟

فرمود اما اهل این دیار یعنی شهر مدینه، نه (چنین اختیاری ندارند) و اما غیر اهل مدینه از (دیگر) سرزمین‌ها پس به اندازه مسیر آنان (تا مدینه در شناختن امام معذور هستند) به راستی که خداوند می‌فرماید: «و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند».

به امام گفتم آیا می‌بینی کسی در این راه بمیرد (و امامش را نشناسد)؟

حضرت فرمود او مانند کسی است که (خداوند درباره او فرموده) «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست».

پرسیدم وقتی به مدینه رسیدند به چه چیزی امامشان را می‌شناسند؟

فرمود خداوند به امام، سکینه و وقار و هیبت عطا می‌کند.^۱

در تفسیر قمی آمده است: و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان،

دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. یعنی هنگامی خبر وفات امام به آنها رسید، واجب است از هر دیاری دسته‌ای از مردم خارج شوند، و نه این که همه آنها دسته جمعی خارج شوند و خداوند خروج همه مردم را واجب نکرده که خبر امام بعدی را بشناسند. و لکن گروهی خارج می‌شوند و خبر امام بعدی را به قومشان می‌رسانند، باشد که آنان پرهیز کنند، برای این که یقین (در امر امامت) را بشناسند.^۱

مصدق ۳ آیه نَفَر: شتافتن به حج برای تفقه

مصدق سوم آیه نَفَر در یکی از حکمتهای حج بیان شده است. در اجتماع عظیم حج امکان برخورد با دانشمندان و روایان فراهم می‌آید. در نتیجه هم خود حاجی تفقه می‌یابد و هم با شنیدن اخبار اهل بیت علیهم‌السلام، امکان نقل و انتشار آن در همه بلاد فراهم می‌گردد. امام رضا علیه‌السلام فرمود: اگر کسی بپرسد چرا خداوند به حج فرمان داده است؟

پاسخ داده می‌شود... (یکی دیگر از حکمتهای حج، حضور) در مکانهایی است که در آنها اجتماع برای مردم امکان دارد، با آن

(برکاتی) که در آن است از (قبیل) تفقه (خودشان) و نقل اخبار ائمه علیهم السلام به هر کرانه و ناحیه‌ای (از زمین) همچنان که خداوند عزوجل فرموده است: «و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند» و «تا (در حج) شاهد منافع خویش باشند»^۱.

تاکنون با سه مصداق از آیه نَفَر آشنا شدیم:

شتافتن به سوی شناخت دین (تفقه) در زمان حضور پیامبر صلی الله علیه و آله

شتافتن به شناخت امام زمان علیه السلام پس از مرگ امام پیشین

شتافتن به حج برای اهدافی که از جمله شناخت دین و انتشار

روایات معصومین علیهم السلام

ویژگی‌ها و نکته‌های آیه نَفَر (تجزیه و تحلیل)

پس از آشنایی با مصادیق آیه نَفَر، نوبت به تجزیه تحلیل آیه شریفه می‌رسد.

«نَفَر»، حکمی حکیمانه و ضرورتی عقلانی

نخستین فقره آیه این عبارت است: «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ...».

کاربرد این گونه ترکیبات برای بیان امر «ناشدنی» است.

امر ناشدنی و محال دو گونه است:

۱- محال ذاتی که هرگز تحقق یافتنی نیست.

مانند اجتماع نقیضین.

۲- محال بالعرض که با مفروض خاصی تحقق یافتنی نیست.

مانند ظلم خداوند. چرا که خداوند بر انجام ظلم و ستم قادر است و می‌تواند ستم کند، اما نه نیازی به آن دارد و نه با حکمتش سازگار است. از این رو تحقق ظلم از خداوند، باطل و متضاد با حکمت اوست.

با توجه به تعبیر «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ...» (شدنی نیست که مؤمنان...) روشن می‌شود که حکم این آیه عقلی است و تعبدی در اصل حکم آن در کار نیست. هر چند ممکن است انطباق آن بر برخی از مصادیق به دلیل قصور عموم مردم در تطبیق، تعبدی باشد. بنا بر این عدم اجرای مفاد آیه نَفَر، هم باطل است و هم در تضاد با حکمت و عقلانیت قرار دارد.

دلالت تعبیر «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ...» بر این امر، شواهد فراوانی در آیات قرآن دارد. توجه کنید:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ^۱
و خدا بر آن نبود که ایمان شما را ضایع گرداند، زیرا خدا [نسبت] به مردم دلسوز و مهربان است.

مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ^۲

خدا را نسزد که فرزندی بگیرد. منزّه است او.

همان گونه که مشاهده می‌کنید، «وَمَا كَانَ...» در قرآن دو گونه کاربرد دارد (مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ... و مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ...) و هر دو کاربرد ناظر به جنبه عقلانی امری است که پس از آن می‌آید.

(۱) بقره/۱۴۳

(۲) مریم/۳۵

کاربرد «ما كان» به معنی ناشدنی در قرآن فراوان است.^۱

(۱) کاربرد نخست «ما كان» در قرآن ۱۰ مورد است و کاربرد دوم آن ۱۵ مورد است. به

این موارد توجه کنید:

مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ... آل عمران/ ۱۷۹

خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این [حالی] که شما بر آن هستید، واگذارد، تا آنکه پلید را از پاک جدا کند. و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند....

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ.... توبه/ ۱۱۵

و خدا بر آن نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان نمود بی‌راه بگذارد، مگر آنکه چیزی را که باید از آن پروا کنند برایشان بیان کرده باشد....

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.

انفال/ ۳۳

[ولی] تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند، و تا آنان طلب آمرزش می‌کنند، خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ. هود/ ۱۱۷

و پروردگار تو [هرگز] بر آن نبوده است که شهرهایی را که مردمش اصلاح‌گرند، به ستم هلاک کند.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ. قصص/ ۵۹

و پروردگار تو [هرگز] ویرانگر شهرها نبوده است تا [بیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند، و ما شهرها را - تا مردمشان ستمگر نباشند - ویران کننده نبوده ایم.

وَرَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ.... قصص/۶۸

و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند، و آنان اختیاری ندارند....
وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا....
احزاب/۵۳

و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید، و مطلقاً [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید....

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ. احزاب/۳۶

و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد.

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ.... آل عمران/۱۶۱

و هیچ پیامبری را نرسد که خیانت ورزد....

مَا كَانَ لِلْأَهْلِ الْأَمَدِيَّةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. توبه/۱۲۰

مردم مدینه و بادیه‌نشینان پیرامونشان را نرسد که از [فرمان] پیامبر خدا سر باز زنند و جان خود را عزیزتر از جان او بدانند، چرا که هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا به آنان نمی‌رسد، و در هیچ مکانی که کافران را به خشم می‌آورد قدم نمی‌گذارند و از دشمنی غنیمتی به دست نمی‌آورند، مگر اینکه به سبب آن، عمل صالحی برای آنان [در کارنامه‌شان] نوشته می‌شود، زیرا خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ رعد/۳۸

و هیچ پیامبری را نرسد که جز به اذن خدا معجزه‌ای بیاورد.

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ آل عمران/۷۹

هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری بدهد؛ سپس او به مردم بگوید: «به جای خدا، بندگان من باشید»

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ . توبه/۱۱۳

بر پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند سزاوار نیست که برای مشرکان - پس از آنکه برایشان آشکار گردید که آنان اهل دوزخند - طلب آمرزش کنند، هر چند خویشاوند [آنان] باشند.

قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ فرقان/۱۸

می‌گویند: «منزهی تو، ما را نسزد که جز تو دوستی برای خود بگیریم»

وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ. غافر/ ۷۸

و هیچ فرستاده‌ای را نرسد که بی اجازه خدا نشانه‌ای بیاورد.
وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكْلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ
بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ. شوری/ ۵۱

و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی
حجابی، یا فرستاده‌ای بفرستد و به اذن او هر چه بخواهد وحی نماید. آری،
اوست بلندمرتبه سنجیده‌کار.

وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ مائده/ ۱۱۶

و [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: «ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی:
من و مادرم را همچون دو خدا به جای خداوند بپرستید؟» گفت: «منزهی تو،
مرا نزید که [در باره خویشتن] چیزی را که حق من نیست بگویم....

قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا
أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.... اعراف/ ۸۹

اگر بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات بخشیده [باز] به کیش شما برگردیم، در
حقیقت به خدا دروغ بسته‌ایم؛ و ما را سزاوار نیست که به آن بازگردیم، مگر آنکه
خدا، پروردگار ما بخواهد....

وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَنْتَ بَقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ
قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ.... اعراف/ ۱۵

شواهد این مطلب در روایات نیز فراوان است. به چند نمونه توجه کنید:

امام علیه السلام فرمود: شدنی نیست خداوند عزوجل بر بنده‌اش در شکر را بگشاید (و به او توفیق شکرگزاری دهد) و در زیاد (نعمتش) را بر او ببندد و (همچنین) شدنی نیست که بر بنده‌اش در دعا را بگشاید و در اجابتش را بر او ببندد و شدنی نیست که بر بنده‌اش در توبه را بگشاید و در آمرزش را ببندد.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: پس عبرت گیرید به آن چه که خداوند با ابلیس کرد زمانی که عمل (و عبادت) طولانی و تلاش نفس‌گیر ابلیس را نابود کرد، در حالی که خداوند را شش هزار سالی - که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت - پرستش کرده بود، (این نابودی عبادت شیطان) به خاطر تکبر یک لحظه بود.

پس از ابلیس چه کسی از عقوبت خداوند سبхан، (از عقوبت

و هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده شود، کسانی که دیدار [قیامت] ما [و محاسبه شدن اعمالشان] را امید ندارند، می‌گویند: قرآنی غیر این بیار یا آن را [به آیاتی دیگر که خوش آیند طبع ما باشد] تغییر ده!! بگو: مرا نرسد که آن را از نزد خود تغییر دهم؛ جز آنچه را به من وحی می‌شود، پیروی نمی‌کنم....

معصیتی) مانند معصیت شیطان سالم می‌ماند؟! هرگز چنین چیزی شدنی نیست که خداوند سبحان بشری را وارد بهشت کند به سبب امری که به آن امر، فرشته‌ای را از بهشت اخراج کرده است! واقعا که حکم او در اهل آسمان و اهل زمین قطعا یکسان است.^۱

روشن شد که آغاز آیه نَفَر با تعبیر «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ...»، بیانگر حکمی عقلی است که ترک آن سزاوار نیست.

فراگیری و استثنا ناپذیری حکم نَفَر

ویژگی نخست حکم آیه نَفَر را که عقلانیت آن بود، شناختیم. ویژگی دوم حکم آیه نَفَر نیز بسیار جالب است. برای توضیح این مطلب به مقدمه‌ای نیاز داریم.

در آیه نَفَر سه مجموعه ذکر شده است: ۱- «مؤمنین» که با واژه کافّة مورد تأکید قرار گرفته است، ۲- «فرقه» ای از مؤمنین و ۳- «طائفه» ای از هر فرقه.

برای درایت نکات آیه لازم است در این واژه‌ها تحقیق شود. عصاره مراجع لغوی در باره واژه‌های مرتبط عبارت است از این که:

الْفَرْقُ وَالْفِرْقَةُ وَالْفَرِيقُ وَالطَّائِفَةُ در لغت به یک معنا آمده است. سخن در تفاوت این واژه‌هاست.

کاربرد این واژه‌ها به جای یکدیگر مشکلی ندارد. اما اگر در کنار یکدیگر به کار روند، شناخت تفاوت‌های آنها ضروری می‌گردد.^۱ مجموعه اصلی و بزرگترین مجموعه هر چیزی، «جماعت» شمرده می‌شود.

«فرقه» همیشه بخش جدا شده از جماعت (مجموعه بزرگتر است) می‌باشد. به سخن دیگر فرقه نخستین تقسیم هر مجموعه‌ای است.

البته گفته شده سعه زیرمجموعه الْفَرِيقُ بیشتر از سعه زیرمجموعه الْفَرْقُ است.

اما «طائفه» به هر قطعه‌ای از مجموعه اطلاق می‌شود که زیرمجموعه‌های فرعی را تشکیل می‌دهد.

آن چه میان کارشناسان لغت مورد بحث است، مرز حداقلی طائفه است که آیا بر یک نفر هم طائفه صادق است یا خیر.^۲

(۱) مانند تفاوت فقیر و مسکین

(۲) به گزیده‌ای از لغات توجه کنید:

العین: الْفَرْقُ طائفة من الناس و من كل شيء الْفَرِيقُ من الناس أكثر من الْفَرْقِ
لله

المحيط: الْفَرِيقُ: الطائفة من الناس الْفِرْقُ: الطائفة من الناس
فروق اللغة: (الفرق) بين الجماعة و الفريق أن الجماعة الثانية من جماعة أكثر
منها تقول جاءني فريق من القوم ، و فريق الخيل ما يفارق جمهورها في الحلبة
فيخرج منها و في مثل أسرع من فريق الخيل، و الجماعة تقع على جميع ذلك.
مفردات: الْفِرْقُ: القطعة المنفصلة، و منه: الْفِرْقَةُ للجماعة المتفردة من الناس،
الفايق: الْفِرْقُ و الْفِرْقَة و الْفَرِيق واحد
لسان: الْفِرْقُ: القسم الْفِرْقُ و الْفِرْقَةُ و الْفَرِيقُ: الطائفة من الشيء الْمُتَفَرِّق. و
الْفِرْقَةُ: طائفة من الناس، و الْفَرِيقُ أكثر منه.
التحقيق: أن الأصل الواحد في المادّة: هو ما يقابل الجمع الْفَرِيقُ: بمعنى
الجماعة، إلا أنّ الجماعة تطلق باعتبار الاجتماع منهم. و الْفَرِيقُ يطلق باعتبار
افتراقهم عن الجمع. ففي استعمال كلّ من كلمات- الجماعة، الفريق، الفئة،
القوم، الطائفة، و غيرها: يلاحظ ما فيه من اللطف و الخصوصية.
العين: طَائِفَةٌ من الناس و الليل، أي: قطعة
المحيط: الطَّوَائِفُ: الأيدي و الأرجُل. طَائِفًا القَوْسُ: سَبَيْتَاهَا، الواحد طَائِفٌ.
لسان: الطَّائِفَةُ من الشيء: جزء منه. و في التنزيل العزيز: وَلَيَشْهَدَنَّ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ
مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ؛ قال مجاهد: الطَّائِفَةُ الرجل الواحد إلى الألف، و قيل: الرجل الواحد
فما فوقه، و روي عنه أيضاً أنه قال: أَقَلُّهُ رَجُلٌ. الطَّائِفَةُ: الجماعة من الناس و تقع
على الواحد الطَّائِفَةُ: القطعة من الشيء
مصباح: (الطَّائِفَةُ) الْفِرْقَةُ مِنَ النَّاسِ و (الطَّائِفَةُ) الْقِطْعَةُ مِنَ الشَّيْءِ و (الطَّائِفَةُ) مَنْ
لِّه

بنا بر این، با صرف نظر از تفاوت فرقه با فریق، واژه‌های یاد شده به این ترتیب است:

طبقه (۱) «جماعت»، مجموعه مادر

طبقه (۲) «فرقه»، نخستین انشعابها در مجموعه مادر و اولین زیر مجموعه‌های آن

طبقه (۳) «طائفه»، سایر زیر مجموعه‌ها که شامل کوچکترین آنها نیز می‌شود.

اینک به آیه نَفَر برمی‌گردیم.

۱- مجموعه اصلی مطرح شده در آیه نَفَر، تمامی مؤمنین هستند. (و ما كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً...)

۲- فرقه‌های مؤمنین همان جمعیتها و طبقات گوناگونی هستند که با کنار هم گذاشتن همه آنها، مجموعه مؤمنین تشکیل شده است. (فَلَوْ لَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ...)

۳- هر فرقه و طبقه‌ای از مؤمنین خود شامل دسته‌ها و

النَّاسِ الْجَمَاعَةُ وَأَقْلَاهَا ثَلَاثَةٌ وَرُبَّمَا أُظْلِقَتْ عَلَى الْوَاحِدِ وَالْاِثْنَيْنِ
مجمع: الطَّائِفَةُ: الفرقة من الناس. و منه قوله تعالى وَلَيَشْهَدُ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ
الْمُؤْمِنِينَ [۲/۲۴]. عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: الطَّائِفَةُ مِنَ الْوَاحِدِ فَمَا فَوْقَهُ.
تاج العروس: الطَّائِفَةُ مِنَ الشَّيْءِ: الْقِطْعَةُ مِنْهُ نَقْلُهُ الْجَوْهَرِيُّ أَوْ هِيَ الْوَاحِدَةُ
فَصَاعِدًا.

زیرمجموعه‌های فرعی است. (فَلَوْ لَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...)

فرض این است که آیه نَفَر تقسیم کار کرده است: گروهی به جهاد بپردازند و گروهی به تفقه.

اما تفاوت مهمی میان این دو حکم وجود دارد.

در جهاد تفاوتی ندارد که نیروهای مورد نیاز همگی از یک سرزمین یا یک قبیله باشند یا از سرزمین‌ها و قبایل متعدد. اگر تمامی یک قبیله یا همه افراد یک طبقه به جهاد روند و نیاز برطرف گردد، حکم جهاد امثال شده است.

اما در تفقه چنین نیست.

برای درک این مهم یک بار دیگر بر آیه نَفَر درنگ می‌نماییم. «مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...» (از هر جمعیت از مؤمنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند...).

در این تعبیر دو واژه به کار برده شده است: یکی فرقه و یکی طائفه. فرض این است که بسیج همگانی مؤمنین برای جهاد مطلوب نیست. چرا که باید بخشی از مؤمنین برای تفقه بسیج شوند.

بخشی که باید برای تفقه بسیج شوند این چنین تعریف شده است: «مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...».

اگر تمامی اهالی یک شهر یا تمامی افراد یک قبیله به تنهایی از عهده جهاد برآیند و متکفل آن شوند، از منظر حکم جهاد هیچ مشکلی پیدا نمی‌شود و تکلیف از سایرین برداشته می‌شود.

اما از منظر حکم تفقه، قطعاً فرمان خداوند رعایت نشده است. چرا که تفقه شامل تک تک فرقه‌ها می‌شود و تک تک فرقه‌ها مسئول هستند دسته‌ای از فرقه خود را برای تفقه بسیج نمایند. اگر تمامی یک قبیله به جهاد روند سهم آنان برای بسیج برای تفقه، بر زمین می‌ماند و اگر یک طبقه از جامعه، تمامی دسته‌ها و گروه‌های آن به جهاد اعزام شوند، دسته‌ای برای بسیج علمی باقی نمی‌ماند.

در حالی که قرآن تصریح فرموده که باید از هر فرقه و جمعیت و طبقه‌ای، یک دسته برای تفقه بسیج شوند!

این تفاوت اساسی است که تفقه را از جهاد جدا می‌سازد. این نکته بسیار مهم، در خود آیه نهفته است.

البته توجه به یک نکته لازم است که برای رعایت عدالت، اعزام به جهاد هم باید نوبتی شود. اما اگر قبیله‌ای به اختیار خود تمام بار جهاد را متکفل شد، در این صورت نوبتی شدن جهاد موضوعی ندارد.

اما اگر یک فرقه از مؤمنین، تمامی دسته‌های آن برای تفقه بسیج شوند، باز هم سایر طبقات نسبت به تفقه مسئول هستند و باید

دسته‌ای از طبقه خود را برای تفقه بسیج نمایند.
در نتیجه حکم نَفَر و وجوب کفایی تفقه، شامل تک تک فرقه‌ها به
شکل جداگانه می‌گردد.

صلابت و جدیت حکم نَفَر

دو ویژگی آیه نَفَر را که عقلانیت و فراگیری آن بود شناختیم.
ویژگی سوم در ارتباط با ماده «نَفَر» است که دو بار در این آیه به کار
رفته است.

برای شناخت این مطلب لازم است در این واژه تحقیق شود. عصاره
مراجع لغوی در باره واژه‌های مرتبط با ماده «نَفَر» عبارت است از این
که:

ماده «نَفَر» و مشتقات آن در غالب موارد، با اجتماع افراد ارتباط دارد و
نقطه اشتراک آنها حرکت جمعی و هیجانی است.
شکل‌های این حرکت، همچون جنگ و فرار و رمیدگی است که همراه
با سرعت و جدیت است.
منشأ این حرکت، تحقق امری ناخوشایند چون ترس، غضب و...
است که دوری و جدایی از وضعیت موجود را می‌طلبد.
پایان و منتهای این حرکت، آرامش و رسیدن به منطقه امن یا نابودی
دشمن با جنگ و... است.

جنگ، یکی از مصادیق مهم این حرکت است.
در بسیاری از موارد از این حرکت، از تعبیر «کوچ» استفاده شده است.
از این جهت مفهوم نَفَر به مفهوم هجرت هم نزدیک است.
ممکن است گفته شود اشتراک تمامی کاربردهای این ماده، حرکتی
جدی برای فرار از وضعیت نامطلوب به طرف وضعیت مطلوب
است.

نزدیک‌ترین تعبیر جامع برای این ماده در زبان فارسی، تعبیر «شتاب»
است. هر چند این تعبیر هم هرگز بیانگر تمام محتوای آن نیست.^۱

(۱) العین: التَّفَرُّ التَّفِيرُ، و الجماعة: أَنْفَار، و هم الذين إذا حزبهم أمر اجتماعوا و نَفَرُوا
إلى عدوهم

المحيط: نَافِرَةُ الرَّجُلِ: عَصَبَتُهُ الَّذِينَ يَغْضَبُونَ لَغَضَبِهِ. و جَاءَتْ نَفَرَةُ بَنِي فَلَانٍ:
أَي نَفِيرُهُمْ و جَمَاعَتُهُمْ. كُلُّ شَيْءٍ فَرَعٌ فَانْقَبَضَ فَقَدْ نَفَرَ اسْتَنَفَرَ الْجَمَارُ فَهُوَ
مُسْتَنَفِرٌ: بِمَعْنَى نَفَرَ هَارِبًا فَرَّ فَلَانٌ مِنْ غَيْرِ صَيْحٍ وَ لَا نَفَرٍ: أَي مِنْ غَيْرِ قَلِيلٍ وَ لَا
كَثِيرٍ، وَ قِيلَ: لَا مِنْ شَيْءٍ أَفْرَعَهُ

فروق: (الفرق) بين الكراهة و نفور الطبع أن الكراهة ضد الإرادة، و نفور الطبع ضد
الشهوة

مفردات: التَّفَرُّ: الاِئْتِزَاعُ عَنِ الشَّيْءِ وَ إِلَى الشَّيْءِ، كَالْفَرَعِ إِلَى الشَّيْءِ وَ عَنِ الشَّيْءِ.
يقال: نَفَرَ عَنِ الشَّيْءِ نُفُورًا. قال تعالى: مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا التَّفَرُّ وَ التَّفِيرُ وَ التَّفَرُّ:
عِدَّةٌ رَجَالٍ يُمَكِّنُهُمُ التَّفَرُّ.

اساس البلاغه: نَفَرَ الْقَوْمُ إِلَى الشَّجَرِ نَفِيرًا. و جاء نفير بني فلان و نَفَرْتُهُمْ و هم الجماعة الذين يَنْفِرُونَ إِلَى الْعَدُوِّ. و جاء القوم أَنْفِرَةً: نَفِيرًا نَفِيرًا. و استنفر الإمام الرعية: كَلَفَهُمْ أَنْ يَنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا. و هم نَافِرَةٌ فلان و زَافَرْتُهُ: للذين يغضبون لغضبه و ينفرون معه و ينصرونه و من المجاز: بي نُفِرْتُ من هذا الأمر، و أنا نَافِرٌ منه إذا انقبضت منه و لم ترض به. و نَفَرَ فلان من صحبة فلان. و نفرت المرأة من زوجها، و هي فَرِقَةٌ منه نَافِرَةٌ
 نهاية: نَفَرَ يَنْفِرُ نَفُورًا وَ نِفَارًا، إذا فَرَ وَ ذهب.

لسان العرب: كُلُّ جَاذِعٍ مِنْ شَيْءٍ نَفُورٌ وَ نَفَرَ الظَّبْيُ وَ غَيْرُهُ نَفَرًا وَ نَفَرَانًا: شَرَدَ. وَ ظَلَبِي نَيْفُورٌ: شديد النِّفَارِ. وَ اسْتَنْفَرَ الدَّابَّةَ: كَنَفَرَ. وَ الْإِنْفَارُ عَنِ الشَّيْءِ وَ التَّنْفِيرُ عَنْهُ وَ الْاسْتِنْفَارُ كُلُّهُ بِمَعْنَى. وَ الْاسْتِنْفَارُ أَيْضًا: التُّفُورُ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ؛ وَ قَرَّتْ: مُسْتَنْفِرَةٌ، بكسر الفاء، بمعنى نَافِرَةٌ، وَ مِنْ قَرَأَ مُسْتَنْفِرَةً، بفتح الفاء، فمعناها مُنْفَرَةٌ أَيْ مَدْعُورَةٌ. فِي الْحَدِيثِ: بَشِّرُوا وَلَا تُنْفِرُوا. أَيْ لَا تَلْقَوْهُمْ بِمَا يَحْمِلُهُمْ عَلَى التُّفُورِ. يَقَالُ: نَفَرَ يَنْفِرُ نَفُورًا وَ نِفَارًا إِذَا فَرَ وَ ذهب؛ وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ: إِنْ مِنْكُمْ مُنْفِرِينَ. أَيْ مِنْ يَلْقَى النَّاسَ بِالْغُلْظَةِ وَ الشَّدَّةِ فَيَنْفِرُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ وَ الدِّينِ. وَ اسْتَنْفَرَ الْإِمَامُ النَّاسَ لِحِجَابِ الْعَدُوِّ فَانْفَرُوا يَنْفِرُونَ إِذَا حَثَّهُمْ عَلَى التَّنْفِيرِ وَ دَعَاهُمْ إِلَيْهِ؛ وَ مِنْهُ قَوْلُ النَّبِيِّ ﷺ: وَ إِذَا اسْتَنْفَرْتُمْ فَانْفِرُوا. وَ نَفَرَ الْحَاجُّ مِنْ مَنَى نَفَرًا وَ نَفَرَ النَّاسُ مِنْ مَنَى يَنْفِرُونَ نَفَرًا وَ نَفَرًا نَفَرَهُ الشَّيْءُ وَ عَلَى الشَّيْءِ وَ بِالشَّيْءِ بِحَرْفٍ وَ غَيْرِ حَرْفٍ: غَلَبَهُ عَلَيْهِ (نَفَرَ) الْقَوْمُ أَغْرَضُوا وَ صَدُّوا وَ (نَفَرُوا) (نَفَرًا) تَفَرَّقُوا وَ (نَفَرُوا) إِلَى الشَّيْءِ أَسْرَعُوا إِلَيْهِ وَ يُقَالُ لِلْقَوْمِ التَّافِرِينَ لِحَرْبٍ أَوْ غَيْرِهَا (نَفِيرٌ) تَسْمِيَةٌ لِلْ

بِالْمَصْدَرِ وَ (نَفَرَ) الْوَحْشُ (نُفُوراً) وَ الْأَسْمُ (النِّفَارُ) بِالْكَسْرِ وَ يَتَعَدَّى بِالتَّضْعِيفِ وَ (نَفَرَ) الْجُرْحُ (نُفُوراً) وَ رَمَ وَ (نَفَرَ) الْحَاجُّ مِنْ مِّنَى دَفَعُوا وَ لِلْحَاجِّ (نَفَرَانِ) فَالْأَوَّلُ هُوَ الْيَوْمُ الثَّانِي مِنْ أَيَّامِ التَّشْرِيقِ وَ (النَّفَرُ) الثَّانِي هُوَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ مِنْهَا
مجمع البحرين: **مُحَرَّمُ مَسْتَنْفَرَةٍ** [۵۰/۷۴] أي نَافُورَةٌ. وَ مُسْتَنْفَرَةٌ - بفتح الفاء - أي مدعورة. قوله: **فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ** [۷۱/۴] التَّفَرُّ: الخروج إلى الغزو، و أصله الفزع، يقال نَفَرَ يَنْفِرُ نَفُوراً فزع، وَ نَفَرَ إِلَيْهِ فزع من أمر إليه، وَ التَّفَرُّ جماعة تَنْفِرُ إلى مثلها، وَ الثبات جماعات في تفرقة واحدها ثبه، وَ الْإِنْفَارُ عن الشيء وَ الْإِسْتِنْفَارُ كله بمعنى. قوله: **فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ** [۱۲۲/۹] الآية. وَ نَفَرَ الْقَوْمُ نَفَرًا تَفَرَّقُوا الْحَاجُّ مِنْ مِّنَى دَفَعُوا لِلْحَجِّ. وَ نَفَرْتُ إِلَى مَكَّة: دفعت نفسي إليها. وَ نَفَرُوا إِلَى الشَّيْءِ: أسرعوا إليه. وَ ليلة التَّفَرُّ يوم التَّفَرُّ: لليوم الذي يَنْفِرُ النَّاسُ مِنْ مِّنَى، فَالتَّفَرُّ الْأَوَّلُ مِنْ مِّنَى هُوَ الْيَوْمُ الثَّانِي مِنْ أَيَّامِ الْعَشْرِ، وَ التَّفَرُّ الثَّانِي هُوَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ مِنْهَا، وَ يُقَالُ أَيْضاً يَوْمُ التَّفَرِّ بِالتَّحْرِيكِ وَ يَوْمُ التُّفُورِ وَ يَوْمُ التَّغْيِيرِ. وَ الْمُنَافَرَةُ: المحاكمة في الحسب، يُقَالُ نَافَرَهُ فَتَفَرَّهُ يَنْفِرُهُ بِالضَّمِّ لَا غَيْرَ، أَي غلبه وَ نَفَرَتِ الدَّابَّةُ تَنْفِرُ نَفُوراً وَ نِفَاراً: جزعت وَ تباعدت، وَ الْأَسْمُ النِّفَارُ بِالْكَسْرِ

الطراز الاول: التَّغْيِيرُ: الجماعة الَّذِينَ يَنْفِرُونَ إِلَى الْعُدُوِّ أَي يسرعون إليه
تاج العروس: نَفَرَتِ الدَّابَّةُ تَنْفِرُ، بِالْكَسْرِ، وَ تَنْفِرُ، بِالضَّمِّ، نُفُوراً، كَقُعُودٍ، وَ نِفَاراً، بِالْكَسْرِ، فَهِيَ نَافِرٌ وَ نُفُورٌ، كَصَبُورٍ: جَزِعَتْ مِنْ شَيْءٍ وَ تَبَاعَدَتْ، وَ كُلُّ جَازِعٍ مِنْ شَيْءٍ نُفُورٌ. نَفَرَ الطَّبِيُّ وَ غَيْرُهُ يَنْفِرُ نَفَرًا، بِالْفَتْحِ، وَ نَفَرَانًا، مُحَرَّكَةً: شَرَدَ، كَاسْتَنْفَرَ فِي الْحَدِيثِ: «وَ إِذَا اسْتَنْفَرْتُمْ فَانْفِرُوا». أَي اسْتَنْجَدْتُمْ وَ اسْتَنْصَرْتُمْ، أَي إِذَا طُلِبَ

منکم التَّجْدَةُ وَ التُّصْرَةُ فَأَجِيبُوا وَ انْفِرُوا خَارِجِينَ إِلَى الْإِعَانَةِ. وَ فِي الْأَسَاسِ: وَ اسْتَنْفَرِ الْإِمَامَ الرَّعِيَّةَ: كَلَّفَهُمْ أَنْ يَنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا. وَ نَفَرُوا لِلْأَمْرِ يَنْفِرُونَ، بِالْكَسْرِ، نِفَارًا، كَكِتَاب، وَ نُفُورًا، كَقُعُود، وَ نَفِيرًا، هَذِهِ عَنِ الرَّجَاحِ، وَ تَنَافَرُوا: ذَهَبُوا، وَ كَذَلِكَ فِي الْقِتَالِ نَفَرْتُ إِلَى اللَّهِ نِفَارًا: فَرِغْتُ إِلَيْهِ

التحقيق: أَنَّ الْأَصْلَ الْوَاحِدَ فِي الْمَادَّةِ: هُوَ سِير وَ حَرَكَةٌ مَعَ كِرَاهَةٍ وَ انْزِعَاجٍ. وَ سَبَقَ فِي الشَّرْدِ: الْفَرْقَ بَيْنَ الْمَادَّةِ وَ مَوَادِّ آخَرَ يَرَادُفُهَا، كَالشَّرْدِ وَ النَّدِّ. وَ مِنْ مَصَادِقِهِ: سِيرَ إِلَى الْمَحَارَبَةِ. وَ خُرُوجَ الدَّابَّةِ عَنْ مَكَانِهِ فِي كِرَاهَةٍ وَ انْدِفَاعٍ. وَ خُرُوجَ الْحَجَّاجِ مِنْ مَنَى إِلَى مَكَّةَ فِي انْدِفَاعٍ. وَ خُرُوجَ مِنَ الْوَطَنِ الْمَأْلُوفِ فِي تَحْصِيلِ الْعِلْمِ وَ الْفَقْهِ. وَ الْإِدْبَارَ عَنْ مَصَاحِبَةٍ وَ مَجَالِسَةٍ. وَ السَّيْرَ إِلَى الْقَاضِي لِلتَّحَاكُمِ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْخَصْمِ.

فرهنگ ابجدی: اسْتَنْفَرُ - اسْتِنْفَارًا [نفر] الطبی: آهو گریخت، - هُ: آن را گریزانید، - القوم: از آن قوم کمک و یاری خواست تا بشتابند و به پیش روند. أَنْفَرُ - انْفَارًا [نفر] هُ: او را راند، - الْقَوْمُ: شتران آن قوم دور شدند، - الْقَوْمُ فلاناً: آن قوم فلانی را یاری و کمک کردند، - الْحَاكِمُ فلاناً علی فلان: حاکم بر غلبه ی فلان بر فلانی حکم کرد. تَنَافَرُ - تَنَافَرًا [نفر] القوم للأمر: آن قوم به سوی آن کار رفتند، - الرجلان: آن دو مرد نزد حاکم محاکمه شدند و بر یکدیگر فخر کردند. تَنْفَرُ - تَنْفَرًا [نفر]: رمید، متنفر شد. التَّافِرُ - فا، غلبه کننده. التَّافِرَةُ - مؤنث (النافر) است؛ «نافِرَةُ الرَّجُلِ»: خانواده و خویشاوندان نزدیک مرد. التَّفَارُ - مص، رمیدن ستور؛ «فِي الدَّابَّةِ نِفَارٌ»: در ستور حالت رمش است. نَفَرُ - نَفَرًا مِنْ كَذَا: آنرا نپسندید و مکروه دانست؛ «نَفَرْتُ مِنَ اللَّهِ

صُحْبَةِ فَلَانٍ: از دوستی و معاشرت با او روی گردان شدم، - عَن كَذَا: از آن روی گردان شد، - اِلَى الشَّيْءِ: بسوی آن شتافت، - الْقَوْمُ: پراکنده شدند، - فُلَانًا: بر او چیره شد، - نَفَرًا وَ نُفُورًا الْحَاجُّ مِنْ مَنِی: نُفُورًا وَ نِفَارًا وَ نَفِيرًا الْقَوْمُ لِلْقِتَالِ او لِلْأَمْرِ: قوم رهسپار جنگ یا کاری شدند، - نَفَرًا وَ نُفُورًا وَ نِفَارًا وَ نَفَرَانًا الطَّبِیُّ وَ غِیْرُهُ: آهو و جز آن گریخت و دور شد، - نُفُورًا وَ نِفَارًا وَ نَفِيرًا ت الدَّائِبَةُ مِنْ كَذَا: ستور از چیزی رم کرد و گریخت. التَّنْفَر - مص، جمع (التَّافِر) است، گروهی از سه تا ده نفر، گروهی که با تو می‌گریزند یا از جنگ روی گردانند یا آنانکه در کاری پیشقدم می‌شوند؛ «یَوْمُ التَّنْفَر»: روز سیزدهم ذیحجه که حاجیان از منی به سوی مکه رهسپار می‌شوند. التَّنْفَرَة - اسم مرّه از (نَفَر) است، گروهی از مردم از سه نفر تا ده نفر، گروهی که با تو می‌گریزند یا از جنگ روی گردانند یا آنانکه در کاری پیشقدم می‌شوند؛ «نَفَرَةُ الرُّجُلِ»: خانواده مرد و هواخواهان او. التَّنْفُورَة - «نُفُورَةُ الرُّجُلِ»: خانواده و فامیل مرد و کسانی که هواخواه او می‌باشند. التَّنْفِیر - مص، - ج أَنْفَار: گروهی از مردان که کمتر از ده نفر باشند، گروهی که با تو کنار می‌روند یا از جنگ روی گردانند، - الْعَامُّ: قیام همه مردم برای جنگ با دشمن؛ «یَوْمُ التَّنْفِیر»: بمعنای (یوم التَّنْفَر) است. الیَنْفُور - [نفر]: رمنده، بسیار رمنده.

قاموس: «نَفَر مَنهُ وَ عَنهُ» یعنی از آن دور شد و اگر گوئیم «نَفَر إِلَیْهِ» یعنی بسوی آن رفت. در قاموس گوید: «التَّنْفَرُ: التَّفَرُّقُ» و در اقرب الموارد آمده: «نَفَرَتِ الدَّائِبَةُ مِنْ كَذَا» یعنی از آن ترسید و کنار شد. در مجمع ذیل قیلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا توبه: ۳۸. گوید: نفر رفتن است بسوی آنچه بر آن تهییج شده و در جای دیگر گفته: آن در

لله

اینک پس از آشنایی با واژه نَفَر، به آیه نَفَر بازمی‌گردیم.
در این آیه دو بار ماده نَفَر به کار برده شده است: «لِیَنْفِرُوا» و «نَفَرًا».
باید دید در این آیه، کوچ و شتاب در این دو فعل از کیست و برای
چیست؟

تردیدی نیست که فاعل «لِیَنْفِرُوا» مؤمنین هستند و کوچ و شتاب
آنها نیز برای جهاد است.

مشکل در فاعل «نَفَرًا» است.

احتمال نخست این است که فاعل «نَفَرًا» همان مؤمنینی باشند که
برای جهاد کوچ می‌کنند. بر این اساس ترجمه آیه این گونه می‌شود:
و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم برای جهاد) کوچ کنند.
پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (برای
جهاد نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (عده‌ای بمانند و کوچ
نکنند که اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند...

طبق این احتمال باید جمله‌ی «عده‌ای بمانند و کوچ نکنند که...»
در تقدیر گرفته شود.

اصل بمعنی فرع است. اِشْتِنْفَار: رم دادن و رم کردن و طلب خروج و حرکت است
كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدثر: ۵۰ و ۵۱. گوئی آنها الاغهای رم کرده‌اند
که از شیر گریخته.

نتیجه این احتمال این است که در این آیه با دو دسته سر و کار داریم: کوچ کنندگان (نافرین) و اقامت کنندگان (قاعدین). برخی از روایات شاهد احتمال اول است. از جمله پیش از این گذشت که:

فَأْمَرَهُمُ اللَّهُ أَنْ تَنْفِرَ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ وَتَقِيمَ طَائِفَةٌ لِلتَّفَقُّهِ...^۱
پس خداوند فرمان داد که گروهی از آنها برای جنگ کوچ کنند و گروهی برای تفقه بماند....

احتمال دوم این است که فاعل نَفَر، گروه دوم مؤمنین باشند که به جهاد نرفته‌اند. بر اساس این احتمال ترجمه آیه این گونه می‌شود:
و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (کوچ به جهاد را رها نمی‌کنند و به سوی آموختن نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند...

طبق این احتمال باید جمله‌ی «کوچ به جهاد را رها نمی‌کنند و به سوی آموختن...» در تقدیر گرفته شود.

نتیجه این احتمال این است که در این آیه با دو دسته از کوچ کنندگان (نافرین) سر و کار داریم: کوچ کنندگان برای جهاد و کوچ

کنندگان برای شناخت دین.

هر چند در این صورت با در نظر گرفتن جهاد، می توان گفت کسانی که به شناخت دین اشتغال ورزیده اند اقامت کننده (قاعد) هستند، اما در عین حال بر همین افراد عنوان کوچ کننده و شتاب گر برای جهاد علمی نیز صادق است.

برخی دیگر از روایات شاهد احتمال دوم هستند. از جمله پیش از این گذشت که:

فَأْمُرْهُمْ أَنْ يَنْفِرُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَيَخْتَلِفُوا إِلَيْهِ فَيَتَعَلَّمُوا....^۱

پس خداوند به مسلمانان فرمان داد که به سوی فرستاده خدا ﷺ کوچ کنند و با او رفت آمد کنند تا این که بیاموزند....

قلت له إذا هلك الإمام فبلغ قوما ليسوا بحضرة قال يخرجون في الطلب... قال هؤلاء المقيمون في السعة حتى يرجع إليهم أصحابهم.^۲

هنگامی امام بمیرد پس خبرش به مردمی برسد که در آن شهر نیستند (چه باید بکنند؟) فرمود در جستجو (ی امام جدید از سرزمین شان) خارج می شوند... فرمود کسانی که در سرزمین شان

(۱) روایت ۳

(۲) روایت ۵

اقامت دارند در سعه هستند تا این که اصحابشان به سوی آنان بازگردند.

إِنْ بَلَّغْنَا وَفَاةَ الْإِمَامِ كَيْفَ نَصْنَعُ قَالَ عَلَيْكُمْ الْنَفِيرُ...^۱
هنگامی مرگ امامی به ما برسد چه کنیم؟ فرمود بر شما باد به (شتافتن) و کوچ کردن....

حَقَّ الْنَفَرِ عَلَى مَنْ لَيْسَ بِحَضْرَتِهِ... قُلْتُ فَنَفَرُ قَوْمٍ فَهَلْكَ بَعْضُهُمْ....^۲

حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می‌گردد...
مردمی (برای تحقیق) کوچ کردند. پس برخی از آنها پیش از رسیدن و دانستن امام بعدی، مُردند....

إِذَا بَلَغَهُمْ وَفَاةُ الْإِمَامِ يَجِبُ أَنْ يَخْرُجَ مِنْ كُلِّ بِلَادٍ فِرْقَةٌ مِنَ النَّاسِ...
لَكِنْ يَخْرُجُ طَائِفَةٌ....^۳

هنگامی خبر وفات امام به آنها رسید، واجب است از هر دیاری دسته‌ای از مردم خارج شوند... لکن گروهی خارج می‌شوند....

همان گونه که روشن شد روایات «شتافتن برای شناخت امام زمان علیه السلام» (مصدق دوم آیه نَفَر) عنوان کوچ کننده را بر کسانی که به

(۱) روایت ۶

(۲) روایت ۷

(۳) روایت ۹

شناخت امام زمان علیه السلام می‌شتابند، منطبق کرده است. البته در این دسته از روایات بر گروهی از مردم که در شهرهای خودشان باقی مانده‌اند، عنوان اقامت‌کنندگان (قاعدین) تطبیق داده شده است.

نتیجه این گردید که آیه نُفَر جامعه را به دو طبقه تقسیم می‌کند:

شتاب‌کنندگان به سوی جهاد

شتاب‌کنندگان به سوی تفقه

عنوان شتاب‌کنندگان به سوی تفقه، تنافی با اقامت و قعود از جهاد ندارد. همچنان که عنوان شتاب‌کننده به سوی جهاد، تنافی با قعود از تفقه ندارد.

نکته دیگری که در مورد متفقهین باید توجه داشت این است که عنوان اقامت نیز تنها بر مؤمنین مدینه در زمان حضور پیامبر صلی الله علیه و آله صادق است، ولی مؤمنین خارج از مدینه نیز برای جهاد علمی باید از شهر و دیار خود کوچ کرده تا به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله برسند. اما مؤمنین پس از دوران پیامبر صلی الله علیه و آله که دیگر وضعیت کوچ آنها روشن‌تر است.

عصاره سخن این که با توجه به کاربردهای ماده نُفَر و آیه نُفَر و روایاتی که در ذیل آن بیان شده، مصادیق «نُفَر» سه گونه است:

۱- «نُفَر» در حوزه خارجی که مصداق بارز آن جنگ و رمیدگی حیوان

است.

۲- «نُفَر» در حوزه نفسانی که مصداق آن نفرت است.

۳- «نُفَر» در حوزه روحانی که مصداق آن جهاد علمی است.

البته نُفَر در جهاد یا شناخت دین در برخی از مصادیق نقطه مقابل آن اقامت و قعود است. مثلاً نقطه مقابل نُفَر در جهاد، قعود از جهاد است و نقطه مقابل نُفَر برای شناخت امام زمان علیه السلام قعود از کوچ است. اما ممکن است مصادیقی هم پیدا شوند که نُفَر در هر یک از جهاد و شناخت دین، در مقابل نُفَر در دیگری قرار گیرد. مثل این که از قبایل خارج از مدینه، گروهی از آنها برای جهاد کوچ نمایند و گروهی دیگر برای تفقه در دین به سوی مدینه مهاجرت نمایند.

عدم نُفَر، عصیان عمومی

به صراحت آیه نُفَر و شرح آن در روایات، اگر عده‌ای به تحقیق از دین بپردازند، بر دیگران تا هنگام بازگشت آنها حرجی نیست. مشکل آنجاست که همه بنشینند و هیچ کس بر نُفَر اقدام نکند. در این صورت تک تک آحاد جامعه، تا هنگامی کسی اقدام به نُفَر نکند، مسئول هستند.

در احادیث پیش از این، جملات زیر را دیدیم که شاهد بر این

مدعاست:

إِذَا حَدَّثَ عَلَى الْإِمَامِ حَدَّثَ كَيْفَ يَصْنَعُ النَّاسُ قَالَ أَيْنَ قَوْلُ اللَّهِ
عَزَّوَجَلَّ فَلَوْلَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ
لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^۱....^۲

هنگامی حادثه‌ای بر امام رخ دهد و از دنیا برود مردم چه باید
بکنند؟ فرمود گفته خداوند عزوجل کجاست «و شدنی نیست که
مؤمنان همگی با هم کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت و طبقه‌ای
از مؤمنان، دسته‌ای نمی‌شتابند و کوچ نمی‌کنند تا اولاً با دریافت
دین در دین آگاهی یابند و ثانیاً قوم خود را - وقتی به سوی آنان
بازگشتند - بیم دهند»....

قُلْتُ أَفَيَسَعُ النَّاسُ إِذَا مَاتَ الْعَالَمُ أَلَا يَعْرِفُوا الَّذِي بَعْدَهُ فَقَالَ أَمَّا أَهْلُ
هَذِهِ الْبَلَدَةِ فَلَا يَعْنِي الْمَدِينَةَ وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبُلْدَانِ فَيَقْدِرُ مَسِيرُهُمْ
إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً^۳....

اگر عالم و امامی بمیرد آیا مردم می‌توانند امام پس از او را
نشناسند؟ فرمود اما اهل این دیار یعنی شهر مدینه، نه چنین
اختیاری ندارند و اما غیر اهل مدینه از دیگر سرزمین‌ها پس به

(۱) توبه/۱۲۲

(۲) روایت ۴

(۳) روایت ۸

اندازه مسیر آنان تا مدینه در نشناختن امام معذور هستند....

إِنْ بَلَّغْنَا وَفَاةَ الْإِمَامِ كَيْفَ نَصْنَعُ قَالَ عَلَيْكُمْ النِّفِيرُ....^۱

هنگامی مرگ امامی به ما برسد چه کنیم؟ فرمود بر باد به (شتافتن) و کوچ کردن....

فَإِنْ إِمَامًا هَلَكَ وَرَجُلٌ بِخُرَاسَانَ لَا يَعْلَمُ مِنْ وَصِيهِ لَمْ يَسْعَ ذَلِكَ قَالَ لَا يَسْعَهُ إِنْ الْإِمَامَ إِذَا هَلَكَ وَقَعَتْ حُجَّةٌ وَصِيهِ عَلَى مَنْ هُوَ مَعَهُ فِي الْبَلَدِ وَحَقُّ النَّفْرِ عَلَى مَنْ لَيْسَ بِحَضْرَتِهِ إِذَا بَلَغَهُمْ....^۲

اگر امامی بمیرد و مردی به خراسان باشد نمی‌داند وصی امام قبلی کیست آیا در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست؟ حضرت فرمود در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست. به راستی امام هنگامی بمیرد و خبرش به مردم برسد، حجتِ وصی او (امام بعدی) بر (گردن) کسی که با او در (همان) دیار است، واقع شده و گردن گیر می‌گردد و (همچنین) حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می‌گردد....

(۱) روایت ۶

(۲) روایت ۷

طبقه‌بندی وضعیت جامعه بر اساس سیر نَفَر

به لحاظ آیه نَفَر، می‌توان حالات و وضعیت جامعه (و به تبع آن آحاد جامعه) را به چند گروه تقسیم کرد:

- وضعیت نخست عدم نَفَر، حکم این صورت در تحت عنوان «عدم نَفَر، عصیان عمومی» گذشت.

- وضعیت دوم، نَفَر پیش از به ثمر نشستن

- وضعیت سوم، نَفَر پس از موفقیت

برای آشنایی بیشتر با وضعیتهای یاد شده با ما همراه باشید.

نَفَر، پیش از به ثمر نشستن

پس از این که گروهی اقدام به نَفَر کردند، زمانی طول می‌کشد تا این که نَفَر به نتیجه برسد.

در این مرحله با دو دسته از افراد سروکار داریم:

۱- نافرین در حین مأموریت

۲- قاعدین پیش از بازگشت نافرین

حکم این دو گروه نیز از احادیث پیشین روشن گردید. چرا که اینان به وظیفه خود که اقدام به شناخت امام زمان عجل الله تعالی فرجه باشد، عمل نموده و تا زمان رسیدن به هدف، معذور هستند. توجه کنید:

هم فی عذر ما داموا فی الطلب و هؤلاء الذین ینتظرونهم فی عذر
حتی یرجع الیهם أصحابهم^۱.

آنان که شتافتند تا هنگامی که در جستجو باشند در عذر هستند
و این کسانی که منتظر هستند تا هنگامی که اصحابشان به سوی
آنان بازگردند در عذر هستند....

قلت أفسح الناس إذا مات العالم ألا يعرفوا الذی بعده فقال أما أهل
هذه البلدة فلا یعنی المدينة و أما غیرها من البلدان فبقدر مسیرهم
إن الله یقول و ما کان المؤمنون لینفروا كافة^۲....

اگر عالم و امامی بمیرد آیا مردم می‌توانند امام پس از او را
نشناسند؟ فرمود اما اهل این دیار یعنی شهر مدینه، نه چنین
اختیاری ندارند و اما غیر اهل مدینه از دیگر سرزمین‌ها پس به
اندازه مسیر آنان تا مدینه در نشناختن امام معذور هستند....

(۱) روایت ۴

(۲) روایت ۸

شکست نَفَر: مرگ نافرین

تا کنون روشن شد که نَفَر واجب است. همچنین روشن شد که تا پیش از به ثمر نشستن نَفَر، نافرین و قاعدین معذورند. اگر نافرین در حال کوچ بمیرند، علاوه بر این که معذورند، ثواب ویژه‌ای نیز نصیب آنها می‌گردد. لابلای احادیث پیشین گذشت:

قُلْتُ نَفَرْنَا فَمَاتَ بَعْضُهُمْ فِي الطَّرِيقِ قَالَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.^۱

پرسیدم شتافتیم و کوچ کردیم. پس در میان راه برخی از کوچ کنندگان مُردند (چه حکمی دارد؟) فرمود براستی که خداوند عزوجل می‌فرماید «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست».

فَنَفَرُ قَوْمٍ فَهَلَكَ بَعْضُهُمْ قَبْلَ أَنْ يَصِلَ فَيَعْلَمُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ يَقُولُ وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ

(۱) نساء/۱۰۰

(۲) روایت ۶

وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ....^۱

گفتم پس از خبر مرگ امام مردمی برای تحقیق کوچ کردند پس برخی از آنها پیش از رسیدن و دانستن امام بعدی، مردند حکمش چیست؟ فرمود براستی که خداوند جل و عز می‌فرماید «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست».

قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَنْ مَاتَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ وَمَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ....^۲

به امام گفتم آیا می‌بینی کسی در این راه بمیرد و امامش را نشناسد؟ حضرت فرمود او مانند کسی است که «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست»....

تردیدی نیست که در صورت شکستِ نَفَرِ گروه نخست، حکم وجوب نَفَرِ همچنان زنده است. از این رو لازم است مؤمنین، گروهی دیگر را برای جستجو بسیج کنند.

روشن است که با توجه امکانات دوران حضور معصومین علیهم‌السلام و

(۱) روایت ۷

(۲) روایت ۸

موقعیت جغرافیایی مسلمانان، احیاناً اصل نَفَر بسیار زمانبر بوده تا چه رسد به تکرار آن.

در این جا دو پرسش مطرح می‌شود:

۱- آیا وظیفه قاعدین فقط و فقط انتظار بازگشت نافرین است یا این

که در این میان وظایف دیگری هم دارند؟

۲- اگر نافرین شکست خوردند و نتیجه‌ای به دست نیاوردند، وظیفه

نافرین و به تبع آنها قاعدین، چیست؟

در ادامه پاسخ این دو پرسش را خواهیم دید.

شکست نَفَر ۲: مرگ قاعدین

پیش از این گذشت که اقامت کنندگان پیش از رسیدن نافرین از جهت شناخت امام معذور هستند.

سخن بر سر این است که آیا معذوریت اقامت کنندگان مطلق است و هیچ تکلیف دیگری ندارند یا این که وظایف دیگری هست که باید از عهده آن برآیند؟

روایات زیر به این پرسش پاسخ می‌دهد.

ابوصباح می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: درباره مردی که به امر ولایت شما دعوت شده و آن را شناخته (شیع را پذیرفته) و او در سرزمینی است جدا (و دور افتاده از شما که دسترسی به شما

ندارد) که خبر مرگ امام می‌آید. در این میان که او انتظار (خبر امام بعدی را) می‌کشد، مرگ سراغ خودش می‌رود، (درباره این مرد نظر شما چیست؟)

حضرت پاسخ داد سوگند به خدا او به مانند کسی است که به سوی خدا و رسولش مهاجرت کرده، پس (اگر در این میان) بمیرد. پس تحقیقا پاداش او بر خداست.^۱

در این روایت تنها به حکم وجوب انتظار برای رسیدن خبر از امام بعدی اشاره رفته است.

اما در این زمینه جریان مرگ زراره، بسیار جالب است. دسته‌ای از روایات^۲ بیان می‌کند که خبر وفات امام صادق علیه السلام از مدینه به کوفه رسیده است. عبدالله افطح جای پدرش نشسته و ادعای امامت دارد. گروهی به امامت او و گروهی دیگر به امامت امام کاظم علیه السلام اعتقاد پیدا کرده‌اند.

زراره فرزندش را راهی مدینه می‌کند که خبر قطعی از امام بعدی را برایش بیاورد. پیش رسیدن فرزندش، به شدت بیمار می‌شود و مرگ به سراغ او می‌آید. زراره تا آخرین لحظه چشم انتظار رسیدن خبر امام

(۱) روایت ۱۳

(۲) روایات ۱۴ تا ۱۸

بعدی است. وقتی یقین به مرگ می‌کند، دوباره بازگشت فرزندش را جويا می‌شود، هنگام ناامیدی، قرآنی طلب می‌کند و آن را بوسیده و بر سر و سینه‌اش می‌نهد و چنین می‌گوید:

روایت ۱۵: زراره به عمه‌اش گفت ای عمه شاهد باش که برای من امامی جز این کتاب (قرآن) نیست.

روایت ۱۶: خداوندا واقعا که من تصدیق کننده هستم آن چه را پیامبرت محمد ﷺ آورده و بر او نازل کرده‌ای و آن را بر زبان او برای ما بیان کرده‌ای و به درستی که من تصدیق کننده هستم به آن چه که در این جامع (قرآن) نازل کرده‌ای و به راستی که اعتقاد (قلبی) من (درباره امام) و دین من آنی است که فرزندم عبید می‌آورد و آن چه که در کتابت بیان کرده‌ای. پس اگر پیش این (که عبید برسد) مرا میراندی این شهادت من بر نفس خودم و اقرار من است به آن چه که عبید پسر من می‌آورد و تو بر این امر گواهی.

روایت ۱۷: به راستی که امام پس از جعفر بن محمد کسی است که نام او در قرآن تصریح شده است (که عبارت است) از کسانی که خداوند فرمانبرداری‌شان را بر خلقش واجب ساخته است من به (آن امام) ایمان دارم.

روایت ۱۸: خداوندا به درستی که من تو را در روز قیامت ملاقات می‌کنم در حالی که امام من کسی است که امامت برای او در

این مصحف ثبت شده است. خداوند از حلال قرآن را حلال و حرام آن را حرام می‌کنم و به محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام قرآن ایمان دارم بر این زنده‌ام و انشاء الله بر این می‌میرم.

خلاصه اقرارهای زرار که نشان دهنده وظیفه در چنین شرایطی است، عبارت است از:

ایمان به قرآن و آن چه در قرآن هست که از جمله آنها بیان کلی امامت است. همچنین تصریح به همه ائمه که در بطون قرآن است و تنها اولیاء خدا به آن دسترسی دارند.

علاوه بر همه اینها به شخص امام زمانم که فرزندم از آن تحقیق کرده نیز پیشاپیش ایمان دارم.

جالب‌ترین تعبیر در همه آنها ایمان به محکومات و متشابهات قرآن است.

در ادامه همین نوشتار به این مطلب مهم مبسوط‌تر می‌نگریم.

شکست نَفَر ۳: ستر امام

ضرورت وجود امام در همه زمانها، قطعی و مسلم است. شناخت امام زمان هم از واجبات ضروری و قطعی است.

اما با این همه احیانا به دلایلی همچون شدت اختناق، تقیه‌ی سنگین و...، شناخت شخص امام زمان ممکن نمی‌گردد. در روایات از این حالت با تعبیر «ستر امام» یاد شده است. دشوارترین حالت این است که گروهی برای شناخت امام زمان کوچ کرده‌اند و با بن‌بستِ «ستر امام» روبرو شده‌اند. در این شرایط دشوار چه باید کرد؟

سراغ روایات می‌رویم:

عیسی بن عبدالله می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم اگر اتفاقی بیفتد - که خداوند روز (مرگ) شما را به من نشان ندهد - پس به چه کسی اقتدا کنم؟ حضرت به (پسرشان) موسی اشاره کرد. پس به آن حضرت گفتم اگر موسی (از دنیا) رفت به چه کسی؟ فرمود به فرزندش. گفتم اگر فرزندش رفت و برادر بزرگی و پسر کوچکی به جا گذاشت پس به چه کسی اقتدا کنم؟ فرمود به فرزندش سپس همین جور (ادامه بده) تا ابد. گفتم پس اگر امام را نشناختم و (یا) مکانش را ندانستم چه بکنم؟ حضرت فرمود می‌گوی خداوند از حجت‌های کسی را که از نسل امام گذشته باقی مانده دوست دارم. پس واقعا همین مقدار کفایت می‌کند.^۱

به امام صادق علیه السلام گفتم درباره (وظیفه) مردمی که امامشان از دنیا رفته چه می‌فرمایی؟ چه کنند؟ حضرت به من فرمود آیا کتاب خدا را نمی‌خوانی (که فرموده) «پس چرا از هر جمعیت و طبقه‌ای از مؤمنان، دسته‌ای نمی‌شتابند و کوچ نمی‌کنند تا اولاً با دریافت دین در دین آگاهی یابند و ثانیاً قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند» گفتم فدای شما گردم تکلیف منتظرین تا بازگشت عالمان چیست؟ فرمود خدا تو را رحمت کند آیا نمی‌دانی که میان محمد و عیسی صلی الله علیهما دو بیست و پنجاه سال فاصله بود؟ پس مردمی بر دین عیسی مُردند در حالی که در انتظار دین محمد بودند پس خداوند دو برابر پاداش آنها را داد.^۱

حارث بن مغیره می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم آیا می‌شود مردم در حالی باشند که امام را شناسند؟ فرمود به تحقیق که این چنین گفته می‌شود (و این اتفاق می‌افتد) گفتم پس چه کنند؟ فرمود به امر نخست (امامت امام قبلی یا وظیفه‌ای که در زمان امام قبلی داشتند) چنگ می‌زنند تا این که امر آخر (امام بعدی) برایشان آشکار شود.^۲

در این روایات به چند وظیفه اشاره شده است:

(۱) روایت ۲۰

(۲) روایت ۲۱

انتظار شناخت امام بعدی
ایمان اجمالی به امام بعدی
باقی ماندن بر اعتقاد به امام قبلی و ظایفی که تعیین نموده تا روشن
شدن امام بعدی
در ادامه همین نوشتار به این مطلب مهم مبسوط‌تر می‌نگریم.

موفقیت نَفَر: تفقه نافرین

با تحقق هدف نَفَر، موفقیت نافرین کلید می‌خورد.
به صراحت خود آیه نَفَر، هدف نخست نَفَر، تفقه و آگاهی است.
برخی از مصادیق تفقه نیز پیش از این گذشت که برجسته‌ترین آنها،
شناخت امام زمان علیه السلام است.
بدیهی است که تفقه و شناخت یقینی دین، بدون برهان معنا
ندارد. در بسیاری از موارد، دین آن چنان آشکار است که جایی برای
تردید باقی نمی‌گذارد. اما ممکن است که در برخی از موارد از جمله در
حال شدت تقیه چنین نباشد.

اینجاست که باید سراغ برهان و نشانه‌های حقیقت رفت.
از جمله نشانه‌ها، مطلبی بود که در روایت ۸ گذشت:
قلت فإذا قدموا بأى شئ يعرفون صاحبهم قال يعطى السكينة و
الوقار والهيبة.

پرسیدم وقتی به مدینه رسیدند به چه چیزی امامشان را می‌شناسند؟ فرمود خداوند به امام سکینه و وقار و هیبت عطا می‌کند.

در هر صورت تفقه‌ی که هدف نَفَر است، شناخت یقینی حق بر اساس برهان است.

البته این که تفقه چیست (شناخت خود تفقه) و انواع تفقه و برهان مناسب با هر کدام از آنها، جای تحقیق دارد که در مجال خودش به آن اشاره خواهیم نمود. انشاء الله.

موفقیت نَفَر ۲: انذار قاعدین

معرفت دین و از جمله معرفت امام، بر آحاد مردم واجب است. نافرین با تفقه‌شان، به موفقیت شخصی خود دست یافته‌اند. اما هدف تعریف شده در آیه نَفَر هنوز تکمیل نشده است.

چرا که نافرین تنها بر اساس مسئولیت خود کوچ نکرده‌اند، بلکه از سوی سایر افراد فرقه خود نیز مسئولیت یافته‌اند. از این رو نمی‌توانند بیش از زمان نیاز در سفر تفقه بمانند. لذا تکلیف بعدی نافرین، بازگشت به سوی قومشان است.

پس از بازگشت به سوی قوم خود نیز مکلف به انذار آنها هستند تا

سایرین نیز حَذَرهای لازم را پیدا کنند.
در نتیجه دومین موفقیت نُفَر، بازگشت نافرین و انداز قاعدین
است.

به این مهم در خود آیه نُفَر تصریح شده است:
وَلْيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.
و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد
که آنان پرهیز کنند.

نُفَر یا هجرت از جهل (فرایند تفقه)

پس از شناخت برخی از مصادیق آیه نُفَر و آشنایی با نکات مهم آن، نوبت به درایت بیشتر این آیه می‌رسد.

در این مرحله با مطالب جالب‌تری از آیه نُفَر آشنا می‌شویم. ارتباط تنگاتنگی میان نُفَر و هجرت وجود دارد. چرا که مبدأ هر دو حرکت، نادانی است و منتهای آن تفقه.

هجرت از نادانی و رسیدن به تفقه، نیازمند طی کردن مسیری است که جستجو، فحص، طلب و تحقیق نامیده می‌شود. برای آشنایی اجمالی با فرایند تفقه با ما همراه باشید.

آغاز سفر فقاقت

نخستین پرسشی که پیش می‌آید ریشه‌ی نُفَر و هجرت چیست؟
پیش از این گذشت:

فإن إماما هلك ورجل بخراسان لا يعلم من وصيه لم يسهه ذلك قال
لا يسهه إن الإمام إذا هلك وقعت حجة وصيه على من هو معه في

البلد و حق النفر علی من لیس بحضرته إذا بلغهم....^۱

اگر امامی بمیرد و مردی به خراسان باشد نمی‌داند وصی امام قبلی کیست آیا در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست؟ حضرت فرمود در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست. به راستی امام هنگامی بمیرد و خبرش به مردم برسد، حجتِ وصی او (امام بعدی) بر (گردن) کسی که با او در (همان) دیار است، واقع شده و گردن گیر می‌گردد و (همچنین) حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می‌گردد....

در این روایت سخن از دو امر است: یکی وقوع حجت بر کسانی که به امام دسترسی دارند و دیگری حق نَفَر بر کسانی که دسترسی به امام ندارند.

اتمام حجت نسبت به کسانی که دسترسی به امام دارند تا حدی روشن است.

اما باید دید ریشه حق نَفَر چیست؟

برای شناخت ریشه حق نَفَر به این روایت توجه کنید:

و هجرت (و کوچ کردن از گمراهی به هدایت) بر جایگاه نخستین خودش (که هجرت در آغاز بعثت است، همچنان) استوار است.

(در نتیجه وجوب هجرت، اختصاص به زمان پیامبر ﷺ ندارد.)
خدا را به ایمان اهل زمین نیازی نیست، چه ایمان خود را پنهان
دارند یا آشکار کنند. (پس وجوب هجرت برای آشکار کردن
ایمانشان، سودی برای خداوند ندارد، بلکه منافع آن به خود بندگان
می‌رسد.)

جز به شناخت حجت در زمین، نام هجرت (و عنوان مهاجر) بر
کسی صادق نیست. پس کسی که حجت را بشناسد و به آن اقرار
نماید، او مهاجر (واقعی) است (که از گمراهی به هدایت کوچ
کرده است. پس وجوب هجرت یعنی جستجو برای شناخت
حجت خدا و امام زمان پیوسته باقی است.)

(همچنین) نام استضعاف (و عنوان مستضعف) بر کسی که
حجت به او رسیده و گوشش آن را شنیده و قلبش آن را یافته،
صادق نیست. (در نتیجه چنین کسی در ترک جستجو از حجت
خدا و امام زمان معذور نیست.)^۱

در این روایت مردم به دو طبقه مستضعف و غیر مستضعف تقسیم
شده‌اند.

این بخش از روایت ۲۲ برای شناخت مستضعف کافی است:

نام استضعاف و عنوان مستضعف بر کسی که حجت به او رسیده و گوشش آن را شنیده و قلبش آن را یافته، صادق نیست. در نتیجه چنین کسی در ترک جستجو از حجت خدا و امام زمان معذور نیست.

در جمله یاد شده «غیر مستضعف» به کسی که «حجت به گوش او خورده یا به قلبش خطور کرده» تعریف شده است.

با توجه به این که غیر مستضعف، نقطه مقابل «مستضعف» است، می‌توان نتیجه گرفت که «مستضعف کسی است که حجت به گوش او نرسیده یا بر قلب او خطور نکرده باشد و احتمال آن زنده نشده باشد». مستضعف، مرده‌ای معنوی است که از او حرکتی همچون هجرت و کوچ به سوی تفقه انتظار نمی‌رود. این همان نقطه صفر و بی‌ارزشی مطلق است.

ارزشمندی معنوی، پس از مرتفع شدن استضعاف، با هجرت آغاز می‌شود.

بلوغ اجمالی حجت، موتور هجرت و جستجو

آغاز هجرت به سوی تفقه، با خروج از استضعاف رقم می‌خورد.
در روایت ۲۲ گذشت:

و لا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة فسمعتها أذنه و وعاءها قلبه.

نام استضعاف و عنوان مستضعف بر کسی که حجت به او رسیده و گوشش آن را شنیده و قلبش آن را یافته، صادق نیست. در نتیجه چنین کسی در ترک جستجو از حجت خدا و امام زمان معذور نیست.

عدم استضعاف همان مرزی است که وجوب نَفَر و هجرت و جستجوی در دین، با اراده و تصمیم به جستجو آغاز می‌شود. بلوغ اجمالی حجت است که استضعاف را مرتفع می‌سازد. از این رو می‌توان گفت بلوغ اجمالی حجت، موتور جستجو و حرکت به سوی تفقه است.

بنا بر این، مباحث این مرحله در دو شاخه جای می‌گیرند:

۱- مباحث بلوغ اجمالی حجت (مباحث علی)

۲- مباحث مربوط به حرکت و جستجوی پس از بلوغ اجمالی حجت

(مباحث معلولی)

در آینده تشریح بیشتر هر دوی این مباحث را خواهید دید. اما در ادامه با چند برش از نَفَر و هجرت که یکی از معلولهای حجت اجمالی است آشنا می‌شویم.

نُفَر و هجرت، طریق تفقه

در بسیاری از روایات اشاره شده است که موضوع آیه نُفَر کسانی هستند که خارج از سرزمینی که امام علیه السلام در آنجاست، سکونت دارند. پیش از این گذشت:

إِذَا هَلَكَ الْإِمَامُ فَبَلِّغْ قَوْمًا لَيْسُوا بِحَضْرَتِهِ قَالَ يَخْرُجُونَ فِي الطَّلَبِ...^۱

هنگامی امام بمیرد پس خبرش به مردمی برسد که در آن شهر نیستند چه باید بکنند؟ فرمود در جستجوی امام جدید از سرزمین‌شان خارج می‌شوند....

به سخنی دیگر مردم دو دسته شده‌اند: دسته‌ای در دیار امام ساکن هستند و دسته‌ای دیگر خارج از سرزمین امام سکونت دارند. حکم نُفَر مربوط به کسانی است که خارج از شهر امام زندگی می‌کنند. روشن است که تکلیف به تفقه در دین همگانی است و از جمله در شناخت امام زمان هیچ کس معذور نیست.

پس چرا ساکنین دیار امام از دیگران جدا شده‌اند و ریشه این تقسیم و تفکیک چیست؟

در برخی از روایات منشأ این تفکیک این گونه بیان شده است که

کسی که در شهر امام زندگی می‌کند، حجت بر او تمام است. زیرا تفقه کاملاً در دسترس او قرار دارد.

اما کسی که در خارج از شهر امام است، تا سفر نکند و کوچ ننماید به این حجت دسترسی پیدا نمی‌کند.

به این روایات که پیش از این گذشت توجه کنید:

فَإِنْ إِمَامًا هَلَكَ وَرَجُلٌ بِخُرَاسَانَ لَا يَعْلَمُ مِنْ وَصِيهِ لَمْ يَسْعَهُ ذَلِكَ قَالَ لَا يَسْعَهُ إِنْ الْإِمَامُ إِذَا هَلَكَ وَقَعَتْ حُجَّةٌ وَصِيهِ عَلَى مَنْ هُوَ مَعَهُ فِي الْبَلَدِ وَحَقُّ النَّفَرِ عَلَى مَنْ لَيْسَ بِحَضْرَتِهِ إِذَا بَلَغَهُمْ....^۱

اگر امامی بمیرد و مردی به خراسان باشد نمی‌داند وصی امام قبلی کیست آیا در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست؟ حضرت فرمود در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست. به راستی امام هنگامی بمیرد و خبرش به مردم برسد، حجتِ وصی او (امام بعدی) بر (گردن) کسی که با او در (همان) دیار است، واقع شده و گردن گیر می‌گردد و (همچنین) حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می‌گردد....

قُلْتُ أَفَيَسَّعُ النَّاسَ إِذَا مَاتَ الْعَالَمُ أَلَا يَعْرِفُوا الَّذِي بَعْدَهُ فَقَالَ أَمَّا أَهْلُ هَذِهِ الْبَلَدَةِ فَلَا يَعْنِي الْمَدِينَةَ وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبُلْدَانِ فَيَقْدِرُ مَسِيرُهُمْ

إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً...^۱

اگر عالم و امامی بمیرد آیا مردم می‌توانند امام پس از او را شناسند؟ فرمود اما اهل این دیار یعنی شهر مدینه، نه چنین اختیاری ندارند و اما غیر اهل مدینه از دیگر سرزمین‌ها پس به اندازه مسیر آنان تا مدینه در شناختن امام معذور هستند....

با کوچ کردن، دسترسی به حجت فراهم می‌آید و امام شناخته می‌شود. این همانی است که همشهریان امام از ابتدا به آن دسترسی داشته‌اند.

نتیجه آن چه گذشت این است که نَفَر هیچ موضوعیتی ندارد، بلکه راه و طریق دسترسی به حجت است. از طریق حجت هم امام شناخته می‌شود.

نَفَر و هجرت، شاه مصداق جستجوی دین

مباحث پیشین روشن ساخت که «نَفَر» (کوچ کردن و شتافتن) به سوی جهاد و تفقه، واجب است.

همچنین روشن شد که وجوب «نَفَر» (کوچ کردن و شتافتن) مقدمه و طریق برای خود جهاد و تفقه است. بنا بر این وجوب آن مقدمی

است.

مسلمان این وجوب مقدمی منحصر به «نَفَر» (کوچ کردن و شتافتن) تنها نیست، بلکه مناط آن شامل همه مقدمات تفقه می‌گردد. بر همین اساس، هر چیزی که مقدمه و راه رسیدن به تفقه باشد، واجب و ضروری است.

شاید بتوان گفت جامع‌ترین عنوان که شامل همه مقدمات تفقه باشد، عنوان «جستجو» و طلب دین است.

این مطلب از روایات نیز شاهد دارد. پیش از این گذشت که:

هم فی عذر ما داموا فی الطلب...^۱

آنان که شتافتند تا هنگامی که در جستجو باشند در عذر هستند....

قال یخرجون فی الطلب فإنهم لا یزالون فی عذر ما داموا فی الطلب...^۲

فرمود در جستجوی امام جدید از سرزمین‌شان خارج می‌شوند پس به راستی که آنان پیوسته در عذر هستند تا هنگامی که در جستجو هستند....

(۱) روایت ۴

(۲) روایت ۵

در روایت دیگری بزنبی می‌گوید به امام رضا علیه السلام نامه‌ای نوشتم که...:

سپس حضرت رضا علیه السلام در پاسخ نوشت:... خداوند تبارک و تعالی فرموده است «پس اگر نمی‌دانید، از اهل ذکر جويا شوید» و (همچنین) خداوند تعالی فرموده است «و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیاً) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند» (با توجه به این دو آیه) پس به تحقیق پرسش و ارجاع مسأله‌ی (مورد نیاز) به ما، بر شما واجب شده و پاسخ بر ما واجب نشده است.

خداوند عزوجل فرموده است: «پس اگر تو را اجابت نکردند، بدان که فقط هوسهای خود را پیروی می‌کنند؛ و کیست گمراه‌تر از آن که بی‌راهنمایی خدا از هوسش پیروی کند؟». خداوند (از این آیه) قصد کرد کسی را که بدون (تبعیت از) امامی از امامان هدایت، دینش را رأی و نظر خودش گرفته است.^۱

البته «تَفَرُّ» (کوچ کردن و شتافتن)، آشکارترین مصداق برای جستجو و طلب دین است.

با توجه به آن چه گذشت روشن شد که آیه تَفَرُّ یکی از ادله وجوب جستجو و طلب دین است.

این جستجو، واجبی است که در دشوارترین شرایط نیز وجوب آن باقی است و باید از پس آن برآمد.

در برخی از روایات پیش گذشت:

فَإِنْ إِمَامًا هَلَكَ وَرَجُلٌ بِخِرَاسَانَ لَا يَعْلَمُ مِنْ وَصِيهِ لَمْ يَسْعَ ذَلِكَ قَالَ

لَا يَسْعَهُ... وَحَقُّ النَّفَرِ عَلَى مَنْ لَيْسَ بِحَضْرَتِهِ...^۱

گفتم پس اگر امامی بمیرد و مردی به خراسان باشد نمی داند وصی

امام قبلی کیست آیا در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام

نیست؟ حضرت فرمود در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام

نیست... حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت

می گردد....

البته جستجوی از دین، انواع و ابعاد گوناگونی دارد که بایسته است

به شکل جداگانه مورد کاوش قرار گیرد.

وجوب جستجو، همیشه و همه جا (دامنه وجوب نُفَر و هجرت)

روشن شد همچنان که وجوب نُفَر، مقدمی است، وجوب هجرت نیز به دلیل مقدمیت و طریقت آن برای تفقه است.

از این رو هرگز نمی‌توان وجوب هجرت را به زمان پیامبر ﷺ اختصاص دهیم.

پیش از این گذشت که:

و هجرت (و کوچ کردن از گمراهی به هدایت) بر جایگاه نخستین

خودش (که هجرت در آغاز بعثت است، همچنان) استوار است.

(در نتیجه وجوب هجرت، اختصاص به زمان پیامبر ﷺ ندارد.)

خدا را به ایمان اهل زمین نیازی نیست، چه ایمان خود را پنهان

دارند یا آشکار کنند. (پس وجوب هجرت برای آشکار کردن

ایمانشان، سودی برای خداوند ندارد، بلکه منافع آن به خود بندگان

می‌رسد.)

جز به شناخت حجت در زمین، نام هجرت (و عنوان مهاجر) بر

کسی صادق نیست. پس کسی که حجت را بشناسد و به آن اقرار

نماید، او مهاجر (واقعی) است (که از گمراهی به هدایت کوچ

کرده است. پس وجوب هجرت یعنی جستجو برای شناخت

حجت خدا و امام زمان پیوسته باقی است.)

(همچنین) نام استضعاف (و عنوان مستضعف) بر کسی که

حجت به او رسیده و گوشش آن را شنیده و قلبش آن را یافته، صادق نیست. (در نتیجه چنین کسی در ترک جستجو از حجت خدا و امام زمان معذور نیست).^۱

گفتیم وجوب نَفَر و هجرت، مقدمی است و این دو شاه مصداق جستجوی در دین هستند.

از این روایت نیز روشن شد که جستجوی در دین نیز هیچ حد و مرز مکانی و زمانی نمی‌شناسد. بلکه وجوب آن شامل همه زمانها و شرایط می‌شود.

وظیفه در زمان جستجوی از دین چیست؟

روشن شد که نَفَر و هجرت شاه مصداق جستجو است.

هر چند مکلف در طول زمان جستجو، نسبت به موضوع و مورد جستجو معذور است، اما باید تا به ثمر نشستن نَفَر و هجرت یا همان جستجو، چشم انتظار باشد.

جملات زیر در احادیث پیشین این مطلب را به خوبی نشان می‌دهد.

هم فی عذر ما داموا فی الطلب و هؤلاء الذین یتظرونهم فی عذر

حتى يرجع إليهم أصحابهم.^۱

آنان که شتافتند تا هنگامی که در جستجو باشند در عذر هستند
و این کسانی که منتظر هستند تا هنگامی که اصحابشان به سوی
آنان بازگردند در عذر هستند.

فبينما هو ينتظر إذ جاءه الموت....^۲

در این میان که او انتظار (خبر امام بعدی را) می کشد، مرگ سراغ
خودش می رود

و اعتل زارة فلما حضرته الوفاة سأل عن عبيد، فقليل إنه لم
يقدم....^۳

زراه بیمار شد. هنگامی که به حال احتضار رسید از (برگشتن)
عبید پرسید. به او گفته شد نیامده است....

فمات قوم على دين عيسى انتظارا لدين محمد فأتاهم الله أجرهم
مرتّين.^۴

پس مردمی بر دین عیسی مُردند در حالی که در انتظار دین محمد
بودند پس خداوند دو برابر پاداش آنها را داد.

(۱) روایت ۴

(۲) روایت ۱۳

(۳) روایت ۱۶

(۴) روایت ۲۰

ممکن است گفته شود که معنای چشم‌انتظاری این است که تمامی اموری که نیازمند به تفقه جدید است، معلق بمانند تا جستجو به نتیجه برسد.

در هر صورت معذوریت در زمان جستجو، گتره، و بی حساب و کتاب نیست، بلکه محدود به زمانی است که جستجو به آن نیاز دارد. توجه کنید:

وَأَمَّا غَيْرَهَا مِنَ الْبُلْدَانِ فَبِقَدَرِ مَسِيرِهِمْ....^۱

و اما غیر اهل مدینه از دیگر سرزمین‌ها پس به اندازه مسیر آنان تا مدینه، در نشناختن امام معذور هستند....

سایر وظایف نیز در لابلای روایات نَفَر، این وظایف آمده است.

يَا عَمَّةُ اشْهَدِي أَنْ لَيْسَ لِي إِمَامٌ غَيْرَ هَذَا الْكِتَابِ.^۲

زاره به عمه‌اش گفت ای عمه شاهد باش که برای من امامی جز این کتاب (قرآن) نیست.

فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي مُصَدِّقٌ بِمَا جَاءَ نَبِيَّكَ مُحَمَّدٌ فِيمَا أُنْزِلَتْ عَلَيْهِ وَبَيِّنَةٍ

لَنَا عَلَى لِسَانِهِ، وَإِنِّي مُصَدِّقٌ بِمَا أُنْزِلَتْ عَلَيْهِ فِي هَذَا الْجَامِعِ، وَإِنْ

عَقْدِي وَدِينِي الَّذِي يَأْتِينِي بِهِ عِبِيدُ ابْنِي وَ مَا بَيْنَهُ فِي كِتَابِكَ، فَإِنْ

(۱) روایت ۸

(۲) روایت ۱۵

أمتني قبل هذا فهذه شهادتي على نفسي وإقرارى بما يأتى به عبيد
ابني وأنت الشهيد علي بذلك! فمات زارة.^۱

خداوندا واقعا که من تصدیق کننده هستم آن چه را پیامبرت
محمد ﷺ آورده و بر او نازل کرده‌ای و آن را بر زبان او برای ما
بیان کرده‌ای و به درستی که من تصدیق کننده هستم به آن چه
که در این جامع (قرآن) نازل کرده‌ای و به راستی که اعتقاد (قلبی)
من (درباره امام) و دین من آنی است که فرزندم عبید می‌آورد و آن
چه که در کتابت بیان کرده‌ای. پس اگر پیش این (که عبید برسد)
مرا میراندی این شهادت من بر نفس خودم و اقرار من است به آن
چه که عبید پسر من می‌آورد و تو بر این امر گواهی.

قال إن الإمام بعد جعفر بن محمد من اسمه بين الدفتين في جملة
القرآن منصوص عليه، من الذين أوجب الله طاعتهم على خلقه، أنا
مؤمن به.^۲

به راستی که امام پس از جعفر بن محمد کسی است که نام او در
قرآن تصریح شده است (که عبارت است) از کسانی که خداوند
فرمانبرداری شان را بر خلقش واجب ساخته است من به (آن امام)
ایمان دارم.

(۱) روایت ۱۶

(۲) روایت ۱۷

قال: اللهم إني ألتذك يوم القيامة و إمامي من ثبت له في هذا المصحف إمامته، اللهم إني أحل حلاله و أحرم حرامه و أؤمن بحكمه و متشابهه و ناسخه و منسوخه و خاصه و عامه، على ذلك أحيأ و عليه أمت.^۱

خداوندا به درستی که من تو را در روز قیامت ملاقات می‌کنم در حالی که امام من کسی است که امامت برای او در این مصحف ثبت شده است. خداوندا من حلال قرآن را حلال و حرام آن را حرام می‌کنم و به محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام قرآن ایمان دارم بر این زنده‌ام و انشاء الله بر این می‌میرم. فقلت فإن أنا لم أعرفه ولم أعرف موضعه فما أصنع قال تقول اللهم إني أتولى من بقي من حججك من ولد الإمام الماضي فإن ذلك يجزيك.^۲

گفتم پس اگر امام را نشناختم و (یا) مکانش را ندانستم چه بکنم؟ حضرت فرمود می‌گویی خداوندا از حجت‌های کسی را که از نسل امام گذشته باقی مانده دوست دارم. پس واقعا همین مقدار کفایت می‌کند.

(۱) روایت ۱۸

(۲) روایت ۱۹

قال يتعلقون بالأمر الأول حتى يستبين لهم الأخير.^۱

فرمود به امر نخست (امامت امام قبلی یا وظیفه‌ای که در زمان امام قبلی داشتند) چنگ می‌زنند تا این که امر آخر (امام بعدی) برایشان آشکار شود.

اگر به شایستگی بر این جملات درنگ شود، چند نکته به آسانی درک می‌شود:

۱- آن چه در شکست نَفَر یک و دو و سه گفته شده، هرگز اختصاص به موارد بیان شده ندارد. بلکه روح همه آنها بایستگی این امور در طول زمان جستجو و پیش از به نتیجه رسیدن آن است.

۲- چکیده همه وظایف یاد شده عبارت است از عمل به محکّمات و ایمان به متشابهات و این همان تکلیف همیشگی هر مؤمنی است که در قرآن و روایات به این تکلیف کاملاً تصریح شده است.

۳- محکّمات هم دو گونه است محکّماتی به تفصیل آن را می‌شناسیم و محکّماتی که اجمالاً برای ما روشن شده است.

در میان همه تعبیری که بیان شده، جالب‌ترین آنها دو این دو تعبیر است:

أومن بحکمه ومتشابهه وناسخه ومنسوخه وخاصة وعامه، علی

ذلک أحمیا وعلیه أُموت.^۱

به محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام قرآن ایمان دارم بر این زنده‌ام و انشاء الله بر این می‌میرم.

قال يتعلقون بالأمر الأول حتی یستبین لهم الأخير.^۲

فرمود به امر نخست (امامت امام قبلی یا وظیفه‌ای که در زمان امام قبلی داشتند) چنگ می‌زنند تا این که امر آخر (امام بعدی) برایشان آشکار شود.

نتیجه این گردید که در زمان جستجو، وظیفه جدیدی وجود ندارد بلکه همان قوانین عام، وظیفه ما را پیش و پس از تفقه روشن ساخته است.

تفقه، پایان جستجو یا وصول حجت تفصیلی

هجرت از جهل و سفر فقاها، با وصول اجمالی حجت (خروج از استضعاف) کلید می‌خورد و سپس وارد مرحله جستجو می‌گردد.

اگر جستجو به هر شکلی و در هر مرحله‌ای شکست خورد، هیچ تغییری در وظایف عامه همیشگی پیش نمی‌آید. وظایف عامه و

(۱) روایت ۱۸

(۲) روایت ۲۱

همیشگی هم عبارت است از: ایمان به محکّمات و متشابهات و عمل به محکّمات تفصیلی و اجمالی.

اگر مرحله جستجو با موفقیت طی شود، خواه ناخواه حجت اجمالی به حجت تفصیلی تبدیل می‌شود. حجت تفصیلی همان برهان متناسب با مورد و موضوع است.

ناگفته پیداست با تحقق حجت تفصیلی، لازمه جدایی ناپذیر آن هم که آگاهی و تفقه است متولد می‌گردد. ادامه مباحث را با تفقه پی می‌گیریم.

پایان هجرت از جهل و سرمنزّل سفر فقاقت، آگاهی و تفقه است. تفقه همان آرامش عقلانی است که با پهلو گرفتن کشتی جستجو در ساحل حجت تفصیلی، به دست می‌آید.

مفهوم تفقه از خانواده علم و معرفت است. عنصر تفقه در معارف قرآن و روایات غوغایی به پا کرده است که پرداختن به تمام ابعاد و همه جوانب آن را دشوار می‌سازد.

در ادامه تنها با چند برش از مباحث تفقه آشنا می‌شویم.

تقابل تفقه با اعرابیت (شناخت تفقه از طریق ضد)

یکی از راه‌های شناخت هر چیزی، شناخت ضد آن است.

از این رو در گام نخست برای شناخت تفقه، سراغ ضد آن می‌رویم. نقطه مقابل تفقه، «اعرابیت» است.

واژه «اعرابی» کاربرد فراوانی در منابع وحی دارد.

در بسیاری از منابع وحی اعرابی در مقابل فقیه، و اعرابیت در مقابل فقاہت به کار برده شده است. توجه کنید:

علی بن ابی حمزه می‌گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود در دین آگاه شوید پس به راستی کسی از شما که در دین آگاه نشود آن کس اعرابی است. به راستی که خداوند در کتابش می‌فرماید «تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند»^۱.

ابوبصیر گفت از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود (در دین) آگاه شوید پس به درستی کسی از شما که در دین آگاه نشود او اعرابی است به راستی که خداوند در کتابش می‌فرماید: «تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند»^۲.

(۱) روایت ۲۴

(۲) روایت ۲۵

مفضل بن عمر گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود بر شما باد به آگاه شدن در دین خدا و (بر شما باد که) اعرابی نباشید پس واقعا کسی که در دین خدا آگاه نباشد خداوند روز قیامت به او نمی‌نگرد و کاری از او را نمی‌پذیرد (یا نمی‌پسندد یا ارزشی برای کار او قایل نیست).^۱

(در دین) آگاه شوید و اگر چنین نباشید پس شما اعراب نادان هستید.^۲

امام باقر علیه السلام می‌فرمود (در دین) آگاه شوید و اگر چنین نباشید پس شما اعراب هستید.^۳

امام باقر علیه السلام فرمود: در حلال و حرام آگاه شوید و اگر چنین نباشید پس شما اعراب هستید.^۴

روشن شد که تفقه در نقطه مقابل اعرابیت است.

اعرابیت چیست؟ با ما همراه باشید.

(۱) روایت ۲۶

(۲) روایت ۲۷

(۳) روایت ۲۸

(۴) روایت ۲۹

تعریف اعرابی

با مراجعه به کتب لغت شناسان به خوبی روشن می‌شود که اعرابی جمع عرب نیست. بلکه معنی ویژه‌ای دارد.

عصاره سخن لغت شناسان در این باره عبارت است از:

اعراب اسم جنس برای صحرانشین اعم از عرب زبان و غیر عرب زبان است. منسوب به آن اعرابی است.

عرب اسم جنس برای ساکن مناطق شهری و برخوردار اعم از عرب زبان و غیر عرب و زبان منسوب به آن عربی است.

متعرب کسی که از مناطق شهری و برخوردار به صحرانشینی رو آورد.

عرب عاربه و عرباء، عرب خالص عربی است که به زبان عربی قدیم (زبان یعرب بن قحطان) سخن بگوید.

عرب مستعربه کسی که به زبان حجاز (اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام) سخن بگوید.

لازمه زندگی اعراب دوری از مظاهر انسانی است.

این گروه به طمع منافع دنیوی اسلام آوردند.

در نتیجه توصیف به عربی ستایش و توصیف به اعرابی نکوهش

شمردہ شدہ است.^۱

(۱) المصباح المنیر: و أما (الأعراب) بالفتح فأهل البدو من العرب الواحد (أعرابي) بالفتح أيضا و هو الذي يكون صاحب نجعة و ارتياد للكلأ و زاد الأزهری فقال سواء كان من العرب أو من مواليهم قال فمن نزل البادية و جاور البادين و ظعن بظعنهم فهم (أعراب) و من نزل بلاد الریف و استوطن المدن و القرى العربیة و غيرها ممن ینتمی إلى العرب فهم (عرب) و إن لم یكونوا فصحاء و یقال سموا (عربا) لأن البلاد التي سکنوها تسمى (العربات) و یقال (العرب العاربة) هم الذين تكلموا بلسان یعرب بن قحطان و هو اللسان القديم و (العرب المستعربة) هم الذين تكلموا بلسان إسماعیل بن إبراهيم علیهما الصلاة و السلام و هي لغات الحجاز و ما والاها

تاج العروس: و لا یجوز أن یقال للمهاجرین و الأنصار أعراب إنما هم عرب لأنهم استوطنوا القرى العربیة و سکنوا المدن سواء منهم الناشيء بالبدو، ثم استوطن القرى، و الناشيء بمكة ثم هاجر إلى المدينة. فإن لحقت طائفة منهم بأهل البدو بعد هجرتهم و اقتنوا نعما و رعوا مساقط الغیث بعد ما كانوا حاضرة أو مهاجرة، قیل: قد تعربوا، أي صاروا أعرابا بعد ما كانوا عربا

لسان العرب: و العرب العاربة: هم الخلف من العرب، و أخذ من لفظه فأكد به، كقولك لیل لائل، تقول: عرب عاربة و عرباء: صرحاء. و متعربة و مستعربة: دخلاء، ليسوا بخلص. و العربي منسوب إلى العرب، و إن لم یكن بدویا. و الأعرابی: البدوي، و هم الأعراب، و الأعاریب: جمع الأعراب. و جاء فی الشعر الفصیح الأعاریب، و قیل: لله

توجه شما را به توضيح بيشتر اعرابی جلب می‌کنيم.
مردم در صدر اسلام به دو طبقه اصلی تقسيم می‌شدند: مهاجر و اعرابی.

ليس الأعراب جمعا لعرب، كما كان الأنباط جمعا لنبط، وإنما العرب اسم جنس. و النسب إلى الأعراب: أعرابي، قال سيويوه: إنما قيل في النسب إلى الأعراب أعرابي، لأنه لا واحد له على هذا المعنى... و رجل أعرابي، بالألف، إذا كان بدويا، صاحب نجعة و انتواء و ارتياد للكلأ، و تتبع لمساقط الغيث، و سواء كان من العرب أو من مواليهم. و يجمع الأعرابي على الأعراب و الأعاريب. و الأعرابي إذا قيل له: يا عربي! فرح بذلك و هش له. و العربي إذا قيل له: يا أعرابي! غضب له. فمن نزل البادية، أو جاور البادين و ظعن بظعنهم، و انتوى بانتوائهم: فهم أعراب، و من نزل بلاد الريف و استوطن المدن و القرى العربية و غيرها ممن ينتمي إلى العرب: فهم عرب، و إن لم يكونوا فصحاء. و قول الله، عز و جل: قالت الأعراب آمنا، قل لم تؤمنوا، و لكن قولوا أسلمنا. فهؤلاء قوم من بوادي العرب قدموا على النبي ﷺ، المدينة، طمعا في الصدقات، لا رغبة في الإسلام، فسماهم الله تعالى الأعراب، و مثلهم الذين ذكرهم الله في سورة التوبة، فقال: الأعراب أشد كفرا ونفاقا. طراز الاول: و الأعراب، بفتح الهمزة: أهل البدو من العرب، واحدهم: أعرابي، بالفتح أيضا، و قال الأزهري: سواء كان من العرب أو من مواليهم، فمن نزل البادية و جاور البدو و ظعن بظعنهم فهم أعراب، و من نزل بلاد الريف و استوطن المدن و القرى ممن ينتمي إلى العرب فهم عرب و ان لم يكونوا فصحاء. و جمع الأعراب: اعراب

مهاجر به دلیل دسترسی به پیامبر ﷺ و معاشرت با مؤمنین، دستش در شناخت دین و عمل به دستورات آن باز بود. بر خلاف اعرابی که به دلیل صحرانشینی و دوری از آبادی، از دین بیگانه بود.

بر همین اساس اعرابیت، نماد نادانی و بی‌خبری از دین گردید. از این رو در روایات از نقطه مقابل فقیه، گاهی با تعبیر اعرابی یاد شده و گاهی با تعبیر جاهل. به نمونه‌هایی از تقابل فقاقت با جهالت توجه کنید:

پیامبر ﷺ فرمود: به راستی که خداوند قرآن را به من داد و از حکمت (نیز به اندازه و) مانند قرآن به من داد و هیچ خانه‌ای نیست که در آن چیزی از حکمت نباشد مگر این که آن خانه ویران است. آگاه باشید پس متفقه شوید و بیاموزید و نادان نمیرید.^۱

پیامبر ﷺ فرمود: قلبی که در آن چیزی از حکمت نباشد مانند خانه ویران است. پس بیاموزید و آموزش دهید و متفقه شوید و نادان نمیرید. به راستی که خداوند بر نادانی کسی را معذور

نمی‌دارد.^۱

برای شناخت بیشتر اعرابی (و به تبع آن شناخت بیشتر فقیه) سراغ احکام اعرابی می‌رویم.

احکام اعرابی

در منابع وحی احکامی برای اعرابی و اعرابیت بیان شده است. شناخت احکام اعرابی به ما در شناخت اعرابی کمک می‌کند. به برخی از احکام اعرابی توجه کنید.

تعرب پس از هجرت، گناهی کبیره

صحرانشینی دوباره پس از هجرت، مساوی با دور شدن از کانون آگاهی دینی، یعنی پیامبر ﷺ و فقهای اصحاب آن حضرت بوده است.

این پسرفت علمی، یکی از گناهان کبیره است. به روایاتی در این زمینه توجه نمایید:

عبید پسر زراره می‌گوید از امام صادق ع از (گناهان) کبیره پرسیدم. پس حضرت فرمود گناهان کبیره در کتاب علی ع هفت تا است کفر به خداوند و قتل نفس و عقوق والدین و رباخواری پس از شناخت حکم آن و خوردن مال یتیم از روی ستم و فرار از

جنگ و بازگشت به صحرا پس از مهاجرت (به سوی پیامبر ﷺ).

پرسیدم این بزرگترین گناهان است؟ پاسخ داد آری.

پرسیدم خوردن یک درهم مال یتیم از روی ستم، بزرگتر است یا ترک نماز؟ پاسخ داد ترک نماز.

پرسیدم پس (چرا) ترک نماز را در گناهان کبیره نشمردی؟ حضرت فرمود نخستین چیزی (که از گناهان کبیره) گفتم چه بود؟ پاسخ دادم کفر.

فرمود پس به راستی که تارک نماز کافر است. یعنی تارک نماز (ی کافر است که ترک آن) بدون عذر و علتی باشد.^۱

ابوبصیر می گوید از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود گناهان کبیره هفت تا است، از آنها قتل نفس عمدی است و شرک به خداوند بزرگ و متهم ساختن پاکدامن و رباخواری پس از شناخت حکم آن و فرار از جنگ و صحرانشینی پس از هجرت و عقوق والدین و خوردن مال یتیم از روی ستم. صحرانشینی پس از هجرت با شرک یکی است (یعنی هم رتبه هستند).^۲

محمد بن مسلم می گوید از امام صادق (ع) پرسیدم چرا ما شهادت می دهیم که کسی که مخالف ما است (یعنی سنی) کافر است

(۱) روایت ۳۲

(۲) روایت ۳۳

اما شهادت نمی‌دهیم که خود ما و اصحاب ما بهشتی هستند؟
حضرت فرمود از ضعف و سستی شماست. اگر در شما چیزی از
گناهان کبیره نباشد پس شهادت دهید که او در بهشت است.
پرسیدم گناهان کبیره چیست؟ فرمود بزرگترین گناهان کبیره
شرک به خدا و عقوق والدین و صحرانشینی پس از هجرت و متهم
ساختن پاکدامن و فرار از جنگ و خوردن مال یتیم از روی ستم و
رباخواری پس از شناخت حکم آن و کشتن مؤمن.
پرسیدم زنا و دزدی (از گناهان کبیره است)؟ پاسخ داد این از آنها
نیستند.^۱

دلیل حرمت تعرب پس از هجرت نیز در روایت زیر بیان شده است:
امام رضا علیه السلام در پاسخ محمد بن سنان از جمله نوشت: و خداوند
تعرب (صحرانشینی) پس از هجرت را حرام کرد به این علت که
موجب بازگشت از دین و ترک یاری پیامبران و حجج خدا می‌شود
و به سبب آن چه در آن است از فساد و ابطال حق هر صاحب
حق که از سکونت در صحرا حاصل می‌شود.
و از همین رو اگر مرد، دین را کاملاً بشناسد، همنشینی با اهل
جهل برای او جایز نیست و (همچنین صحرانشینی پس از هجرت
جایز نیست برای این که) ترس (گمراه شدن) بر خود او (می‌رود).

زیرا چنین شخصی ایمن نیست که علم را ترک نماید و با اهل
جهل (در امور) وارد شود و در نادانی فرو رود.^۱

معاشرت با اعرابی ممنوع

پیش از این حرمت تعرب پس از هجرت را بیان کردیم. علت آن نیز
بیان شد که عبارت بود از: پسرفت در دین، ترک یاری خلفاء الهی، فساد
و ابطال حق و ترس از گمراه شدن.

در روایت دیگری آمده است که همنشینی با اعرابی نیز جایز
نیست. توجه کنید:

پیامبر خدا ﷺ فرمود پنج گروه هستند که در هر صورت
(همنشینی با آنها جایز نیست و) از آنها اجتناب می‌شود جذامی
و پیس و دیوانه و زنازاده و اعرابی.^۲

ازدواج اعرابی با زن مهاجر ممنوع

یکی از احکام اعرابی، حرمت ازدواج او با زن مهاجر است.

امام صادق علیه السلام فرمود: برای اعرابی درست نیست که با زن مهاجر
ازدواج کند، سپس او را از سرزمین هجرت بیرون آورد و زن را
صحرانشین سازد.

(۱) روایت ۳۵

(۲) روایت ۳۶

مگر این که (استثنا اول) مرد سنت (پیامبر صلی و الله علیه و آله و دستورات دین) و حجت (الهی و اعتقادات صحیح) را شناخته باشد.

اما اگر (استثنا دوم) مرد اعرابی، خود در سرزمین هجرت اقامت کند، پس او مهاجر شمرده می شود.^۱
قصاص مهاجری توسط اعرابی ممنوع

یکی از احکام اعرابی، ممنوعیت قصاص از مهاجر است.
زاره می گوید از امام باقر علیه السلام پرسیدم مردی (مهاجر) کشته شده و برادری در دار الهجره دارد و برادری (اعرابی که) در صحرا (زندگی می کند) اگر برادر مهاجر از قصاص عفو کند و برادر بدوی بخواهد قصاص کند آیا حق قصاص برای بدوی می بینی؟ حضرت فرمود برای بدوی این حق نیست که مهاجر را بکشد تا این که مهاجرت کند و زمانی که برادر مهاجر عفو کند عفو او جایز است...^۲
امامت اعرابی ممنوع

یکی از احکام اعرابی، ممنوعیت امامت جماعت توسط اعرابی است.

(۱) روایت ۳۷

(۲) روایت ۳۸

امام صادق علیه السلام فرمود: پنج دسته هستند که در هیچ صورتی امام جماعت مردم نمی‌شوند جذامی و پیس و دیوانه و زنازاده و اعرابی^۱.

علت این حکم نیز علاوه بر آن چه پیش از این گذشت عبارت است از:

امام سجاد علیه السلام فرمود:... اشکالی ندارد که عبد مملوک، امام جماعت شود (البته) زمانی که او (به درستی) قرائت قرآن کند. و (لی) ناپسند است که اعرابی امام جماعت شود به خاطر تقصیر او از (ناحیه انجام درست) وضو و نماز^۲.
تا کنون با اعرابی آشنا شدیم. دانستیم که اعرابی نماد بیگانگی از دین و عدم تقید به دستورات دین است.
با توجه به تقابل اعرابی با فقیه، با شناخت اعرابی، فقیه نیز تا حدی شناخته می‌شود.

شناخت تفقه از طریق آثار (اهمیت تفقه)

اگر آثار تفقه شناخته شود، جایگاه و اهمیت تفقه بیشتر آشکار می‌شود.

(۱) روایت ۳۹

(۲) روایت ۴۰

پیش از این با برخی از ویژگی‌های آیه نَفَر آشنا شدیم که عبارت بود از: عقلانیت، صلابت و فراگیری.

همچنین روشن شد که نَفَر مقدمه برای دو هدف است ۱- تفقه و ۲- انذار دیگران.

این دو مطلب گوشه‌ای از پرده اهمیت فوق العاده تفقه را کنار می‌زند.

اما امور بسیاری هست که نشان دهنده اهمیت تفقه است.

در ادامه با یک زاویه از اهمیت تفقه آشنا می‌شویم.

روشن است که امور عادی و مباح قابل اجبار نیست. حتی امر مستحب نیز چنین است. هنگامی پای اجبار بر کاری باز می‌شود که ضرورت داشته باشد. البته شدت ضرورت نیز اقتضا می‌کند که بر شدت اجبار افزوده شود.

اجبار در تفقه در روایات مطرح شده است. زبان این روایات نیز شاهد ضرورت فوق العاده تفقه است. توجه کنید:

امام باقر و امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر جوانی از جوانان شیعه

نزد من آورده شود که در صدد فهم دین نیست البته که او را ادب

می‌کنم.^۱

امام باقر علیه السلام فرمود: اگر جوانی از جوانان شیعه نزد من آورده شود که در صدد فهم دین نیست البته که او را (آن چنان می‌زنم که) به درد آورم.^۱

اسحاق بن عمار می‌گوید از امام صادق شنیدم که می‌فرمود کاش تازیانه‌ها بر سر اصحاب من افراخته بود، تا اینکه در حلال و حرام تفقه کنند.^۲

ابان بن تغلب می‌گوید امام صادق علیه السلام فرمود: البته که دوست دارم با تازیانه سر اصحاب من زده می‌شد تا این که در دین آگاه شوند.^۳ در کتاب فقه الرضا آمده است که من از عالم علیه السلام روایت می‌کنم که فرمود: اگر جوانی از جوانان شیعه را ببایم که در صدد فهم دین نیست البته که او را یک ضربه با شمشیر می‌زدم.

دیگری روایت کرده است که او را بیست تازیانه می‌زدم.^۴ در سرفصل «طلبگی با ادبیاتی دیگر» به چند زاویه دیگر تفقه اشاره می‌رود. در ادامه از منظر جدیدی به درایت آیه نُفَر می‌پردازیم.

(۱) روایت ۴۲

(۲) روایت ۴۳

(۳) روایت ۴۴

(۴) روایت ۴۵

آیه نفر، نخستین اولویت بندی و تقسیم کار اجتماعی

یکی از مسایل مهم مدیریتی، شناخت اولویتهای فردی و اجتماعی و به تبع آن تقسیم کار اجتماعی است.

محاسبه اولویتهای فردی و اجتماعی همیشه یکسان نیست. چرا که اهمیت امور بر اساس موازین گوناگون، متفاوت می‌گردد.

به عنوان نمونه تردیدی در اهمیت حیاتِ روح وجود ندارد. چرا که ضرورت حیات و سلامت روح و روان، ذاتی است. ولی ضرورت حیات و سلامت جسم، مقدمی و ابزاری است. از این رو هرگز پایه حیات جسم به حیات روح و روان نمی‌رسد.

اما اگر گرسنگی به اندازه‌ای برسد که فرد در معرض تلف شدن قرار گیرد، در این مقطع خاص، حیات جسم اهمیت نخست را پیدا کند. در نتیجه می‌توان گفت که از منظر ضرورت ذاتی، حیات روح مهم‌تر است. اما از منظر ضرورت‌های مقطعی در برخی از شرایط، حفظ حیات

جسم مقدم می‌گردد.

پس از این مقدمه سراغ تفقه می‌رویم.

تردیدی نیست که معرفت و شناخت، در کمال شخصیت انسانی، جایگاه نخست را داراست و هرگز چیزی به پای آن نمی‌رسد. این جایگاه از منظر ارزش ذاتی تفقه است.

اما ضرورت‌های مقطعی، همه ابعاد زندگی انسان را تحت تأثیر خود قرار داده و اهمیت روز مره امور را دچار تغییر می‌سازد.

مثلاً اگر دشمن غدار، به مال و جان و ناموس حمله کند، اولویت نخست جنگ است. باید همه کارها تعطیل گردد و تمام امکانات، صرف به حرکت درآوردن ماشین جنگ گردد.

اگر نیاز جنگ، بدون بسیج تمامی آحاد جامعه تأمین نگردد، وظیفه عقلانی و شرعی همگان، بسیج عمومی برای روشن نگه داشتن موتور جنگ است.

بر همین اساس در روایات پیشین گذشت که:

وإن دهم أمر يحتاج فيه إلى جماعتهم نفروا كلهم قال الله عز و
جل انفروا خِفَافاً وَثِقَالاً وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ^۱

(۱) توبه/۴۱

(۲) روایت ۱

و اگر امری بر آنان وارد شد که در آن نیاز به همه مردم بود، همگی برای جهاد کوچ می‌کنند. (در این باره) خداوند عزوجل فرموده است «سبکبار و گرانبار، بشتابید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید». اگر بدانید، این برای شما بهتر است. بنا بر این در شرایط اضطراری، اولویت مقطعی نخست، از آن جنگ و جهاد است.

به محض کاهش نیاز، سایر اولویتها بر اساس رتبه‌ی اولویتشان، زنده می‌شوند و افراد مجاز می‌شوند تا به اولویتهای اجتماعی و شخصی خود رسیدگی کنند.

به سخن دیگر در اولین کاهش نیاز به جهاد، یعنی پس از تأمین نیروی کافی، جهاد از حالت وجوب عینی خارج می‌شود. عده‌ای با سبقت گرفتن به جهاد، رتبه بلند مجاهدین را احراز نموده و سایر مردم سراغ اولویتهای خویش می‌روند.

در این میان یک استثنا وجود دارد و آن این که به محض پایان ضرورت مقطعی جنگ و خروج جهاد از وجوب عینی، بایسته است هر فرقه‌ای، دسته‌ای از فرقه خود را روانه تفقه نمایند. یک بار دیگر آیه نفر را مطالعه می‌کنیم:

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ

طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^۱.

و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیاً) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.

روایت ۳ که پیش از این گذشت بر همین مطلب تأکید داشت:
امام باقر علیه السلام: نزول آیه نَفَر هنگامی بود که مردم فراوان شدند. پس خداوند فرمان داد که گروهی از آنها برای جنگ کوچ کنند و گروهی برای تفقه بماند و (در نتیجه) جنگ نوبتی باشد.
از این رو پس از این که ضرورت مقطعی جهاد نظامی پایان یافت و پس از این که نیروی لازم برای جهاد علمی تأمین گردید، نوبت به سایر اولویتهای فردی و اجتماعی می‌رسد.
روشن شد که جنگ اولویت نخست و همگانی در وضعیت اضطراری است و همه تکالیف و برنامه‌های فردی و اجتماعی با آن سنجیده می‌شود.

اما به محض نخستین فروکش کردن وضعیت اضطراری و برطرف شدن جهاد نظامی، ضرورت جهاد علمی زنده می‌گردد و مقدم بر تمامی احکام (از جمله جهاد نظامی که نخستین ضرورت مقطعی است) می‌گردد.

نتیجه این گردید که تفقه علاوه بر اولویت ذاتی نخست، پس از جنگ، دومین اولویت اجتماعی را در وضعیت اضطراری به خود اختصاص داده است.^۱

(۱) برای تقریب بهتر «زنده شدن جهاد علمی پس از جهاد نظامی» شایسته است «جهاد نفس» مورد توجه قرار گیرد.

هر چند جهاد نفس مطلوبیت ذاتی دارد، اما در شرایط جنگی تمرکز بر شکست دشمن است. به محض این که دشمن نظامی شکست خورد، در نخستین فرصت جهاد نفس و شکست دشمن درونی زنده می‌شود. اینک به این روایت توجه کنید:

امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله لشکری را به جنگ فرستاد. هنگامی آنها (با موفقیت) برگشتند حضرت فرمود مرحبا به مردمی که جهاد کوچک را به جا آوردند و (الی) جهاد بزرگ باقی مانده است. گفته شد ای رسول خدا جهاد بزرگ چیست؟ فرمود (جهاد بزرگ) جهاد نفس است. (روایت ۸۲)

از این تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله استفاده می‌شود که جایگاه جهاد نفس برتر از جهاد

بر همین اساس آیه نُفَر، زاویه دیگری هم پیدا می‌کند که بسیار جالب است و آن تقسیم کار اجتماعی است.

تقسیم کار و مسئولیت در جامعه، یکی از شاخه‌های مدیریت اجتماعی است. چرا که کارایی و پیشرفت جامعه، در گرو تقسیم شایسته و یا بایسته کارهاست.

حاصل آیه نُفَر «مکلف ساختن گروهی به پرداختن به جنگ (جهاد نظامی) و گروهی دیگر را به آموختن دین (جهاد علمی)» است.

این خود یک نمونه از تقسیم کار در حوزه اجتماعی است. این تقسیم کار آن چنان مهم و کاربردی است که خداوند آیه نُفَر را برای این مهم نازل ساخته است.

نظامی است و مطلوبیت آن هم دائمی است. اما به خاطر ضرورت جنگی، در دوره پس از جنگ مطرح شده است.

بر همین اساس هم می‌توان گفت جایگاه جهاد علمی برتر از جهاد نظامی است و مطلوبیت آن هم دائمی است. اما به خاطر ضرورت جنگی در رتبه پس از جنگ قرار گرفته است.

آیه نَفَر اساس مهم ترین طبقه بندی اجتماعی

آیه نَفَر تأثیر عمیقی در طبقه بندی اجتماعی دارد. این تأثیر از دو منظر است:

۱- اصلاح و تکامل بنیاد طبقه بندی اجتماعی

۲- ایجاد طبقات اجتماعی نو

برای توضیح بیشتر با ما همراه باشید.

آیه نفر، تحولی بنیادین در طبقه بندی جامعه

در مباحث پیشین از طبقه بندی مردم در دوران پیش از اسلام سخن گفتیم که شامل گروه های عرب خالص، عرب مستعربه، عرب، اعرابی و عجم می شدند.

در این طبقه بندی، «اعرابی» در مقابل «عرب» قرار می گرفت.

روشن است که اساس عمده این طبقه بندی، موازین دوران جاهلیت بوده است.

با آمدن اسلام این طبقه بندی فرو ریخت و مردم به دو گروه «مهاجر»

و «اعرابی» تقسیم شدند.

«مهاجر» کسی است که به یاری پیامبر خدا ﷺ شتافته و گرد آن حضرت آمده است. در نتیجه، علاوه بر یاری آن حضرت، با فرهنگ و معارف و احکام اسلامی نیز آشنایی پیدا کرده است. در نقطه مقابل کسی است که به زندگی صحرانشینی و بدوی خود در بیابانها ادامه داده است. هر چند افراد دسته دوم به تدریج مسلمان شدند، اما همچنان بی خبر از اسلام باقی ماندند.

فضیلت هجرت در این دوره، ریشه در ترک مظاهر دنیوی و یاری پیامبر خدا ﷺ داشت.

در آغاز امر، طبقه مهاجرین در مقابل طبقه انصار قرار گرفتند. آیاتی از قرآن نیز به این دو طبقه در مقابل یکدیگر اشاره دارد.^۱

(۱) به برخی از این آیات توجه کنید:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَ
نَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ
شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ التَّصَرُّاتُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ
بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. انفال/ ۷۲

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ
حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ. انفال/ ۷۴

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُمْ

اما با توجه به مصادیق آیه ی زیر، می توان گفت هجرت معنای عامی پیدا کرد که حتی شامل خود انصار هم می شد. ابتدا به این آیه توجه کنید:

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِماً كَثِيراً وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.^۱

و هر که در راه خدا هجرت کند، در زمین اقامتگاه های فراوان و گشایشها خواهد یافت؛ و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه اش به درآید، سپس مرگش فرا رسد، پاداش او قطعاً بر خداست، و خدا آمرزنده مهربان است.

مسلم این آیه، شامل خود انصار هم می شده است. برخی از روایات پیشین و نیز روایات زیر به این امر اشاره دارد.

پس کسی که بر طلب حق (پیش از رسیدن به هدف) بمیرد و کمالش را درک نکند پس او بر خیر است و این (مصدق) سخن

عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. توبه/۱۰۰

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رُؤُفٌ رَحِيمٌ. توبه/۱۱۷

خداوند است (که می‌فرماید) «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست»، هر چند به دستورات معین شده در دین، به علت مهلت پیدا نکردن تا تمام کارش، کاملاً عمل نکرده باشد.^۱

کسی که در یکی از دو حرم مکه یا مدینه بمیرد به حساب عرضه نمی‌شود و (در درجه) مهاجر به سوی خدا مرده است و روز قیامت با اصحاب بدر محشور می‌شود.^۲

کسی که به علت حفظ دینش از سرزمینی به سرزمینی فرار کند حتی اگر (این فرار به اندازه) یک وجب باشد استحقاق بهشت پیدا می‌کند و رفیق ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام و محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواهد بود.^۳

ممکن است آیات فراوانی که در مدح مهاجرین به معنای عام آن نازل شده، بر همین اساس باشد.^۴

(۱) روایت ۴۶

(۲) روایت ۴۷

(۳) روایت ۴۸

(۴) به برخی از این آیات توجه کنید:

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَآئِجُ الْآخِرَةِ لِمِ

بدین سان طبقه‌بندی اول یعنی «اعرابی» در مقابل «عرب»، کم رنگ شد و طبقه‌بندی دوم شکل گرفت و «اعرابی» در مقابل «مهاجر» قرار گرفت.

در مباحث پیشین این روایت گذشت:

و هجرت (و کوچ کردن از گمراهی به هدایت) بر جایگاه نخستین خودش (که هجرت در آغاز بعثت است، همچنان) استوار است. (در نتیجه وجوب هجرت، اختصاص به زمان پیامبر ﷺ ندارد.) خدا را به ایمان اهل زمین نیازی نیست، چه ایمان خود را پنهان دارند یا آشکار کنند. (پس وجوب هجرت برای آشکار کردن ایمانشان، سودی برای خداوند ندارد، بلکه منافع آن به خود بندگان می‌رسد.)

أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ. نحل/ ۴۱

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ. نحل/ ۱۱۰

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. حج/ ۵۸

وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. حشر/ ۹

جز به شناخت حجت در زمین، نام هجرت (و عنوان مهاجر) بر کسی صادق نیست. پس کسی که حجت را بشناسد و به آن اقرار نماید، او مهاجر (واقعی) است (که از گمراهی به هدایت کوچ کرده است). پس وجوب هجرت یعنی جستجو برای شناخت حجت خدا و امام زمان پیوسته باقی است).

(همچنین) نام استضعاف (و عنوان مستضعف) بر کسی که حجت به او رسیده و گوشش آن را شنیده و قلبش آن را یافته، صادق نیست. (در نتیجه چنین کسی در ترک جستجو از حجت خدا و امام زمان معذور نیست).^۱

آیه نَفَر نیز یک مصداق از هجرت است. در این آیه، فقاہت به عنوان هدف هجرت مطرح گردید. لذا پس از نزول آیه نفر، هجرت به فقاہت گره خورد.

این امر طبقه‌بندی سومی را ایجاد کرد که در آن «اعرابی» در مقابل «فقیه» قرار می‌گیرد.

در سرفصل «تقابل تفقه با اعرابیت» به برخی از مستندات این طبقه‌بندی اشاره کردیم.

گفتیم ریشه طبقه‌بندی دوم، یعنی مهاجر در مقابل اعرابی، دست

کشیدن از مظاهر دنیوی و رو آوردن به یاری پیامبر خدا ﷺ بود. در طبقه‌بندی سوم این ریشه نیز تحول یافت و فقاہت اساس و ریشه ستایش عنوان «مهاجر» گردید. بر همین اساس تعرب پس از هجرت، یعنی رها ساختن مدینه و بازگشت به صحرانشینی گناه کبیره گردید. پیش از این روایاتی در این زمینه گذشت.

دلیل حرمت تعرب پس از هجرت نیز در روایت ۳۵ گذشت. از آن جایی که غرض و ضابطه هجرت همچنان باقی است، طبقه‌بندی سوم پایدار ماند. با درنگ شایسته در سیر طبقه‌بندی‌های چند گانه، تحقق طبقه‌بندی سوم یعنی اعراییت در مقابل فقاہت، مستدل گردید و روشن شد که چگونه این طبقه‌بندی ماندگار شد.

آیه نَفَر، ایجاد طبقات اجتماعی نو با معیار تفقه

با درنگ شایسته در آیه نَفَر، طبقه‌بندی‌های متفاوتی را مشاهده می‌کنیم. پیش از این به برخی از آنها اشاره کردیم و گفتیم: آیه نَفَر جامعه را به دو طبقه تقسیم می‌کند: طبقه شتاب‌کنندگان به سوی جنگ که مصداق نَفَر در حوزه خارجی

و جهاد عملی است.

طبقه شتاب‌کنندگان به سوی تفقه که مصداق نُفَر در حوزه روحانی

و جهاد علمی و معنوی است.

علاوه بر طبقه‌بندی یاد شده، آیه نُفَر به طبقه‌بندی دیگری هم اشاره

دارد. این طبقه‌بندی از منظر تفقه است.

در روایاتی که ذیل آیه نُفَر وارد شده، پای دو مجموعه به میان آمده

است: ساکنین شهری که امام در آن ساکن است و ساکنین دیگر

سرزمین‌ها.

طبقه‌بندی این دو مجموعه، اشتراکها و تفاوت‌هایی با یکدیگر دارد

که لازم است به تفکیک بیان گردد.

همچنان که در سرفصل «نُفَر و هجرت طریق تفقه» گذشت، خود

نُفَر موضوعیت ندارد، بلکه نُفَر تنها طریق است برای فقاقت.

از همین رو ساکنین مدینه و ساکنین خارج از مدینه، تفکیک

شده‌اند.

احکام این دو گروه متفاوت است. برای شناخت این تفاوت یک بار

دیگر به روایتی که پیش از این گذشت توجه کنید:

اگر امامی بمیرد و مردی به خراسان باشد نمی‌داند وصی امام قبلی

کیست آیا در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست؟ حضرت

فرمود در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست. به راستی امام هنگامی بمیرد و خبرش به مردم برسد، حجتِ وصی او (امام بعدی) بر (گردن) کسی که با او در (همان) دیار است، واقع شده و گردن گیر می‌گردد و (همچنین) حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می‌گردد....^۱

در این روایت مردم به دو دسته با دو حکم به ظاهر متفاوت تقسیم شده‌اند: گروه ۱: وقعت حجة وصیه علی من هو معه فی البلد (حجت وصی امام بعدی بر گردن کسی که با او در دیار هست واقع شده و گردن گیر می‌گردد)

گروه ۲: وحق النفر علی من لیس بحضرته إذا بلغهم (و همچنین حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می‌گردد). روشن است که «حق نَفَر» بر ساکنین مدینه نیست. زیرا موضوعی برای کوچ کردن و هجرت اهل مدینه وجود ندارد.

بر کسانی که خارج از مدینه زندگی می‌کنند، حق نَفَر است. به دلیل این که بدون کوچ و هجرت، امکان جستجو از امام بعدی وجود ندارد. اما با توجه به طریقت نَفَر، پس از نَفَر، دو گروه اشتراک پیدا می‌کنند و آن قطعی شدن حجت است.

قطعی شدن حجت بر ساکنین مدینه، از همان ابتداست و بر ساکنین خارج از مدینه، پس از نُفَر است.

پس از قطعی شدن حجت، هر دو گروه باید به جستجوی امام بعدی پرداخته و در این باره فقیه شوند.

پس تفاوت این دو دسته، تنها در «حق نُفَر» است که منحصر است به ساکنین خارج از مدینه.

اما وقوع حجت و لزوم جستجو از امام زمان، تا رسیدن به حجت تفصیلی و به دست آوردن فقاہت، میان دو دسته مشترک است.

از منظر جهاد علمی ساکنین خارج از مدینه به دلیل وجوب نُفَر یک طائفه، به دو گروه نافرین و قاعدین تقسیم می‌شوند.

اما تقسیم ساکنین مدینه به دو گروه، هیچ توجیهی ندارد.

از این رو می‌توان نتیجه گرفت که تمامی ساکنین مدینه به حکم نافرین هستند و باید درباره موضوع امامت متفقه گردند.

در نتیجه ساکنین مدینه تنها به دو دسته تقسیم می‌شوند: متفقه و اعرابی، البته اعرابی حکمی به توضیحی که خواهد آمد.

اما در جوامع خارج از سرزمین امام، طبقه سومی هم وجود دارد و آن قاعدین است.

برای شناخت بیشتر با این طبقات با ما همراه باشید.

احکام طبقات اجتماعی حاصل از آیهی نَفَر

روشن شد بر اساس آیه نَفَر، جامعه را به سه طبقه دسته بندی می‌گردد:

۱- طبقه فقها (اعم از نافرین و بخشی از قاعدین)

۲- طبقه قاعدین انداز شده (بخش دوم قاعدین)

۳- طبقه اعرابی (بخش سوم قاعدین)

هر یک از این طبقات ویژگی‌هایی دارد که در ادامه با آنها آشنا می‌شویم.

طبقه نافرین (فقها)

در سرفصل «آیه نَفَر، تحولی بنیادین در طبقه بندی جامعه» گذشت که:

آیهی نَفَر نیز یک مصداق از هجرت است. در این آیه، فقاها به عنوان هدف هجرت مطرح گردید. لذا هجرت به فقاها گره خورد. این امر طبقه بندی سومی را ایجاد کرد که در آن «اعرابی» در مقابل

«فقیه» قرار می‌گیرد.

در سرفصل «تقابل تفقه با اعرابیت» به برخی از مستندات این طبقه‌بندی اشاره کردیم.

گفتیم ریشه طبقه‌بندی دوم، دست کشیدن از مظاهر دنیوی و رو آوردن به یاری پیامبر خدا ﷺ بود.

در طبقه‌بندی سوم این ریشه نیز تحول یافت و فقاہت اساس و ریشه ستایش عنوان «مهاجر» گردید.

از آن جایی که غرض و مناط هجرت همچنان باقی است، طبقه‌بندی سوم پایدار ماند.

نتیجه آشکار این طبقه‌بندی، تفکیک طبقه فقها از سایر طبقات جامعه است.

شناخت تفصیلی فقاہت و آثار آن و احکام فقها مجال دیگری می‌طلبد.

اما نکته مهمی که باید به آن توجه داشت این است که در معیار اصلی فقاہت (نقطه مقابل اعرابیت) چند امر باید در نظر گرفته شود: در روایتی پیش از این گذشت که معیار اصلی فقاہت، آگاهی داشتن نسبت به سنت و حجت است:

امام صادق علیه السلام فرمود: برای اعرابی درست نیست که با زن مهاجر ازدواج کند، سپس او را از سرزمین هجرت بیرون آورد و زن را

صحرانشین سازد.

مگر این که (استثنا اول) مرد سنت (پیامبر صلی و الله علیه و آله و دستورات دین) و حجت (الهی و اعتقادات صحیح) را شناخته باشد.

اما اگر (استثنا دوم) مرد اعرابی، خود در سرزمین هجرت اقامت کند، پس او مهاجر شمرده می شود.^۱

معیار دوم فقاہت، ایمن بودن شخص از سیر قهقهه رایی است که همان بازگشت از دانایی به نادانی (تعرب بعد الهجرة) است. بنا بر این تحقق امر نخست، یعنی داشتن فقاہت کافی نیست. بلکه شخص آگاه به سنت و حجت نیز باید در معرض تنزل فقاہت نباشد.

معیار سوم فقاہت، رعایت وظایفی است که بر عهده فقیه است که شاه مصداق آن یاری انبیاء الهی و حجت های خداوند است. این وظایف عمدتاً در صحرانشینی قابل تحقق نیست. یکی از روایات پیشین به دو معیار اخیر اشاره داشت:

امام رضا علیه السلام در پاسخ محمد بن سنان از جمله نوشت: و خداوند تعرب (صحرانشینی) پس از هجرت را حرام کرد به این علت که

موجب بازگشت از دین و ترک یاری پیامبران و حجج خدا می‌شود و به سبب آن چه در آن است از فساد و ابطال حق هر صاحب حقی که از سکونت در صحرا حاصل می‌شود.

و از همین رو اگر مرد دین را کاملاً بشناسد، همنشینی با اهل جهل برای او جایز نیست و (همچنین صحرانشینی پس از هجرت جایز نیست برای این که) ترس (گمراه شدن) بر خود او (می‌رود). زیرا چنین شخصی ایمن نیست که از این شخص که علم را ترک نماید و با اهل جهل (در امور) وارد شود و در نادانی فرو رود.^۱

در هر صورت، دین راه سیر قهقهه‌رایی را بر فقیه بسته است. این همانی است که در روایات از آن با عنوان گناه کبیره «تعرب بعد الهجرة» یاد شده است.

اگر شرایطی فراهم آید که فقیهی با حفظ شرایط یاد شده، بتواند در صحراها زندگی کند، هر چند مصداق مهاجر واقعی نیست، اما می‌توان او را مهاجر حکمی شمرد.

بنا بر این در طبقه‌بندی سوم، هجرت و نَفَر تنها جنبه ابزاری و مقدمی داشته و آن چه نقش اساسی را ایفاء می‌کند وجود فقاقت و لوازم آن است.

به صراحت آیه نَفَر، نافرین مصداق فقیه هستند.
انشاء الله پس از این نیز روشن خواهد شد که ممکن است بخشی از
قاعدین با آموختن براهین کسب شده از نافرین، آنان نیز فقیه گردند.

شؤون نافرین (اقدامات نافرین پس از بازگشت)

نافرین، شؤون متعددی دارند که شناخت آنها به ما کمک می‌کند تا
چگونگی لبیک به آیه نَفَر را بشناسیم.
آن چه در این نوشتار مورد نظر است، شناخت بیشتر اقداماتی است
که ممکن است نافرین پس از بازگشت انجام دهند.
از این رو شایسته است اقداماتی که ثبوتاً ممکن است از نافرین سر
زند، گردآوری نماییم تا با آنها بیشتر آشنا شویم.
مفروض آیه نَفَر، تفقه نافرین است.
تفقه مصداقِ مختلفی دارد. ممکن است تفقه، حاصلِ معرفت و
شناختِ خود نافر باشد و ممکن است تفقه، حاصلِ اخبار و روایات
قابل قبول باشد.

از تفقه حاصل از معرفت و شناخت، با تعبیر هدایت تکوینی یاد
می‌شود و از تفقه حاصل از اخبار و روایات با تعبیر هدایت تشریعی یاد

می‌شود.^۱

(۱) بحث هدایت تکوینی و تشریعی از مباحث بنیادین و مهم است که طرح آن مجال گسترده‌ای می‌طلبد. چکیده این مباحث عبارت است از این که: هدایت در دو طبقه «هدایت تکوینی» و «هدایت تشریعی» طبقه‌بندی می‌شود. دقیق‌ترین «ضابطه هدایت تکوینی، رسیدن خرد به شناخت واقع و مقام ثبوت اشیاء است»، خواه خرد در شناخت مستقل باشد، خواه به مدد استاد باشد و خواه با امدادهای انحصاری انبیاء به شناخت رسیده باشد. بنا بر این هدایت تکوینی ممکن است (تأکید می‌کنم ممکن است) در مقام اثبات، حدوثاً واسطه داشته باشد که همان آموزش استاد است. اما شناخت پس از تحقق آن، بقاءً هیچ توقفی بر واسطه ندارد. «هدایت تکوینی در واقع، به معنای هدایت به تکوین و مقام ثبوت اشیاء است». در نقطه مقابل ضابطه هدایت تشریعی، عدم نیل خرد نسبت به شناخت واقع و مقام ثبوت اشیاء است. لازمه عدم نیل خرد در مورد هدایت تشریعی، نیاز به «طریق» و واسطه‌ای است که شکلی از ارتباط با واقعیت مورد نظر را ممکن سازد. طریق و واسطه برای ارتباط با واقعیهایی که خارج از نیل خرد است، سخن راستگوست. در چنین صورتی خود واقع و ثبوت، همچنان بر ما پوشیده است، اما با پشتیبانی صدق‌گوینده، مطابقت آن با واقع احراز می‌گردد.

حاصل چنین امری، «باور» و ایمان نسبت به آن واقع است و نه شناخت و معرفت خود واقع. به همین جهت هم قضیه متصف به قضیه «تعبدی» می‌گردد و تعقلی بودن آن نفی می‌شود.

بنا بر این باور قضیه، لازمه‌ی صدق ناشی از راستگویی گوینده آن است. در واقع سخن راستگو در موارد تعبدی، به منزله پل به واقع، به لحاظ آثار واقع است و نه پل به خود واقع.

از این پل می‌توان با تعبیری همچون طریق، واسطه، باب، منهج، شریعت و... برای واقع یاد کرد.

بر همین اساس نیز می‌توان این گونه موارد را مصداق هدایت تشریعی، یعنی هدایت به شریعت و راه واقع برشمرد.

پل بودن، منهج و شریعت بودن، طریقت و وساطت سخن معصوم، به معنای این است که ارتباط ما با واقع هم حدوثا و هم بقاءً، متکی به مقام اثبات و در گرو سخن معصوم است. از همین رو به محض این که از سخن معصوم صرف نظر کنیم، این ارتباط به کلی قطع می‌گردد و باور ما فرو می‌ریزد.

با درنگ شایسته بر آن چه گذشت به خوبی می‌توانیم هدایت تکوینی را از هدایت تشریعی باز شناسیم.

تفاوت نخست این است که حاصل هدایت تکوینی، شناخت و معرفت به خود واقع است. اما در هدایت تشریعی، واقع، از ما پوشیده است. این تفاوت مربوط به مقام ثبوت است.

از آن جایی که انذار نافرین، برخواسته از تفقه آنهاست می توان گفت انذار دو گونه است: انذار بر اساس هدایت تکوینی و انذار بر اساس هدایت تشریعی.

آن چه از انذار نافرین برای قاعدین پیدا می شود نیز ممکن است مصداق هدایت تکوینی باشد و ممکن است مصداق هدایت تشریعی باشد.

بر این اساس صور محتمل عبارت است از:

انذار نافرین برخواسته از تفقه در حوزه هدایت تکوینی که حاصل آن هدایت تکوینی قاعدین است.

انذار نافرین برخواسته از تفقه در حوزه هدایت تکوینی که حاصل آن هدایت تشریعی قاعدین است.

انذار نافرین برخواسته از تفقه در حوزه هدایت تشریعی که حاصل آن هدایت تکوینی قاعدین است.^۱

تفاوت دوم نیز عبارت است از مقومیت طریق در هدایت تشریعی و عدم دخالت طریق در هدایت تکوینی. این تفاوت کاربردی و مربوط به مقام اثبات است. در سرفصل «شرایط تقلید» از همین نوشتار توضیح بیشتری در این راستا خواهد آمد. ان شاء الله.

(۱) این شاخه شبیه «رب حامل فقه لیس بفقیه» می شود. (روایت ۶۷ و ۶۸)

انذار نافرین برخواسته از تفقه در حوزه هدایت تشریعی که حاصل آن هدایت تشریعی قاعدین است. به دلیل ارتباط تنگاتنگ این مباحث با چگونگی لیبیک قاعدین، توضیح این مباحث را به آینده واگذار می‌کنیم.

نَفَر عینی است یا کفایی؟ (کیفیت حکم تفقه)

به تصریح آیه نَفَر و روایات مربوط به آن، نَفَر برای تفقه، همگانی و فراگیر نیست. به سخن دیگر نَفَر برای تفقه، واجب عینی نیست، بلکه واجب کفایی است.

آن چه شایسته درنگ بیشتر است این است که آیا عدم وجوب عینی نَفَر، به حسب حکم اولیه آن است یا مناط ثانوی و عرضی دارد؟ عنوان ثانوی که در این مورد قابل تصور است، اختلال نظام است. چرا که نَفَر عمومی برای تفقه از تمامی سرزمینها، مستلزم اختلال نظام گسترده‌ای می‌شود.

اما نکته مهمی در اینجا وجود دارد.

پیش از این چنین گذشت:

فإن إماما هلك ورجل بخراسان لا يعلم من وصيه لم يسعه ذلك قال
لا يسعه إن الإمام إذا هلك وقعت حجة وصيه على من هو معه في

البلد و حق النفر علی من لیس بحضرته إذا بلغهم....^۱
اگر امامی بمیرد و مردی به خراسان باشد نمی داند وصی امام قبلی
کیست آیا در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست؟ حضرت
فرمود در سعه و آزادی نسبت به معرفت امام نیست. به راستی
امام هنگامی بمیرد و خبرش به مردم برسد، حجتِ وصی او (امام
بعدی) بر (گردن) کسی که با او در (همان) دیار است، واقع شده
و گردن گیر می گردد و (همچنین) حق کوچ کردن بر کسی که در
دیار امام نیست ثابت می گردد....

بر اساس این روایت مردم به دو دسته متفاوت تقسیم شده اند:
گروه ۱: وقعت حجة وصیه علی من هو معه فی البلد (حجت وصی
امام بعدی بر گردن کسی که با او در دیار هست واقع شده و گردن گیر
می گردد)

گروه ۲: و حق النفر علی من لیس بحضرته إذا بلغهم.... (و همچنین
حق کوچ کردن بر کسی که در دیار امام نیست ثابت می گردد).
روشن است که «حق نَفَر» بر ساکنین مدینه نیست. زیرا موضوعی
برای کوچ کردن و هجرت اهل مدینه وجود ندارد.
بر کسانی که خارج از مدینه زندگی می کنند، حق نَفَر است. به دلیل

این که بدون کوچ و هجرت، امکان جستجو از امام بعدی وجود ندارد. اما با توجه به طریقت نَفَر، پس از نَفَر، هر دو گروه (ساکنین مدینه و خارج مدینه) اشتراک پیدا می کنند و آن قطعی شدن حجت است. قطعی شدن حجت بر ساکنین مدینه، از همان ابتداست و بر ساکنین خارج از مدینه، پس از نَفَر است. پس از قطعی شدن حجت، هر دو گروه باید به جستجوی امام بعدی پرداخته و در این باره فقیه شوند. پس تفاوت این دو دسته، تنها در «حق نَفَر» است که منحصر است به ساکنین خارج از مدینه. اما وقوع حجت و لزوم جستجو از امام زمان، تا رسیدن به حجت تفصیلی و به دست آوردن فقاہت، میان دو دسته مشترک است. ساکنین در خارج از مدینه به دلیل وجوب نَفَر یک طائفه، به دو گروه نافرین و قاعدین تقسیم می شوند. اما تقسیم ساکنین مدینه به دو گروه، هیچ توجیهی ندارد. از این رو می توان نتیجه گرفت که تمامی ساکنین مدینه به حکم نافرین هستند و باید درباره موضوع امامت متفقه گردند. در نتیجه ساکنین مدینه تنها به دو دسته تقسیم می شوند: متفقه و اعرابی حکمی.

به دلیل این که تمامی ساکنین مدینه به حکم نافرین هستند و باید درباره موضوع امامت متفق گردند، وجوب تفقه بر آنان عینی است نه کفایی.

از این امر می توان نتیجه گرفت که وجوب تفقه به مناط اولی آن، وجوب عینی است نه کفایی. اما هر جا اختلال نظامی پیش آید، این حکم عینی اولی، تبدیل به حکم کفایی اما ثانوی می گردد. هنگامی که تفقه بر تمامی ساکنین سرزمین امام واجب شد، باید دید تفاوت اینان با قاعدین در چیست؟

کسب تفقه در حوزه هدایت تکوینی، عمومی است و خارج از تقلید است. از این جهت نافرین و قاعدین تفاوتی ندارند.^۱

کسب تفقه از طریق درایت کلام مستقیم امام در تعبدیات (حوزه هدایت تشریعی)، مصداق تقلید اعم است که دست قاعدین از آن کوتاه است.^۲

اما کسب تفقه از طریق درایت کلام امام در تعبدیات (حوزه هدایت

(۱) مصداق حوزه هدایت تکوینی برای قاعدین ادله عقلی و فطری است.

(۲) مصداق تقلید اعم تمامی روایاتی است که مستقیماً یا با واسطه از معصوم شنیده شده اما محتوای آن تعبدی است. هر چند موضوع آن روایات احکام فقهی نباشد.

تشریعی) که با واسطه معتبر رسیده، از مصادیق تقلید اعم است. این امر هم عمومی است و اختصاص به نافرین ندارد.

در این شاخه‌ها ساکنین سرزمین امام با نافرین اشتراک دارند. تنها چیزی که باقی مانده تقلید اخص^۱ است. به توضیحی که خواهد آمد مسلماً قاعدین به فتوای نافرین باید عمل کنند.

ساکنین سرزمین امام یا به تعبیر دقیق‌تر تمام کسانی که مبتلا به عناوین ثانویه چون اختلال نظام نیستند، قدرت بر تفقه از طرق یاد شده را دارند.

آیا چنین کسانی می‌توانند به فتوای فقها عمل کنند یا باید از طرق یاد شده فقیه گردند؟

به سخن دیگر ادله جواز الفتای به علم، قطعاً مطلق است. اخذ فتوا نیز برای قاعدین که مبتلا به اختلال نظام هستند، به توضیحی که خواهد آمد، مسلم جایز است.

نتیجه این گردید که حکم اولیه تفقه وجوب عینی است نه کفایی. البته آن چه گذشت تنها با در نظر گرفتن آیه نَفَر است. پس از تثبیت مفاد آیه نَفَر نوبت به این می‌رسد که با توجه به سایر ادله چه باید گفت.

(۱) مقصود از تقلید اخص، اخذ به فتوای فقیه است.

به سخنی دیگر در این مرحله، بحث از مقتضی آیه نَفَر است و نه موانع آن و جمع آن با سایر ادله.

در ادامه ی بحث وجوب عینی تفقه، یک پرسش بسیار مهم و کاربردی مطرح می گردد و آن این که حکم مقصرین و قاصرین در تفقه چیست؟

از لابلا ی مطالب مطرح شده حکم قاصرین در تفقه روشن شد که همان اخذ به فتوای فقیه است.

انشاء الله در ادامه حکم مقصرین در تفقه نیز روشن خواهد شد.

مخارج نافرین بر عهده کیست؟ (منابع تأمین هزینه نَفَر و تفقه)

روشن شد نَفَر حکمی است حکیمانه و ضرورتی است عقلانی، با صلابت و جدیت تمام که فراگیری آن هیچ استثنایی بر نمی دارد، و ترک آن نیز عصیانی است همگانی^۱.

اگر به ادوار پیشین برگردیم و امکانات محدود دورانهای گذشته را در نظر بگیریم، دشواری فوق العاده نَفَر بیشتر روشن می گردد، به ویژه برای مسلمانانی که در دورترین فاصله با شهر امام زندگی می کردند. در اینجا پرسشی قابل طرح است و آن این که گذران زندگی خود

(۱) توضیح این امور در بخش «ویژگی ها و نکته های آیه نَفَر» گذشت.

نافرین و عیالات آنان در زمان نَفَر بر عهده کیست؟
به لحاظ جنبه‌های متفاوت نفر، منابع متعددی برای تأمین
هزینه‌های نافرین متصور است.

مسئولیت شخص در تأمین هزینه نفر

از منظر شخصی، لزوم معرفت و وجوب تفقه بر تک‌تک مسلمانان
واجب است.^۱

اگر نَفَر را از منظر وجوب تفقه بنگریم، تأمین هزینه‌های نَفَر بر عهده
خود افراد نافر است. از این رو تأمین هزینه آن، شبیه هزینه حج است
که باید از سوی خود افراد تأمین گردد.

در گذشته حج از برخی سرزمینهای دور، یک سال یا بیشتر زمان
می‌برد. با توجه به این که حج، تکلیفی الهی است که بر دوش شخص
قرار گرفته، تمامی مخارج حاجی در طول سفر حج و همچنین
عیالاتش بر عهده خود حاجی است و باید توسط خودش تأمین گردد.
از این منظر بایسته است نافرین، کار و کاسبی‌ها را رها کرده و با
هزینه شخصی بار سفر تفقه بسته تا به مقصد فقاقت نایل آیند.

(۱) پیش از این گذشت که با توجه به اختلال نظام در نفر عمومی وجوب آن برای
سایر بلاد کفایی است.

مسئولیت مردم در جبران پیشگامی نافرین

گفتیم نُفَر دارای دو جنبه شخصی و عمومی است. جنبه شخصی نُفَر گذشت.

اما جنبه عمومی نُفَر، چند امر است:

حکم نُفَر، حکمی کفایی است. یعنی مخاطب آن تک تک آحاد جامعه است. پیشگام شدن یک طائفه مصداق فداکاری و ایثار است. مسلماً فداکاری و ایثار یک طائفه برای تمامی افراد جامعه، موجب حق نافرین بر گردن قاعدین می شود.

از این جهت نُفَر، شبیه جهاد و... است.

مسلماً نُفَر یک طائفه، به نمایندگی از تمامی افراد فرقه ای است که نافرین از میان آنها به سوی تفقه حرکت کرده اند. نافرین هستند که با پیشگامی در امتثال حکم کفایی، بار را از دوش دیگران برمی دارند. اگر نافرین توانایی مالی برای نُفَر نداشته باشند، خود آنها بر اثر عدم قدرت، از نُفَر معذور هستند.

اما به دلیل کفایی بودن نُفَر تمامی جامعه مسئول هستند. اگر گروهی دیگر آمادگی نُفَر داشته باشند، با نُفَر آنها آیه نُفَر امتثال شده است.

اما اگر عموم جامعه آمادگی نُفَر نداشته باشند و تنها گروه آماده برای

نُفَر نیز فاقد توانایی مالی باشند، امثال آیه نُفَر متوقف بر این است که عموم جامعه هزینه نافرین را تأمین کرده تا امثال آیه ممکن گردد. به توجه به این جنبه‌ی نُفَر، بایسته است عموم مردم هزینه نافرین را تأمین نمایند.

مسئولیت مردم در مقابل خدمتگزاری نافرین

امر دوم در جنبه عمومی نُفَر، در غایت نهایی نُفَر نهفته است. غایت نهایی نُفَر، حَذَر قاعدین است. حَذَر قاعدین، در گرو نُفَر و تفقه و بازگشت و انذار توسط نافرین است.

اگر از کفایی بودن حکم نُفَر هم چشم‌پوشی نماییم، قاعدین با حَذَر از انذار نافرین، بهره و سود نهایی نُفَر را برداشت می‌کنند. با توجه به این که سود نهایی قاعدین در گرو نُفَر نافرین است، بایسته است قاعدین در تأمین مقدمات ضروری حَذَر که نُفَر است، شرکت کنند و شرایط نُفَر را فراهم آوردند. یکی از مهمترین مقدمات حَذَر، تأمین هزینه‌های نُفَر نافرین است.

عموم مردم از این جهت نیز مسئول تأمین هزینه خدمتگزاران بی‌مُنت خود هستند.

ممکن است از روایت زیر این نکته استفاده شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: گریزی نیست از (تعیین کسی برای) امارت و (اختصاص مخارج و) روزی برای امیر و گریزی نیست از (تعیین) عریف (و کسی برای شناسایی مردم) و (اختصاص مخارج و) روزی برای عریف و گریزی نیست از (تعیین) حسابدار (بیت المال) و (اختصاص مخارج و) روزی برای حسابدار و گریزی نیست از (تعیین) قاضی و (اختصاص مخارج و) روزی برای قاضی. و (لی) امیرالمؤمنین علیه السلام خوش نداشتند که مخارج قاضی بر عهده مردمی باشد که قاضی برای آنها قضاوت می‌کند و لکن (تأمین) مخارج قاضی از بیت المال است.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: گریزی نیست از (تعیین کسی برای) قضاوت و (اختصاص مخارج) روزی برای قاضی و گریزی نیست از (تعیین کسی برای) تقسیم بیت المال و (اختصاص مخارج) روزی برای تقسیم کننده و گریزی نیست از (تعیین کسی برای) حسابداری و (اختصاص مخارج) روزی برای حسابدار و گریزی نیست از (داشتن) امین (برای سپردن خزانه حکومت و مانند آن به او) و (اختصاص مخارج) روزی برای امین.^۲

در میان امور برشمرده در این روایت، تنها قاضی استثناء خورده

(۱) روایت ۴۹

(۲) روایت ۵۰

است که مخارج آن توسط مردم پرداخت نگردد. علت آن نیز روشن است.

اما در تأمین هزینه سایر اقشار نامبرده توسط مردم، محذور قاضی وجود ندارد. بنا بر این در صورت بر زمین ماندن این مسئولیتها بر اثر ناتوانی در اداره زندگی، بایسته است مردم چرخ زندگی آنها را بچرخانند تا ضرورتهای نامبرده جامعه لنگ نماند.

نَفَر نافرین یکی از ضرورتهایی است که باید مردم هزینه آن را تأمین نمایند.

مسئولیت بیت المال در تأمین هزینه نفر

امر سوم در جنبه عمومی نَفَر، جایگاه مهم حکم الهی نَفَر در صیانت و ارتقاء اجتماعی مسلمانان است.

به لحاظ جایگاه اجتماعی ویژه نَفَر، بایسته است هزینه‌ی نافرین توسط بیت المال تأمین گردد تا این حکم اجتماعی الهی تعطیل نگردد. همانند تکفل بیت المال نسبت به هزینه‌های جهاد و قضاوت و....

توضیح این که در منابع وحی مکرر از اموری که باید از بیت المال تأمین گردد سخن گفته شده است. این امور بسیار متنوع هستند. از جمله آنها:

تأمین مخارج قضات از بیت المال است.
علاوه بر این که مخارج قاضی از بیت المال تأمین می‌گردد، بار مالی
خطاهای قاضی نیز بر بیت المال است.

امیرالمؤمنین علیه السلام قضاوت (و حکم) فرمود که آن چه قضات در
مورد (کشتن و هدر رفتن) خون و قطع (اعضاء در اجرای حد و
قصاص بر مردم) اشتباه می‌کند بر عهده بیت المال است.^۱
یکی از کارهایی که باید از بیت المال تأمین شود منصب اذان‌گویی
است.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از مال حرام مزد اذان‌گو است، یعنی
زمانی که مردم او را برای این که برای آنها اذان بگوید اجیر کنند
(مزد گرفتن او از مردم حرام است). و فرمود (اما) اشکالی نیست
که از بیت المال (حقوقی) برای او داده شود.^۲
یکی از کارهایی که باید از بیت المال تأمین شود تعطیل نشدن حج
و زیارت مدینه است.

امام صادق علیه السلام فرمود: اگر مردم حج را رها کنند البته که بر والی
لازم است آنها را بر انجام حج و اقامت در نزد کعبه اجبار کند و

(۱) روایت ۵۱

(۲) روایت ۵۲

اگر مردم زیارت پیامبر ﷺ را رها کنند البته که بر والی لازم است آنها را بر زیارت پیامبر ﷺ و اقامت نزد قبر آن حضرت اجبار کند. اگر مردم مالی برای این کار نداشتند باید والی از بیت المال هزینه آنها را پرداخت نماید.^۱

موارد یاد شده همگی وجهه اجتماعی داشتند. اما موارد شخصی هم وجود دارد که شامل تأمین از بیت المال می‌گردد. برخی از این موارد برای پیشگیری از گناه است. از جمله موارد شخصی موارد زیر است: از علی بن موسی ﷺ شنیدم که می‌فرمود بدهکار هنگامی که قرض می‌گیرد، یک سال به او فرصت داده می‌شود. پس اگر مالش زیاد شد (خودش قرضش را پرداخت می‌کند) و الا امام از بیت المال از جانب او قرض را ادا می‌کند.^۲

پیرمرد نابینایی (از مقابل امیرالمؤمنین ﷺ) گذشت. امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: این کیست؟ به حضرت پاسخ دادند که مسیحی است. حضرت فرمود از او کار کشیدید تا این که پیر و ناتوان شد آن گاه (پرداخت مخارج) او را منع کردید؟! برای او از بیت المال خرج کنید.^۳

(۱) روایت ۵۳

(۲) روایت ۵۴

(۳) روایت ۵۵

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورده شد که (برای استمنا) با آلتش بازی می‌کرد. حضرت آن قدر (با شلاق بر) دست او زدند که دستش سرخ شد. سپس از هزینه بیت المال برای او زن گرفتند.^۱

روایت شده در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام مردی استمنا کرد. خبرش را به حضرت رساندند. دستور داد دستش را (آن چنان) با تازیانه بزنند که سرخ شود. سپس از (وضعیت) او پرسید که او ازدواج کرده است یا ازدواج نکرده است؟ وقتی حضرت دانست که او عذب است، به او دستور داد که ازدواج کند. او به حضرت خبر داد که مالی برای ازدواج ندارد. حضرت (ابتدا) او را از آن چه کرده بود توبه داد و سپس برایش زن گرفت و کابین زن را از بیت المال قرار داد.^۲

در مقایسه موارد بیان شده با جایگاه اجتماعی مهم حکم نَفَر، اولویت آشکار نَفَر در تأمین هزینه‌های آن از بیت المال، کاملاً مشهود می‌گردد. چرا که معطل ماندن نافرین در امرار معاش، موجب لنگ شدن حکمی با این پایه اهمیت می‌گردد. مسلماً چنین حکم مهمی که

(۱) روایت ۵۶

(۲) روایت ۵۷

تأثیر فوق العاده در حیات دنیوی و اخروی تمامی جامعه دارد، هرگز نباید بر زمین بماند.

نتیجه این است که با توجه به اولویت آشکار حکم نَفَر نسبت به برخی دیگر از مسایلی که طبق روایات باید از بیت المال تأمین گردد، می‌توان اولویت تأمین هزینه نافرین از بیت المال را از روایات استفاده کرد.

روشن شد در فرض تأمین نشدن هزینه‌های مادی نافرین از سایر منابع، بیت المال بهترین گزینه برای تأمین هزینه‌های آن خواهد بود.

مسئولیت پدر امت در تأمین هزینه نفر

اگر عیالات یک خانواده در تأمین هزینه‌های خود به استقلال رسیده باشند، ضرورتی در تکفل آنها توسط پدر خانواده نیست. ولی هنگامی که عیالات درمانده شوند، ضرورت تأمین عیالات، توسط مسئول آن خانواده زنده می‌گردد.

امام معصوم، پدر امت و امت از عیالات امام علیه السلام شمرده می‌شود.

راستی که امام پدر ایتام است.^۱

از این رو همه ضرورت‌های بر زمین مانده‌ی عیالات امام زمان علیه السلام نیز

بر عهده آن حضرت است.

این امر شواهد متعددی در روایات دارد. از جمله اگر مؤمنی بمیرد و دیونی داشته باشد که از اموال خودش قابل اداء نباشد، بر امام است که آن را اداء نماید.

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر مؤمن و مسلمانی که بمیرد و بدهکاری به جا گذارد که (آن مال قرضی) برای فساد و اسراف مصرف نشده باشد، پس بر امام است که آن را ادا نماید و اگر امام آن را ادا ننماید گناهش بر عهده امام است. زیرا مؤکدا خداوند تبارک و تعالی می فرماید: صدقات، فقط ویژه نیازمندان و تهیدستان [زمین گیر]... است. این شخص هم از بدهکاران است و برای او سهمی (از صدقات) نزد امام هست. پس اگر امام سهم او را ندهد گناهش بر امام است.^۱

امام صادق علیه السلام گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه ای در منا فرمود: ای مردم کسی که مالی (پس از مرگش) به جا گذارد پس آن مال از آن اهل او و از آن وارثین او است و (لی) کسی که عائله یا ضیاعی^۲ به جا گذارد، پس (مسئولیتش) بر من است و (برای رسیدگی به

(۱) روایت ۵۹

(۲) ضیاع در لغت به معنی «عیال» و «آن چه نیاز به رسیدگی دارد که اگر مراقبت نشود ضایع می گردد» آمده است.

همه امورات بر زمین مانده) به من مراجعه می‌شود.^۱

در برخی از روایات تأمین کاستی‌های مؤمنین یکی از مصادیق پدری و ولایت معصومین علیهم‌السلام شمرده شده است. توجه کنید:

درباره این آیه که: «پیامبر، نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر است، و همسرانش مادران آنانند» حضرت فرمود: (این آیه در واقع این گونه نازل شده است که) پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای آنها پدر است و معنی «زنان او مادران امت هست» خداوند مؤمنین را فرزندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قرار داد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را پدر آنها قرار داد. برای کسی که نمی‌تواند (زندگی) خودش را حفظ کند و مالی برایش نیست و ولایتی بر خودش ندارد، خداوند تبارک و تعالی «پیامبر را نسبت به مؤمنان از خودشان اولی و سزاوارتر قرار داد» و این همان سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در غدیر خم است که فرمود: ای مردم آیا من از خود شما به سزاوارتر نیستم؟ گفتند آری. سپس حضرت آن حق را که برای خودش بر مردم بود، همان حق را برای امیرمؤمنین بر مردم واجب ساخت که عبارت است از حق «ولایت». سپس فرمود: آگاه باشید هر آن که من مولای اویم پس علی مولای اوست.

سپس هنگامی که خداوند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را پدر مؤمنین قرار داد،

سنگینی (مسئولیت امور) آنها و تربیت یتیم‌های آنها را بر آن حضرت لازم ساخت. در این هنگام رسول خدا ﷺ بر منبر بالا رفت و فرمود کسی که مالی (پس از مرگش) به جا گذارد پس آن مال از آن وارثین او است و (لی) کسی که قرضی یا ضیاعی^۱ به جا گذارد، پس (مسئولیتش) بر من است و (برای رسیدگی به همه امورات بر زمین مانده) به من مراجعه می‌شود. خداوند به سود مؤمنین، مسئولیتی که پدر برای فرزندش دارد، (چنین مسئولیتی را) بر پیامبرش واجب ساخته است و مؤمنین را نیز نسبت به فرمانبرداری‌ای که بر فرزند برای پدر واجب است، ملزم ساخته است.

همچنین آن چه بر رسول خدا ﷺ واجب ساخته همان را بر امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام و تک تک امامان پس از او، واجب ساخته است.

دلیل این که رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام دو پدر امت هستند این سخن خداوند است که فرمود: «و خدا را بپرستید، و چیزی را شریک او قرار ندهید، و به پدر و مادر... نیکی کنید» پس دو پدر امت، رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام هستند.

(۱) ضیاع در لغت به معنی «عیال» و «آن چه نیاز به رسیدگی دارد که اگر مراقبت نشود ضایع می‌گردد» آمده است.

امام صادق علیه السلام در ادامه روایت فرمود: اسلام بیشتر یهودیان به همین سبب بود. زیرا آنها بر (زندگی) خود و عیالاتشان امنیت پیدا کردند.^۱

امام صادق علیه السلام گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من به همه مؤمنین سزاوارترم از خودشان و علی علیه السلام هم پس از من سزاوارتر از همه مؤمنین است.

به امام صادق علیه السلام گفته شد معنی این سخن چیست؟ حضرت فرمود معنی این سخن همان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود کسی که قرضی یا ضیاعی^۲ به جا گذارد، پس (مسئولیتش) بر من است و کسی که مالی به جا گذارد پس آن مال از آن وارثین او است.

(چرا که) مرد هنگامی که مالی نداشته باشد بر خودش ولایتی ندارد و هنگامی که نفقه عیالش را نپردازد، حق امر و نهی بر عیالش ندارد.

(اما) خداوند مسئولیت این امور را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و امامان پس از آن دو لازم ساخته است. از

(۱) روایت ۶۱

(۲) ضیاع در لغت به معنی «عیال» و «آن چه نیاز به رسیدگی دارد که اگر مراقبت نشود ضایع می‌گردد» آمده است.

همین جهت است که آنها سزاوارتر از خود مؤمنین شده‌اند.
سبب اسلام بیشتر یهود چیزی نبود جز پس از این سخن از
پیامبر ﷺ و این که آنها بر جان خود و عیالاتشان امنیت پیدا
کردند.^۱

اصلا یکی از شرایط امامت، حسن ولایت است.
امام باقر علیہ السلام گفت که رسول خدا ﷺ فرموده است: امامت جز
بر مردی که سه ویژگی داشته باشد شایسته نیست: ورعی که او را
از معصیت خداوند بازدارد و حلمی که بتواند غضبش را مهار کند
و حسن ولایت نسبت به کسانی که متولی آنهاست آن چنان که
برای رعیت همچون پدر مهربان باشد.^۲
پدری معصومین علیهم السلام نسبت به امت و ولایت رحیمانه و مسئولانه
آنها بر مردم، اقتضا می‌کند که هزینه‌های تأمین نشده نافرین، توسط
امام تأمین گردد.

روشن شد که اگر به هر دلیلی منابع مالی برای تأمین سفر نافرین
وجود نداشته باشد، در درجه نخست همه مؤمنین از خود نافرین گرفته
تا تمام قاعدین همگی مسئول هستند که هزینه نافرین را تأمین نموده

(۱) روایت ۶۲

(۲) روایت ۶۳

و این حکم الهی بر زمین نماند.

در درجه دوم هزینه نافرین باید از بیت المال تأمین گردد.
و در نهایت مسئولیت تأمین هزینه نافرین، مانند تمامی کارهای بر زمین مانده امت، بر عهده امام است.
البته باید توجه داشت که این تکلیف به معنای الزام امام نیست، بلکه مقصود این است که به اقتضای رحمت پدرانۀ امام هرگز این تکلیف بر زمین نخواهد ماند.

هجرت یا کوچ؟

سفر فقاقت به دو کلید واژه مهم گره خورده است: هجرت و نَفَر.
هجرت، کوچی بی بازگشت است، ترک همیشگی سرزمینی و اقامت همیشگی در سرزمینی دیگر. همین بی بازگشتی است که هجرت را از دیگر سفرها جدا می کند، همین بی بازگشتی است که آن را با بیلاق و قشلاق متفاوت می کند و....

اما نَفَر، کوچی است همچون جهاد، که پس از پایان ضرورت جهاد، بازگشتی مسلم در کار هست.

این تضاد میان هجرت و نَفَر وجود دارد.

اجتماع این دو واژه کلیدی در سفر فقاقت، نکته ای بسیار جالب دارد.

سفر فقاہت از منظر خود فرد، کوچی بی بازگشت است، کوچ از نادانی و ترک دیار جهالت، و سپس اقامت در سرزمین دانایی و فقاہت. اصلاً بازگشت از دانایی به نادانی نارواست، تا چه رسد به این که بررسی کنیم حکم آن چیست.

بر همین اساس «تعرب بعد الهجرة»، نه تنها گناهی کبیره است، بلکه انتخابی است که از منظر حکمت ناشدنی و در تضاد با عقلانیت و انسانیت است.

واژه «هجرت»، آینه این ویژگی «سفر فقاہت» است! اما همین کوچ، با در نظر گرفتن دیگران، شکلی متفاوت پیدا می‌کند.

درست است که سفر فقاہت، سفر از سرزمین مردگان به زندگان است و از این منظر بازگشت به آن محال است.

اما این زنده شدن، زنده شدنی خودخواهانه نیست، زنده شدنی است که همه ابعاد انسانیت را بارور می‌سازد. زنده شدنی است که دریا دلی می‌آورد.

زنده شدنی است که چشم آدمی را از زاویه تنگ منیت و خودخواهی و خودبینی رها می‌سازد و افقی بی‌کران در مقابل او می‌گشاید، افقی که در آن افق، خود را یکی از همگان می‌بیند.

لذا فقیه، بیدار دلی است که سینه‌اش برای نجات همگان می‌تپد، هم در اندیشه حفظ حیات زندگان است و هم دغدغه زنده کردن مردگان را دارد.

فقیه مشعلی است که خود می‌درخشد و گرما بخش دل مردگان است.

این دریا دلی فقیه، اقتضا می‌کند که فقه، مردگان سرزمین نادانی را از یاد نبرد، این بیدار دلی اقتضا می‌کند که در مقابل ساکنین دیار جهالت، احساس مسئولیت نماید و....

از همین روست که پس از توشه برداری در سرمنزل فقاقت، به بازگشت می‌اندیشد.

البته نه بازگشت به نادانی که هرگز شدنی نیست.

بازگشت برای زنده ساختن دیگر مردگان، بازگشت برای ساختن دیگران با سوختن خود، بازگشت برای جان بخشیدن با جان دادن، بازگشت برای....

واژه «نَفَر»، آینه این ویژگی «سفر فقاقت» است!

و چه دشوار است ترک همیشگی جهل و اقامت در سرزمین فقاقت، در عین بازگشت به میان مردگان برای دمیدن روح دانایی به آنان!!!

و چه تلخ است آمیختن کوچی بی‌بازگشت به بازگشتهای
فداکارانه!!!

و چه مشکل است شناخت مسافر سرزمین فقاقت و عیسای
دل‌مردگان!!!

طبقه اعرابی (بی‌خبران از دین)

طبقه دوم «اعرابی» است.

پیش از این با تعریف اعرابی واقعی و برخی از احکام آن آشنا شدیم.
از این رو آن را تکرار نمی‌کنیم.

آن چه در این سرفصل مهم است آشنایی با مصادیق اعرابی است.
پیدا است که اگر طائفه‌ای از یک فرقه برای تفقه نَفَر نکردند، همه آن
فرقه اعرابی شمرده می‌شوند.

مصدق دیگر اعرابی کسانی هستند که از میان آنان، طائفه‌ای نَفَر
کرده، ولی گروهی هرگز سراغ نافرین نرفته‌اند.

مصدق سوم اعرابی که بسیار جالب است، اعرابی حکمی است.
برای شناخت اعرابی حکمی به این روایت توجه کنید:

عبد الله بن اذینه می‌گوید که امام صادق علیه السلام از پدرش از امام
سجاد از امام حسین علیه السلام نقل می‌کند که عمر بن خطاب رو به

پیامبر ﷺ ایستاد و گفت واقعا که تو پیوسته به علی می‌گویی:
«(مقام و منزلت) تو نسبت به من، به (همان) مقام و منزلت
هارون نسبت به موسی است».

در حالی که خداوند در قرآن هارون را یاد کرده است و (اما) علی
را یاد نکرده است.

پیامبر ﷺ به عمر فرمود: ای درشت (خو و بد اخلاق)! ای اعرابی
(نادان)! آیا گفته خداوند تعالی را نمی‌شنوی که فرموده این راه
علی مستقیم است؟!^۱

با وجود این که عمر بن خطاب در مکه به ظاهر مسلمان شد و با
وجود این که از نخستین مهاجرین بود و با وجود این که به دلیل طمع
دنیوی، پیوسته دور پیامبر ﷺ می‌چرخید و با وجود این که دختر او
همسر آن حضرت بود، اما با این همه پیامبر خدا ﷺ او را «اعرابی»
یعنی نادان و بیگانه از دین می‌شمارد.

از این روایت روشن می‌شود که عنوان «مهاجر» هرگز موضوعیت ندارد. بلکه
علت مدح مهاجرین، «فقاها» آنهاست که لازمه مهاجرت بوده است.

(۱) روایت ۶۴

این روایت مطابق روایاتی است که ناظر به تحریف «صِرَاطُ عَلِيٍّ» است. از جمله
آنها روایت ۸۳ است.

از همین رو در آیه نَفَر نیز پس از «فَلَوْ لَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...»، قیدِ «لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ...» آمده است.

بنا بر این ممکن است کسی در کنار پیامبر ﷺ باشد و در مهد علم و فقاہت زندگی کند، اما آن چنان در نادانی و بی خبری از دین فرو رود که به حکم پست ترین اعرابی باشد. با توجه به روایت یاد شده نتیجه می گیریم که دامنه اعرابی، اعرابی حکمی را شامل می شود.

طبقه قاعدین، برزخ میان فقیه و اعرابی

طبقه سوم «قاعدین» هستند. اینان کسانی هستند که در سرزمین خود اقامت کرده و در انتظار بازگشت نافرین نشسته اند. این طبقه نه از نافرین هستند و نه از بی خبران از دین. بلکه کسانی هستند که پس از بازگشت نافرین، سراغ آنها رفته و از حاصل خرمن تفقه آنها بهره می برند.

از این رو این گروه برزخی هستند میان طبقه فقها و طبقه اعرابی. شناخت این طبقه با مباحث مهمی در ارتباط است. از این رو نیازمند تجزیه و تحلیلی جداگانه است که در بخش های آینده پی گیری می کنیم.

جایگاه تقلید در قرآن

پیش از این گذشت که احکام بیان شده در آیه نَفَر عبارت است از:
۱- نَفَر و هجرت به سوی تَفَقّه ۲- تَفَقّه نافرین (و به تبع آن حَذَر خود نافرین) ۳- بازگشت نافرین ۴- انذار قاعدین توسط نافرین ۵- حَذَر قاعدین توسط انذار نافرین.

چهار حکم نخست این آیه به نافرین اختصاص دارد و تنها حَذَر است که متوجه قاعدین شده است.

لذا امثال آیه نَفَر دو لبیک می طلبد:

۱- لبیک نافرین (به فرمان نَفَر و تَفَقّه و بازگشت و انذار)

۲- لبیک قاعدین (به فرمان حَذَر)

ناگفته پیداست که نافرین با چشم پوشی از آسایش، و برگزیدن نَفَر و هجرت، به سوی کمال تَفَقّه پیش رفته و در مجموع چهار فرمان از آیه نَفَر را لبیک می گویند.

از این رو برترین لبیک به آیه نَفَر، لبیک نافرین است.

اما قاعدین همچنان که از اسمشان هم پیداست، نقطه مقابل

نافرین هستند.

اینان زندگی روز مره خود را رها نکرده و تنها از سفره آماده نافرین خوشه چینی می‌کنند.

مصاداق قاعدین، عموم مردم هستند. شناخت قاعدین و احکام آنها مباحث ویژه‌ای را می‌طلبد.

آن چه در آیه نَفَر درباره قاعدین آمده است دو امر است: ۱- انذار شدن قاعدین ۲- حَذَر قاعدین

وَلْيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.

و قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.

آیا از دو امر انذار و حَذَر می‌توان قاعدین را شناخت؟

شناخت قاعدین از طریق انذار

برای تجزیه و تحلیل بهتر قاعدین، پیش از هر چیزی باید دید نافرین پس از بازگشت، چه کاری برای قاعدین انجام می‌دهند.

کار نافرین برای قاعدین همان «انذار» است.

برای شناخت بهتر انذار، چند قدم به عقب رفته و نگاهی اجمالی به تمام مسیری که نافرین سر کرده‌اند، می‌افکنیم.

تجزیه و تحلیل سیر نافرین

تحولاتی که برای نافرین در مجموع سفر پیش آمده است قابل تجزیه و تحلیل است.

کسی که برای شناخت امام زمانش سفر کرده، ویژگی‌هایی دارد و مراحل را طی کرده است. لذا شایسته است تحولات نافرین را تجزیه و تحلیل کنیم.

از نخستین ویژگی نافر آغاز می‌کنیم:

۱- «مستضعف» نیست چرا که در روایت ۲۲ گذشت:

و لا يقع اسم الاستضعاف علی من بلغته الحجة فسمعتها أذنه و وعاءها قلبه.

نام استضعاف و عنوان مستضعف بر کسی که حجت به او رسیده و گوشش آن را شنیده و قلبش آن را یافته، صادق نیست. در نتیجه چنین کسی در ترک جستجو از حجت خدا و امام زمان معذور نیست.

۲- علم تفصیلی به امام زمانش هم ندارد. روی دوم این سکه عبارت است از این که «حجت اجمالی» بر او اقامه شده که «زمین خالی از حجت نیست و امام پیشین هم از دنیا رفته است و اینک امامی در زمین وجود دارد که او را نمی‌شناسد». این همان حجت اجمالی است

که به نافر رسیده است.

۳- وصول حجت اجمالی، ایجاب می‌کند که برای جستجو و طلب امام زمانش «حرکت» کند. به سخن دیگر حجت اجمالی، موتور حرکت فرد به سوی شناخت امام زمانش می‌گردد.

۴- حرکت از دیار به سوی مدینه، همان «نُفَر» و «هجرت» است که یکی از مقدمات جستجو است.

این مقدمه یعنی نُفَر و هجرت، تنها برای افراد «خارج از مدینه» قابل طرح است. اما ساکنین مدینه نیازی به این مقدمه ندارند.

۵- با پایان نُفَر و هجرت و طی شدن همه مقدمات، نوبت به مصداق واقعی «جستجو»ی امام زمان فرامی‌رسد. در این مرحله افراد محتمل و مکانهای محتمل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۶- در صورت موفقیت جستجو، یکی از احتمالات بررسی شده، مورد «اقامه برهان» قرار می‌گیرد و امام زمان به تفصیل شناخته می‌شود. این برهان ممکن است معجزه باشد و یا هر چیز دیگری که مصداق حجت بالغه باشد.

قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ^۱

بگو: «برهان رسا ویژه خداست، و اگر [خدا] می‌خواست قطعاً همه شما را هدایت می‌کرد.»

۷- با اقامه برهان، حجت اجمالی به «حجت تفصیلی» تبدیل می‌گردد و معرفت امام زمان حاصل می‌شود که از آن به «تفقه» یاد شده است.

۸- پس از تفقه نسبت به امام زمان، «بازگشت» به دیار آغاز می‌شود.

۹- فقیه بازگشته، بر اساس تفقه حاصله، مردم دیار را «انذار» می‌کند.

۱۰- مردم دیار با به کار بستن تدابیر ایمنی لازم بر اساس انذار نافرین، از عواقب مخالفت با دستورات دین «حذر» می‌کنند.

شناخت مرحله نهم و دهم از سیر نافرین که همان انذار نافرین و حذر قاعدین است، نیازمند درنگ بیشتر است که در سرفصل‌های بعدی پی می‌گیریم.

برای آشنایی با انذار از کاربردهای آن در قرآن آغاز می‌کنیم.

مصادیق کاربرد انذار در قرآن

به تصریح آیه نَفَر، نافرین پس از به سرانجام رساندن تفقه، باید انذار کنند.

انذار چیست؟

در آیات فراوانی بیان شده است که انذار، هدف رسالت و وحی و کتب الهی است. توجه کنید:

قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ أَتَيْنَكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً أُخْرَى قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ. وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ.^۱

[به کافران و مشرکان که برای حق بودن نبوت گواه می طلبند] بگو: گواهی چه کسی از همه گواهان بزرگ تر است [تا او را بر حقانیت نبوت برای شما گواه آورم]؟ بگو: خدا میان من و شما گواه است [که گواهی اش بزرگ ترین و مطمئن ترین و صحیح ترین گواهی هاست]، و این قرآن [که گواهی خدا بر حقانیت نبوت من است] به من وحی شده تا به وسیله آن شما و هر کس را که این قرآن به او می رسد بیم دهم. آیا شما [با دلیل استوار و محکم] گواهی می دهید که با خدا معبودهای دیگری به عنوان شریک هست؟ بگو: [چون دلیلی وجود ندارد] من گواهی نمی دهم. بگو:

فقط معبود یگانه و یکتا اوست، و من از معبودهای باطلی که شریک او قرار می دهید، بیزارم.

و این [قرآن] کتابی است پرفایده، که ما آن را نازل کردیم، تصدیق کننده کتاب های آسمانی پیش از خود است، و [نزولش] برای این است که مردم مکه و کسانی را که پیرامون آنند بیم دهی؛ و آنان که به آخرت ایمان دارند به آن ایمان می آورند، و آنان همواره بر نمازشان محافظت می کنند.

كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرٍ لِلْمُؤْمِنِينَ. أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. أَوْعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.^۱

این کتابی [با عظمت] است که به سوی تو نازل شده است؛ پس نباید در سینه ات از ناحیه [تبلیغ] آن تنگی و فشار باشد، تا به وسیله آن مردم را بیم دهی، و برای مؤمنان [مایه] تذکر و پند باشد. آیا تعجب کردید که بر مردی از جنس خودتان معارفی از سوی

پروردگارتان آمده تا شما را [از عذاب دنیا و آخرت] بیم دهد، و تا شما پرهیزکاری کنید و برای اینکه مورد رحمت قرار گیرید؟! آیا تعجب کردید که بر مردی از جنس خودتان معارفی از سوی پروردگارتان آمده تا شما را [از عذاب دنیا و آخرت] بیم دهد؟! و به یاد آورید که شما را جانشینانی پس از قوم نوح قرار داد، و شما را در آفرینش [جسم و جان] نیرومندی و قدرت افزود، پس نعمت های خدا را به یاد آورید تا رستگار شوید.

هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَلِيَذَّكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ^۱

این [قرآن یا آنچه در این سوره است] پیامی برای [همه] مردم است، برای آنکه به وسیله آن هشدار داده شوند، و [با تدبّر در آیاتش] بدانند که او معبودی یگانه و یکتاست، و تا خردمندان، متذکر [حقایق و معارف الهیه] شوند.

يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ^۲

فرشتگان را به فرمان خود همراه با روح به هر کس از بندگان

(۱) ابراهیم / ۵۲

(۲) نحل / ۲

که بخواهد [برای برگزیدنش به پیامبری] نازل می کند [و به آنان فرمان می دهد] که مردم را هشدار دهید که معبودی جز من نیست؛ بنابراین از من پروا کنید.

قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنذَرُونَ.^۱
بگو: من فقط شما را به وسیله وحی بیم می دهم، ولی کران، بانگ دعوت را هنگامی که بیمشان دهند، نمی شنوند.
وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ.^۲

و بی تردید این قرآن، نازل شده پروردگار جهانیان است، که روح الامین آن را نازل کرده است، بر قلب تو، تا از بیم دهندگان باشی، وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ.^۳

و زمانی که ما موسی را ندا دادیم، تو در ناحیه طور نبودی ولی به سبب رحمتی از پروردگارت [سرگذشت موسی را به تو وحی کردیم] تا به مردمی که پیش از تو [تا زمان عیسی] بیم دهنده ای برای

(۱) انبیاء/۴۵

(۲) شعراء/۱۹۲-۱۹۴

(۳) قصص/۴۶

آنان نیامده بود، بیم دهی تا متذکر و هوشیار شوند.
أَمْ يَقُولُونَ اقْتَرَاهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ
مَنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ^۱

آیا [مشرکان لجوج] می گویند: [پیامبر] آن را از نزد خود ساخته و پرداخته [و به خدا نسبت داده است؟ چنین نیست] بلکه آن [کتابی] حق و درست است [که] از سوی پروردگارت [نازل شده است]، تا به مردمی که پیش از تو هیچ بیم دهنده ای برای آنان نیامده است بیم دهی تا هدایت یابند.

لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ^۲
تا کسانی را که [به عقل و هوش و استعداد] زنده اند هشدار دهد،
و فرمان عذاب بر کافران محقق و ثابت شود.
رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ^۳

بالا برنده درجات و صاحب عرش است، روح را [که فرشته وحی است] به فرمانش به هر کس از بندگان که بخواهد القا می کند

(۱) سجده/۳

(۲) بیس/۷۰

(۳) غافر/۱۵

تا مردم را از روز ملاقات [که روز رستاخیز است] بیم دهد.
وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَنُنذِرَ
يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ^۱

و این گونه قرآنی [به زبان] عربی [فصیح و گویا] به تو وحی کردیم
تا [مردم] ام القرى [شهر مکه] و کسانی را که پیرامون آن هستند،
بیم دهی، و آنان را از روز جمع شدن [یعنی روز قیامت] که تردیدی
در آن نیست بترسانی، [روزی که] گروهی در بهشت اند و گروهی
در آتش سوزان.

وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَانًا
عَرَبِيًّا لِّنُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ. وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ
نَفَرًَا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ
وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ^۲

[چگونه یک دروغ قدیمی است] در حالی که پیش از آن کتاب
موسی پیشوا و رحمت بود [و از نزول آن بر پیامبر اسلام خبر
داده]، و این قرآن تصدیق کننده [آن] است در حالی که به زبان
عربی [فصیح و گویا] ست تا ستمکاران را بیم دهد، و برای

(۱) شوری / ۷

(۲) أحقاف / ۱۲ و ۲۹

نیکوکاران بشارتی باشد.

و [یاد کن] هنگامی که گروهی از جن را به سوی تو متوجه کردیم که قرآن را بشنوند، پس وقتی که نزد قرائت آن حاضر شدند، گفتند: [برای شنیدن قرآن] خاموش باشید. پس چون قرائت پایان یافت به سوی قومشان در حالی که گفتند: بیم دهنده بودند، بازگشتند.

وَأَنْ أَتْلُوا الْقُرْآنَ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنذِرِينَ^۱

و اینکه قرآن را بخوانم؛ پس هر که راه یابد فقط به سود خود راه یافته است، و هر که گمراه شود [آثار شوم گمراهی فقط متوجه خود اوست] پس [به مردم] بگو: من فقط از بیم دهندگانم. روشن شد هدف دستگاه وحی و نبوت، انذار است. اینک باید دید:

این انذار چگونه لباس عمل می پوشیده است؟
با درنگ در آیات انذار، پاسخ پرسش روشن می شود که:
انذار نافرین همان انتقال دستاورد سفر فقاهتشان به قاعدین است.

انواع انذار (احتمالات ثبوتی انذار نافرین)

غایت نُفَر، تفقه است. اما تفقه درجات متفاوتی دارد. اگر تفقه نافرین، حاصل برهان بر خود واقع و ثبوت باشد، مصداق هدایت تکوینی و شناخت علمی و برهانی است. اما اگر تفقه نافرین حاصل روایت معصوم باشد، مصداق هدایت تشریعی است و مصداق پذیرش و باور و تقلید از معصوم است. بنا بر این همه دستاوردهای نافرین یکسان نیستند. به تبع تفاوت دستاوردها، اقداماتی که نافرین برای قاعدین انجام می‌دهند نیز متفاوت می‌گردد. در ادامه با انواع انذاری که نافرین بر اساس هدایت به دست آمده‌شان انجام می‌دهند آشنا می‌شویم.

انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تکوینی

مهمترین رکن آیه نُفَر، دستیابی نافرین به تفقه است. بدیهی است که دستیابی به تفقه، گتره نیست، بلکه مسیری طی می‌شود تا نافرین متفقه شوند. البته این سیر ممکن است بسیار کوتاه باشد و احیاناً طولانی و پیچیده. سیری که به تفقه می‌انجامد، شکل کلی آن چیزی نیست جز رسیدن به برهان متناسب با موضوع مورد تفقه.

بنا بر این عقبه اصلی تفقه، همان برهان‌یابی است. به سخن دیگر علت و سبب تفقه، چیزی جز رسیدن به برهان نیست.

همچنان که گفته شده ضابطه اجمالی هدایت تکوینی این است که در پایان راه، خود واقع شناخته می‌شود. بر خلاف هدایت تشریعی که منتهی به پذیرش و باور کلام معصوم و تقلید از او می‌گردد.

بنا بر این حاصل هدایت تکوینی، شناخت خود واقع توسط متفقه است. روشن است که شناخت واقع، حاصل براهین مناسبی است که ما را به واقع می‌رساند.

با توجه به آن چه گفته شد در هدایت تکوینی هیچ تفاوتی میان مسایل اعتقادی به معنای اعم و احکام فقهی وجود ندارد. همچنین طریق وصول به برهان هیچ اثری در نتیجه ندارد.

اگر نافرین بر اساس هدایت تکوینی به تفقه دست یابند، اقدام مناسبی که می‌توانند بر اساس همین هدایت تکوینی برای قاعدین انجام دهند، تعلیم و آموزش برهان به قاعدین است.

بنا بر این نخستین جایگاهی که برای نافرین متصور است این است که نافرین پس از دست یافتن به برهان و کسب تفقه، همان برهان را، بدون کم و کاست، به قاعدین آموزش دهند.

برهان علمی همان هدایت تکوینی است که نافرین خود به آن

رسیده‌اند و با آموزش آن به قاعدین، آن برهان را به آنها منتقل می‌کنند. غالب برهانهای علمی در قالب کلماتی است که از معصومین علیهم‌السلام صادر شده است. در انتقال برهان علمی به قاعدین فرقی نمی‌کند که نفس این دسته احادیث به قاعدین انتقال داده شود یا محتوای آن بدون انتساب به امام.

آموزش برهان به قاعدین، برترین اقدامی است که نافرین می‌توانند انجام دهند.

این اقدام نافرین، ممکن است یکی از مصادیق انذار باشد.

البته توجه به چند نکته لازم است:

نکته نخست این که اگر نفس روایات به قاعدین انتقال شود، در این صورت نافرین همزمان دو اقدام انجام داده‌اند: یکی آموزش برهان و دیگری انتقال روایت معصوم علیه‌السلام.

توضیح بیشتر اقدام دوم در شاخه مربوطه خواهد آمد.

نکته دوم هم این که در چنین صورتی اگر محتوای برهان بدون انتساب به معصوم، به قاعدین انتقال داده شود، در این صورت مسلمانان از انتقال برهان، تفقه تحقق می‌یابد، اما عدم انتساب آن به معصومین، ممکن است در بعضی از شرایط مصداق امانتداری و رعایت حقوق نباشد.

نکته سوم که اتفاقاً مهم‌ترین نکته است این است که برهان دو شاخه دارد: برهان علمی و برهان عملی.

آن چه تا کنون گفته شد مرتبط با حوزه برهان علمی بود.

حوزه برهان عملی، همان معجزات است.

مشاهده مستقیم خود معجزه از مصادیق هدایت تکوینی است.

اما هنگامی همین معجزه برای دیگران نقل شود، در دایره خبر و روایت قرار می‌گیرد و حکم هدایت تشریعی را پیدا می‌کند.

توضیح این امر در سرفصل‌های آینده خواهد آمد.

انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تشریعی

هدایت تشریعی و تعبد، متکی به دو امر است: ۱- معرفت عصمت

امام که همان هدایت تکوینی است و ۲- پذیرش و باور محتوای کلام امام بدون شناخت خود محتوا.

اما خود فقاہت در حوزه هدایت تشریعی، در گرو باور و ایمان تفصیلی است و ایمان تفصیلی نیز در گرو درایت کامل روایت است.

بنا بر این، ویژگی مهم هدایت تشریعی، ضرورت وجود واسطه در هدایت است.

در هدایت تکوینی پس از اقامه برهان، واسطه هدایت هیچ موضوعیتی ندارد. اما در هدایت تشریعی اگر واسطه برداشته شود، هرگز

نمی‌توان با واقع ارتباطی برقرار کرد.

بر همین اساس هدایت تشریعی دو دسته می‌شود: هدایت تشریعی با واسطه یقینی و هدایت تشریعی با واسطه غیر یقینی.

بالاترین واسطه یقینی، شنیدن مستقیم از معصوم است. در رتبه بعد، طریق متواتر به معصوم و طریق محفوف به قرائن قطعی است.

واسطه غیر یقینی نیز به واسطه مورد اعتماد (خبر ثقه) و واسطه غیر مورد اعتماد تقسیم می‌شود.

تفقه نافرین در هدایت تشریعی در درجه نخست با شنیدن مستقیم کلام معصوم است و در درجه دوم شنیدن کلام معصوم از راویان معتبر است.

بر همین اساس مهمترین و عمده‌ترین منبع تفقه، منابع وحیانی یعنی قرآن و روایات است.

البته روایاتی که از معصومین علیهم‌السلام صادر شده دو گونه است:

دسته نخست روایاتی است که متضمن برهان علمی است. از این رو به محض درک آن، خواه ناخواه به برهان می‌رسیم. ویژگی این دسته از روایات این است که حتی اگر از غیر معصوم شنیده شود، یا با واسطه غیر معتبر به ما برسد باز هم علم‌آور است، البته به شرط تعقل و درایت آن.

در حوزه عقاید روایات متضمن برهان، مصادیق فراوانی دارد. اما حوزه احکام نیز خالی از این گونه روایات نیست.^۱

همان گونه که پیش از این اشاره کردیم روایت با این ویژگی، یعنی حاوی برهان علمی بودن، مصداق هدایت تکوینی است. نقل این گونه روایات علاوه بر این که نقل روایت است، مصداق آموزش برهان (هدایت تکوینی) به قاعدین نیز می‌باشد.

دسته دوم روایاتی است که محتوای آن تعبدی است. این دسته از روایات مصداق هدایت تشریعی است.

پیدا است که این گونه روایات اگر به شکل مستقیم از معصوم شنیده شود، برای نافرین علم‌آور است. علم‌آوری به این معنی است که چون معصوم چنین فرموده است پس این روایت صادق است و با واقع منطبق است.

مناسب‌ترین اقدامی که ممکن است نافرین بر اساس هدایت تشریعی برای قاعدین انجام دهند، نقل روایات است.

نقل روایات، ممکن است انذار شمرده شود.

انذار با نقل روایات، خود چند مصداق دارد.

(۱) برای دیدن مصادیق این شاخه به روایات شامل استنباطات ائمه علیهم‌السلام و نیز آموزش و پرورش مستنبط مراجعه کنید.

مصدق نخست انذار با نقل روایات، انتقال روایات حاوی تعبد به شکل متواتر یا با قرائن قطعی به قاعدین است. این دسته از روایات به حکم شنیدن مستقیم قاعدین از امام است.

مصدق دوم انذار با نقل روایات، انتقال روایات حاوی امری تعبدی است که طریق آن علم آور نیست. این شاخه مسایل پیچیده‌ای دارد. خود این شاخه به نقل روایات در حوزه احکام و نقل روایات در حوزه عقاید به شکل عام تقسیم می‌شود.

چگونگی انذار در مورد معجزات

مصادیق یاد شده در انذار با روایات، منحصر به روایات تعبدی نیست. بلکه علاوه بر آن، در نقل برهان عملی هم، یعنی معجزه، جاری و ساری است.

توضیح این که برهان، شاخه‌های مختلفی دارد که در چگونگی انتقال تأثیرگذار است.

به طور کلی برهان دو گونه است: برهان عملی و برهان علمی. در سرفصل پیش، از انتقال برهان علمی توسط نافرین سخن گفتیم. اقدام دیگری که از نافرین متصور است انتقال برهان عملی به قاعدین است.

برهان عملی، همان معجزه است.

پیدا است که مشاهده مستقیم برهان عملی توسط نافرین، علم آور است. یعنی علم به پیامبری یا امامت پیدا می‌کنیم. پس از اثبات پیامبری و امامت، علم به صدق سخن معجزه‌گر پیدا می‌کنیم. توجه کنید:

ابوبصیر گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم: به چه علتی خداوند عزوجل به پیامبران و فرستادگانش و به شما معجزه عطا کرده است؟

حضرت فرمود (عطای معجزه) برای این است که دلیلی بر راستگویی کسی باشد که معجزه را آورده است. و معجزه علامتی برای خداوند که جز به پیامبران و رسولان و حجت‌هایش عطا نمی‌کند تا این که صدق راستگو از دروغ دروغگو شناخته شود.^۱

بر خلاف برهان علمی، انتقال برهان عملی بدون کم و کاست ممکن نیست.

زیرا پس از انتقال برهان علمی، واسطه در تفقه هیچ نقشی ندارد. اما انتقال برهان عملی، پیوسته قائم به واسطه‌ای است که آن را نقل می‌کند.

نقل برهان عملی برای دیگران در صورتی علم آور است که با واسطه متواتر نقل شود و یا این که قرائن قطعی همراه آن باشد. در غیر این دو صورت پای «خبر ثقه» به میان می آید که احکام و آثار خاص آن را پیدا می کند.

انذار بر اساس افتا

یکی از آثار تفقه، جواز اخبار به آن که چه مورد تفقه قرار گرفته، می باشد. زیرا تنها شرط جواز اخبار، این است که اخبار به علم باشد. با فرض تفقه، اخبار به آن چه مورد تفقه قرار گرفته، مصداق اخبار به علم است.

از اخبار نسبت به آن چه که مورد تفقه قرار گرفته، با تعبیر فتوا یاد می شود.

البته فتوای مصطلح، اخبار به حکم شرعی است، اما دائره کاربرد فتوا، اعم از اخبار به حکم شرعی و غیر آن است.

بنا بر این فتوای به علم، همان فتوای مستند به تفقه است.

مسلم مستند فتوا و تفقه، غیر از خود فتواست. چرا که تفقه حاصل درایت مستند است و فتوا نیز حاصل تفقه است.

در مباحث پیشین روشن شد که ممکن است انذار بر اساس «خود» هدایت تکوینی و هدایت تشریعی صورت پذیرد.

آن چه در این شاخه مورد بحث است انذار بر اساس «حاصل» هدایت تکوینی و هدایت تشریعی است (و نه خود هدایت تکوینی و هدایت تشریعی) که با افتا عملی می‌گردد. بنا بر این فتوا یکی از اقدامات نافرین است که می‌تواند مصداق انذار قرار گیرد.

همان گونه که اشاره رفت افتا دو شاخه دارد: افتای اخص که منحصر به إخبار از حکم شرعی است و افتای اعم که اعم از إخبار به حکم شرعی و غیر آن است. بنا بر این انذار به شکل افتا نیز دو شاخه دارد.

انذار بر اساس آموزش استنباط

یکی از شاخه‌های تفقه که اتفاقاً بسیار مهم هم هست، چگونگی درایت قرآن و روایات است.

فرآیند درایت، استنباط نامیده می‌شود.

یکی از اقدامات محتمل نافرین برای قاعدین، آموزش استنباط به آنها است.

بر این اساس، می‌توان یکی از وجوه انذار را آموزش استنباط دانست. پیداست هنگامی که قاعدین استنباط یک مسئله را آموختند، دیگر خود متفقه شده و حَذَر آنها ناشی از تفقه خودشان خواهد بود.

شناخت قاعدین از طریق حَذَر

یکی از راه‌های آشنایی با قاعدین، تجزیه و تحلیل «حَذَر» است. حَذَر، واکنش قاعدین در مقابل «انذار» نافرین است. در آغاز با کاربردهای حَذَر در قرآن آشنا می‌شویم.

کاربردهای حَذَر در قرآن

گفتیم انذار، شکلی از بیان وحی الهی و دین مقدس است. در آیه نَفَر نیز بیان دستاورد سفر فقهاتی نافرین برای قاعدین، مصداق انذار است.

حَذَر واکنش متناسبی است که مخاطبین وحی نسبت به انذار و حیانی انجام می‌دهند. برخی از آیات به این معنا اشاره دارد.

أَوْ كَصَيْبٍ مِّنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَّجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ. وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ. أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ^۱

یا چون [کسانی که در معرض] رگباری از آسمان - که در آن تاریکیها و رعد و برقی است - [قرار گرفته اند]؛ از [نهیب] آذرخش [و] بیم مرگ، سرانگشتان خود را در گوشه‌هایشان نهند، ولی خدا بر کافران احاطه دارد.

و بدانید که خداوند آنچه را در دل دارید می‌داند. پس، از [مخالفت] او بترسید، و بدانید که خداوند آمرزنده و بردبار است. آیا از [حال] کسانی که از بیم مرگ از خانه‌های خود خارج شدند، و هزاران تن بودند، خبر نیافتی؟ پس خداوند به آنان گفت: «تن به مرگ بسپارید» آنگاه آنان را زنده ساخت. آری، خداوند نسبت به مردم، صاحب بخشش است، ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی‌کنند.

لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ. يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ.^۱

مؤمنان نباید کافران را به جای اهل ایمان، سرپرست و دوست

بگیرند؛ و هر کس چنین کند در هیچ پیوند و رابطه ای با خدا نیست، مگر آنکه بخواهید به سبب دفع خطری که متوجه شماست از آنان تقیه کنید؛ خدا شما را از [عذاب] خود بر حذر می دارد، و بازگشت [همه] به سوی خداست.

روزی که هر کسی آنچه کار نیک به جای آورده و آنچه بدی مرتکب شده، حاضر شده می یابد؛ و آرزو می کند: کاش میان او و آن [کارهای بد] فاصله ای دور بود. و خداوند، شما را از [کیفر] خود می ترساند، و [در عین حال] خدا به بندگان [خود] مهربان است.

وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^۱.

و اطاعت خدا و اطاعت پیامبر کنید و [از گناهان] بر حذر باشید، پس اگر روی گردانید، بدانید که بر عهده پیامبر ما، فقط رساندن [پیام] آشکار است.

لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلْلُونَ مِنْكُمْ لَوْ آذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ

تُصِيبُهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۱.

خطاب کردن پیامبر را در میان خود، مانند خطاب کردن بعضی از خودتان به بعضی [دیگر] قرار مدهید. خدا می‌داند [چه] کسانی از شما دزدانه [از نزد او] می‌گیرزند. پس کسانی که از فرمان او تمرد می‌کنند بترسند که مبادا بلایی بدیشان رسد یا به عذابی دردناک گرفتار شوند.

با توجه به آیات یاد شده می‌توان گفت که حَذَر در آیه نَفَر نیز پاسخ عملی متناسب قاعدین به انذار نافرین است.

انواع حَذَر (احتمالات ثبوتی حَذَر قاعدین)

به تصریح آیه نَفَر، حَذَر، نتیجه انذار است. با درنگ در آن چه گذشت روشن می‌شود که چند قالب برای انذار متصور است:

انذار بر اساس هدایت تکوینی در قالب آموزش برهان.
انذار بر اساس هدایت تشریعی در قالب نقل روایت علم‌آور
انذار بر اساس هدایت تشریعی در قالب نقل روایت غیر علم‌آور
انذار بر اساس حاصل هدایت تکوینی و هدایت تشریعی در قالب
افتا

پس از این که حالات متصور در انذار را شناختیم نوبت به حالات مختلف حَذَر می‌رسد.

حَذَر قاعدین از هدایت تکوینی نافرین

هدایت تکوینی نافرین، دست یافتن آنها به برهانی است که حاصل آن، علم به مقام ثبوت است.

انذار نافرین بر اساس هدایت تکوینی نیز، ممکن است مصداق آموزش قاعدین باشد.

با توجه به ماهیت هدایت تکوینی، حاصل آموزش هدایت تکوینی به قاعدین، خواه ناخواه تفقه قاعدین است.

چرا که آموختن برهان توسط قاعدین به معنای استقلال قاعدین در تفقه و درک دین است. همانند راه حلی است که شاگرد از استاد به خوبی آموخته است. روشن است که پس از آموزش، خود شاگرد مستقلاً می‌تواند مسائل را حل کند و در حل این گونه مسایل دیگر نیازی به استاد ندارد.

پیداست که با هدایت تکوینی قاعدین، منشأ حَذَر قاعدین تفقه خود قاعدین است.

نتیجه این شد که حاصل نافرین و قاعدین در این قالب از حَذَر یکسان است.

این شاخه نخست از حَذَر متصور برای قاعدین است.

حَذَر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق علم‌آور

هدایت تشریعی نافرین، شنیدن مستقیم کلام معصوم است که حاصل آن ۱- علم به صدق معصوم و ۲- تطابق کلام معصوم (مقام اثبات) با واقع (مقام ثبوت) و ۳- باور تفصیلی کلام معصوم و تقلید از معصوم توسط نافرین است.

انذار نافرین بر اساس هدایت تشریعی با طریق علم‌آور نیز، نقل متواتر یا با قرائن قطعیه سخن معصوم برای قاعدین است. با توجه به ماهیت هدایت تشریعی و طریق علم‌آور آن برای قاعدین، حاصل آن خواه ناخواه تفقه قاعدین همانند نافرین است.

در نتیجه حاصل قاعدین عبارت است از: ۱- علم به صدق طریق و احراز صدور روایت از معصوم^۱ ۲- علم به صدق معصوم و ۳- تطابق کلام معصوم (مقام اثبات) با واقع (مقام ثبوت) و ۴- باور تفصیلی کلام معصوم و تقلید از معصوم توسط قاعدین است.

بنا بر این پس از انذار نافرین در قالب نقل روایات معصومین با

(۱) تعبیری که آوردیم مسامحه مهمی دارد و نیاز به توضیحی ضروری دارد که در مجال خودش بیان می‌شود.

طریق علم آور، حذر قاعدین همانند حذر خود نافرین، تقلید از معصوم است.

با این توضیح که دقیقا آن چه در تفقه نافرین اتفاق افتاده، برای قاعدین هم اتفاق می افتد و تنها چیزی که افزوده شده وساطت طریق قطعی توسط نافرین است. زیرا نافرین از خود معصوم مستقیما روایت را شنیده اند، اما قاعدین با واسطه و طریق قطعی روایت را از معصوم گرفته اند.

حاصل نافرین و قاعدین در این قالب از حذر نیز یکسان است.

حذر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق غیر علم آور

اگر انداز نافرین نسبت به قاعدین در قالب اخبار یک نفره یا مانند آن باشد. در این صورت خود صدور کلام معصوم برای قاعدین قطعی نیست.

در نتیجه حاصل قاعدین در «علم به صدق طریق و احراز قطعی صدور روایت از معصوم» می لنگد.

با لنگش در گام نخست، سایر گامها (یعنی علم به صدق معصوم و تطابق کلام معصوم با واقع و باور تفصیلی کلام معصوم و تقلید از معصوم توسط قاعدین) نیز متزلزل می گردد.

بنا بر این پس از انداز نافرین در قالب نقل روایات معصومین با

طریق غیر علم آور، حَذَر قاعدین از حَذَر نافرین متفاوت می‌گردد. توضیح این که روشن شد که انتقال برهان به هر شکلی، حتی از طریق خبر واحد و یا غیر معتبر، ثمر بخش است. همچنین روایاتی که محتوای آن تعبدی است، اگر از خود معصوم شنیده شود، نسبت به صدق آن علم آور است. همچنین انتقال روایات تعبدی اگر به شکل متواتر یا همراه با قرائن قطعی انتقال یابد، نسبت به صدق آن علم آور است. مشکل جایی است که روایات حاوی تعبد، به شکل خبر واحد به دیگران انتقال یابد.

ویژگی این دسته از روایات عبارت است از این که: ۱- حاوی برهان نیست، ۲- از خود معصوم هم شنیده نشده و ۳- از طریق علم آور هم انتقال نیافته است.

ناگفته پیداست که نقل روایت در این گونه موارد به عنوان یکی از اقدامات نافرین کاملاً پذیرفته شده است و هیچ مشکلی وجود ندارد. اما ثمر بخشی نقل این گونه روایات برای قاعدین، در گرو حجیت خبر واحد است.

و اگر حوزه روایت نقل شده اعتقادات باشد، ثمر بخشی آن برای قاعدین در گرو حل دو بحث است: یکی اصل حجیت خبر واحد

است و دیگری حجیت خبر واحد در حوزه اعتقادات.

حَذَر قَاعِدِین از افتای نافرین

گذشت که ممکن است انذار بر اساس «حاصل» هدایت تکوینی و هدایت تشریعی (و نه خود هدایت تکوینی و هدایت تشریعی) باشد که با فتوا عملی می‌گردد.

بنا بر این، فتوا یکی از اقدامات نافرین است که می‌تواند مصداق انذار قرار گیرد.

اگر انذار در قالب افتا باشد، راه جدیدی پیش پای حَذَر قَاعِدِین گشوده می‌شود و آن حَذَر بر اثر افتا است نه حَذَر بر اساس هدایت تکوینی یا هدایت تشریعی.

حَذَر بر اثر افتا دو ویژگی دارد:

ویژگی نخست این است که محتوای کلام مفتی برای مستفتی تبعیدی است، یعنی مستفتی خود، نسبت ثبوتی میان موضوع و محمول را تصدیق نکرده است.

از این جهت کلام مفتی، همانند کلام معصوم است و همچنان که پیش از این توضیح داده شد. لذا تبعیت مستفتی از مفتی همانند تبعیت متفقه از امام معصوم، مصداق تقلید است. این وجه مشترک میان فتوا و سخن معصوم است.

اما ویژگی دوم فتوا در این گونه موارد فقدان عصمت مفتی است. عصمت امام معصوم به توضیحی که گذشت مستلزم مطابقت کلام معصوم (مقام اثبات) با واقع (مقام ثبوت) است. از این جهت پذیرش و باور و ایمان به سخن معصوم، عقلانی و ضروری است. اما فتوای نافرین با توجه به عدم عصمت آنها، مستلزم تطابق مقام اثبات با مقام ثبوت نیست. بنا بر این باور و پذیرش فتوای نافرین توسط قاعدین، در گرو وجود دلیل بر جواز پذیرش و تقلید از غیر معصوم است.

تاکنون با محتملات انذار و حَذَر آشنا شدیم. البته در آن چه بیان شد، صورتهای بسیط مسئله مورد تمرکز بود و الا صور دیگری هم قابل تصور است که مرکب از صور پیشین است. هر چند در این صور نتیجه گیری پیچیدگی بیشتری پیدا می کند و اما با درک صور بسیط، درک و حل صور مرکب نیز ممکن است. آن چه باقی مانده و مهم است ظهور خود آیه است که در ادامه می آید.

قاعدین در آیه نَفَر

احتمالات ثبوتی و صور ممکن در انذار نافرین و حَذَر قاعدین را

بیان کردیم.

مسئله اصلی، ظهور خود آیه نُفَر است. باید دید آیا آیه نُفَر در مقام بیان جزئیات انذار و حَذَر هست تا ما از ظهور آن استفاده کنیم، یا اصلاً آیه نُفَر در مقام بیان جزئیات حکم نیست؟ اگر آیه در مقام بیان جزئیات انذار و حَذَر نباشد، باید سراغ سایر ادله مربوطه رفت.

برای احراز بیان آیه نُفَر درباره ویژگی‌های انذار و حَذَر چند راه وجود دارد که در ادامه خواهید دید.

حلقه‌های مفقوده حَذَر

در مباحث گذشته قالبهای متصور در انذار نافرین و حَذَر قاعدین را جداگانه شناختیم. اینک زمان آن فرا رسیده است که صور و قالبهای انذار و حَذَر را ترکیب نماییم تا حلقه‌های مفقوده و شکافهای علمی آن آشکار گردد.

صور ترکیبی انذار و حَذَر که پیش از این توضیح داده شد عبارتند از:

۱- انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تکوینی و حَذَر قاعدین از هدایت تکوینی نافرین.

در این صورت تفاوتی میان حوزه احکام و اعتقادات نیست.

همچنین تفاوتی میان تفقه نافرین و قاعدین وجود ندارد.

۲- انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تشریعی و حَذَر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق علم‌آور.

در این صورت هم تفاوتی میان حوزه احکام و اعتقادات نیست.

همچنین تفاوتی میان تفقه نافرین و قاعدین وجود ندارد.

۳- انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تشریعی و حَذَر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق غیر علم‌آور.

روشن است که طریق غیر علم‌آور به حسب حکم اولیه، فاقد اعتبار است. اما اگر دلیلی وجود داشته باشد که اعتبار طریق غیر علم‌آور را نزد شارع یا عقلا اثبات کند، در آن صورت راه جدیدی گشوده می‌شود که آثار ویژه خود را داراست.

به مقتضای مستندات، اعتبار طریق غیر علم‌آور، مشروط به شرایط ویژه‌ای است که با فقدان آنها طریق غیر علم‌آور قطعاً نامعتبر خواهد بود.

بحث اعتبار طریق غیر قطعی، از مباحث پردامنه و مهمی است که با عنوان «حجیت خبر ثقه» شناخته می‌شود.

یکی از مباحث داخلی حجیت خبر ثقه، بحث انحصار اعتبار آن

به حوزه احکام یا اعمیت آن است.

در این صورت ثمر بخشی انذار نافرین برای قاعدین، در گرو حل دو بحث حجیت خبر واحد است و حجیت خبر واحد در حوزه اعتقادات است.

۴- انذار بر اساس افتا و حذر قاعدین از افتا نافرین

همچنان که گذشت افتا نافرین بر اساس تفقه، مصداق اخبار به علم است و هیچ اشکالی در آن وجود ندارد. اما مسئله‌ای که باید حل شود دلیل اعتبار فتوای نافرین برای قاعدین است.

از این بحث با عنوان «حجیت فتوا» یاد می‌شود. حجیت فتوا روی دوم سکه بحث جواز تقلید است.

حاصل آن چه گذشت این شد که صور حذر قاعدین از انذار نافرین دارای سه حلقه مفقوده است:

۱- حجیت خبر واحد در حوزه احکام

۲- حجیت خبر واحد در حوزه عقاید

۳- حجیت فتوا و جواز تقلید

پیش از پرداختن به حلقه‌های مفقوده یاد شده، باید ببینیم آیا آیه نَفَرِ تمامی صور انذار و حذر را پوشش می‌دهد یا خیر؟

برای تجزیه و تحلیل حَذَر دوباره به آیه برمی‌گردیم.
وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ
مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^۱.

و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از
هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و) کوچ
نمی‌کنند تا (اولاً با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیاً) قوم
خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان
پرهیز کنند.

در این آیه، تفقه تکیه بر «نَفَر» دارد و انداز تکیه بر «تفقه دارد».
چگونگی تکیه تفقه بر نفر و تکیه انداز بر تفقه روشن است.
امر سوم «حَذَر» است. حَذَر بر چه چیزی تکیه دارد؟
در مورد آیه، دو حَذَر قابل تصور است: یکی حَذَر خود نافرین و
دیگری حَذَر قاعدین.

پیدا است که حَذَر نافرین، لازمه ضروری تفقه خود آنهاست. از این
رو نیازی به تصریح به آن نیست و در آیه هم به وضوح آن واگذار شده
است.

اما «حَذَر قاعدین»، به حسب ظاهر آیه، مترتب از انذار نافرین است. یعنی تمام آن چه که در حَذَر قاعدین دخالت دارد، انذار نافرین است و بس. چیز دیگری در کار نیست.

اگر بتوانیم ترتب مستقیم حَذَر قاعدین از خود انذار نافرین را تصویر نماییم، آیه نُفَر خالی از حلقه مفقوده است و وحدت سیاق آیه نیز رعایت شده است.

اما اگر ترتب حَذَر قاعدین بر تفقه خود آنها باشد (مانند حَذَر نافرین از تفقه خود نافرین)، دیگر حَذَر قاعدین ناشی از انذار نافرین نیست، بلکه ناشی از تفقه خود قاعدین است. از این رو پای حلقه مفقوده به میان می‌آید.

در نگاه نخستین با این حلقه‌های روبرو می‌شویم:

حلقه ۱) فقاہت نافرین.

حلقه ۲) تفقه قاعدین توسط نافرین.

حلقه ۳) حَذَر قاعدین بر اساس تفقه خود آنها.

حلقه نخست در آیه ذکر شده است.

اما در آیه اثری از حلقه دوم نیست.

حلقه سوم هم خالی از مشکل نیست و آن اشکال، ترتب حَذَر قاعدین بر انذار نافرین است و نه ترتب حَذَر بر تفقه خود قاعدین.

اطلاق انذار نافرین بر تعلیم قاعدین توسط نافرین هم محل نظر است. در هر صورت ابهام در جایگاه انذار نافرین باید بر طرف شود. لغویت ذکر انذار نافرین، شایسته کلام خداوند نیست و محال است.

بنا بر این باید پای حلقه مفقوده دیگری به میان آید که در آن جایگاهی برای انذار تعریف شده باشد. اگر بخواهیم انذار را دخالت دهیم حلقه‌های مفقوده این چنین می‌شود:

حلقه ۱) فقاہت نافرین.

حلقه ۲)، انذار قاعدین توسط نافرین برای این که قاعدین به سوی تفقه بشتابند. (تشویق قاعدین به تفقه)

حلقه ۳)، تفقه قاعدین توسط نافرین.

حلقه ۴) حَذَر قاعدین بر اساس تفقه خود آنها.

اشکالات این ترتیب هم روشن است.

اولاً از حلقه دوم و سوم اثری در آیه نَفَر دیده نمی‌شود و گنجاندن همه این حلقه‌ها در آیه بسیار دشوار است.

ثانیاً همچنان که در ناحیه نافرین، تفقه به عنوان هدف اصلی، مطرح شده و حَذَر خود نافرین بر اساس تفقه حاصله، به وضوح آن رها

شده است، باید در ناحیه قاعدین هم تفقه به عنوان هدف اصلی بیان می‌شد و حَذَر قاعدین بر اساس تفقه خودشان به وضوح گذاشته می‌شد. از این رو باید به جای «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» مثلاً می‌فرمود «لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ». همچنان که در آیات دیگری این چنین فرموده:

انْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ.^۱

بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ
لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ.^۲

كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.^۳

در حالی که در آیه، موضوع حَذَر قاعدین، خود انذار نافرین است و نه تفقه خود قاعدین.

بنا بر این، در ترتیب دوم هم حلقه «حَذَر قاعدین بر اساس تفقه خود آنها» خالی از مشکل نیست.

اشکالات یاد شده احتمال دوم را منتفی می‌سازد. در نتیجه احتمال نخست که ترتب مستقیم حَذَر قاعدین از خود انذار نافرین است، متعین می‌گردد.

(۱) انعام/۶۵

(۲) سجده/۳

(۳) آل عمران/۱۰۳

پیش از این درباره احتمال نخست گفتیم:

«حَذَر قاعدین»، به حسب ظاهر آیه، موضوع آن، همان انذار نافرین است. یعنی تمام آن چه که در حَذَر قاعدین دخالت دارد، انذار نافرین است و بس. چیز دیگری در کار نیست.

اگر بتوانیم ترتب مستقیم حَذَر قاعدین از خود انذار نافرین را تصویر نماییم، آیه نَفَر خالی از حلقه مفقوده است و وحدت سیاق آیه نیز رعایت شده است.

ترتب مستقیم حَذَر قاعدین از انذار نافرین، مسلماً قابل تصویر است. بنا بر این جای تردیدی نسبت به احتمال نخست باقی نمی‌ماند.

توضیح این مطلب به این گونه است که در زمینه انتقال دستاورد نافرین به قاعدین با احتمالات زیر روبرو هستیم:

۱- نافرین، خود تفقهی را که پس از نَفَر و هجرت به آن دست یافته‌اند (حاصل مرحله ششم از مراحل نافرین)، با طریق خبر قطعی (یعنی خبر متواتر یا محفوف به قرائن قطعیه) یا با طریق خبر ثقه و معتمد مردم، به مردم دیار انتقال دهند.

۲- نافرین نتیجه نهایی تفقهی را که پس از نَفَر و هجرت به آن دست یافته‌اند (حاصل مرحله هفتم از مراحل نافرین)، به مردم دیار انتقال

دهند. مثلاً اعلام کنند فلانی امام است یا نماز این چنین است، بدون این که برهان آن ذکر شود.

ببینیم آیه شامل کدامیک از حالات یاد شده می‌گردد.

اگر نافرین خود برهان به دست آمده (حاصل مرحله ششم از مراحل نافرین) را در اختیار قاعدین قرار دهند، قاعدین نیز فقیه شده و خود به حجت تفصیلی دست پیدا می‌کنند. در نتیجه حَذَر قاعدین بر تفقه خودشان مترتب می‌گردد و نه بر انذار نافرین. این همان احتمال دوم بود که منتفی گردید.

اما اگر نافرین نتیجه نهایی برهانی را که پس از نُفَر و هجرت به آن دست یافته‌اند (حاصل مرحله هفتم از مراحل نافرین) را در اختیار قاعدین قرار دهند، قاعدین تفقه پیدا نمی‌کنند. در نتیجه حَذَر قاعدین مستقیماً بر خود انذار نافرین مترتب می‌شود. این همان احتمال نخست بود که متعین شد.

در این صورت در واقع انذار نافرین با بیان این که مثلاً «فلانی امام زمان است» صورت می‌پذیرد و قاعدین از شک در امامت او و نیز نافرمانی او حَذَر می‌کنند.

نتیجه مباحث یاد شده این است اگر کاری که نافرین برای قاعدین می‌کنند، همان بیان نتیجه نهایی تفقه باشد، این مطلب هم مطابق با

ظهور و سیاق آیه است و هم با روایات وارده در مصداق دوم آیه نَفَر (نَفَر برای شناخت امام زمان) بسیار سازگار است.

پیش از این، صور انذار و حَذَر را این گونه برشمردیم:

انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تکوینی و حَذَر قاعدین از هدایت تکوینی نافرین

انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تشریعی و حَذَر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق علم‌آور

انذار بر اساس تفقه در حوزه هدایت تشریعی و حَذَر قاعدین از هدایت تشریعی نافرین با طریق غیر علم‌آور

انذار بر اساس افتا و حَذَر قاعدین از افتا نافرین

با درنگ شایسته در رابطه میان انذار و حَذَر، روشن شد که ظهور آیه در «انذار بر اساس افتا و حَذَر قاعدین از افتای نافرین» است.

حَذَر قاعدین از افتای نافرین، مصداق تقلید اخص است.

چرا که از یک سو ضابطه تقلید در این مورد تطبیق می‌کند و از سوی دیگر ظهور آیه در لزوم حَذَر قاعدین از افتای نافرین است.

بر فرض این که تنزل کنیم و ظهور آیه نَفَر را منحصر در حَذَر قاعدین از افتای نافرین ندانیم، و اطلاق آیه نسبت به انواع چهارگانه‌ی حَذَر قاعدین را بپذیریم، اما باز هم ظهور آیه در ناحیه افتا می‌چربد. زیرا:

اولا ظهور آیه نُفَر در حَذَر قاعدین از افتای نافرین قوی تر از سایر حَذَرهای قاعدین است.

ثانیا در اکثر موارد، حَذَر قاعدین از افتای نافرین است. بنا بر این، بر فرض تنزل، آیه نُفَر به اطلاقش، وجوب حَذَر قاعدین از افتای نافرین را می گیرد و وظیفه قاعدین را بیان می کند.

ظهور انذار (لازمه عدم لغویت انذار)

گفتیم آن چه در آیه نُفَر درباره قاعدین آمده است دو امر است: ۱- انذار نافرین به قاعدین ۲- حَذَر قاعدین از انذار نافرین. از معنی انذار آغاز می کنیم.

لغت شناسان درباره انذار به تفصیل سخن گفته اند. اما در اینجا به عصاره سخن کارشناسان لغت درباره انذار بسنده می کنیم. در میان واژگان فارسی، اخطار و توجه و هشدار، به معنای انذار نزدیک است. اما نزدیکترین آنها، «هشدار» است. هر چند واژه هشدار، منعکس کننده تمام معنای انذار نیست.

از مجموع کاربردهای انذار استفاده می شود که انذار دارای ارکان زیر است:

- ۱- وجود خطر (زیانبار بودن متعلق انذار)
- ۲- امکان پیشگیری از خطر (تحقق خطر در آینده)

۳- آگاهی مُنْذِر به خطر

۴- بیان خطر

۵- کلامی بودن بیان

۶- ابلاغ خطر به دیگران (نادرستی انذار خود)

۷- محرکیت ابلاغ برای امکان حَذَر (انشائی بودن ابلاغ)

بنا بر این هر مُنْذِرِی، اعلام کننده هست، ولی هر اعلام کننده‌ای مُنْذِر نیست. (رابطه عموم و خصوص مطلق)

حاصل انذار، آماده‌باش برای بر خورد با خطر است که از آن با تعبیری همچون حَذَر و استعداد و تحرز یاد می‌شود.

البته پیش نیاز این نتیجه، آگاهی دادن خطر توسط دیگران است و پیش نیاز آگاهی دادن، آگاه بودن خود هشدار دهنده است.^۱

(۱) به گزیده‌ای از سخن لغت شناسان توجه کنید:

کتاب العین:

و نَذَرُ الْقَوْمَ بِالْعَدُوِّ أَيْ عَلِمُوا بِمَسِيرِهِمْ.

المحیط فی اللغة:

و نذر القوم بالعدو: علموا بمسيره. و نذيرة الجيش: طليعتهم الذي يندرههم.

معجم المقاييس اللغة:

كلمة تدل على تخويف أو تخوف. منه الإنذار: الإبلاغ؛ و لا يكاد يكون إلا في

للم

التخويف. و تناذروا: خوف بعضهم بعضا. و منه النذر، و هو أنه يخاف إذا أخلف. قال ثعلب: نذرت بهم فاستعددت لهم و حذرت منهم. و النذير: المنذر، و الجمع النذر.

مفردات ألفاظ القرآن:

الإنذار: إخبار فيه تخويف، كما أن التبشير إخبار فيه سرور. و النذير: المنذر، و يقع على كل شيء فيه إنذار، إنسانا كان أو غيره. إني لكم نذيرٌ مُبينٌ [نوح/ ٢]، إني أنا النذيرُ المبينُ [الحجر/ ٨٩]، و ما أنا إلا نذيرٌ مبينٌ [الأحقاف/ ٩]، و جاءكمُ النذيرُ [فاطر/ ٣٧]، نذيراً للبشرِ [المدثر/ ٣٦].

و النذر: جمعه. قال تعالى: هذا نذيرٌ من النذُرِ الأولى [النجم/ ٥٦] أي: من جنس ما أنذر به الذين تقدموا. قال تعالى: كَذَبَتْ ثُمُودُ بِالنُّذُرِ [القمر/ ٢٣]، و لقد جاء آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ [القمر/ ٤١]، فكيف كان عذابِي وَنُذُرِي* [القمر/ ١٨]، و قد نذرت. أي: علمت ذلك و حذرت.

أساس البلاغة:

نذر القوم بالعدو: علموا به فحذروه و استعدوا له، و أنذرتهم به، و أنذرتهم إياه، و هو نذير القوم و منذرهم، و هم نذر القوم.

و هو نذيرة القوم: لطليعتهم الذي ينذرهم العدو. و تناذروه: خوف منه بعضهم بعضا

لسان العرب:

نذر بالشيء و بالعدو، بكسر الذال، نذرا: علمه فحذره. و أنذره بالأمر إنذارا و نذرا؛

عن كراع والليحاني: أعلمه

و الإنذار: الإبلاغ، و لا يكون إلا في التخويف، و الاسم النذر. و منه قوله تعالى: فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ [٢١/٥٤] أى إنذارى. و النذير: المحذر، فاعيل بمعنى مفعول، و الجمع نذر

أنذرت القوم سير العدو إليهم فنذروا أى أعلمتهم ذلك فعلموا و تحرزوا المنذر: المعلم الذى يعرف القوم بما يكون قد دهمهم من عدو أو غيره، و هو المخوف أيضا، و أصل الإنذار الإعلام. يقال: أنذرته أنذره إنذارا إذا أعلمته، فأنا منذر و نذير أى معلم و مخوف و محذر. و نذرت به إذا علمت؛ و منه الحديث: انذر القوم. أى احذر منهم و استعد لهم و كن منهم على علم و حذر. المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير:

(أنذرت) الرجل كذا (إنذارا) أبلغته يتعدى إلى مفعولين و أكثر ما يستعمل فى التخويف كقوله تعالى «وأنذرهم يوم الآفة» أى خوفهم عذابه و الفاعل (منذر) و (نذير) و الجمع (نذر) بضمين و (أنذرت) بكذا فنذر به مثل أعلمته به فعلم وزنا و معنى فالصلة فارقة بين الفعلين.

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ مِّنْ يَّحْشَاهَا [٤٥/٧٩] قال الشيخ أبو على: قرأ أبو جعفر و العباس عن أبي عمرو إنما أنت منذر بالتنوين، و الباقلون بغير تنوين، يعنى إنما أنت مخوف من يخاف مقامها، أى إنما ينفع إنذارك من يخافها، و أما من لا يخشى فكأنك لم تنذرهم. قوله: وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ [٣٧/٣٥]

مجمع البحرين:

النذیر فعیل بمعنی المنذر، أى المخوف، و يقال جاءكُمُ النَّذِيرُ یعنی الشیب، قیل و لیس بشیء لأن الحجة تلحق کل بالغ وإن لم یشب. و الإنذار الإبلاغ و لا یکون إلا فی التخويف

قوله: «أَنْذَرْتَهُمْ» [۶/۲] أى أعلمتهم بما تحذره منهُ، و لا یکون المعلم منذرا حتی یحذر بإعلامه، فکل منذر معلم و لا عکس، یقال أنذره بالأمر أعلمه و حذره و خوفه فی إبلاغه

تاج العروس من جواهر القاموس:

نذر بالشیء و كذلك بالعدو کفرح، نذرا علمه فحذره، و منه الحديث «انذر القوم» أى احذر منهم [و استعد لهم] و کن منهم على علم و حذر

النذرة: الإنذار

و الإنذار: الإبلاغ، و لا یکون إلا فی التخويف

التحقیق فی کلمات القرآن الکریم:

أن الأصل الواحد فی المادّة: هو تخويف بالقول، و لیس کلّ تخويف إنذارا. و یقابله التبشیر

و أمّا الفرق بین الآیة و النذیر: فالآیة ما فیها توجّه و سیر الى المقصود و هی الوسيلة للوصول الیه. ففیها جهة السوق و الهدایة الى المطلوب.

و النذیر: ما فیهِ صفة التخويف و التحذیر عن الخلاف، ففیهِ جهة رفع الموانع و دفع الانحراف و الضلال.

فرهنگ ابجدی:

یکی از کاربردهایی که معنای انذار را به خوبی آشکار می‌کند، واژه نذیرة الجیش است که به معنای پیش قراولان سپاه برای شناسایی و آگاه ساختن سپاه از وضعیت دشمن است.

الإِنذار- [نذر]: اخطار، توجه؛ «إِنذار بوقوع غارة جوية»: اعلان حمله‌ی هوایی، بر حذر کردن از دست زدن به کاری؛ «الإِنذار التَّهائي»: اخطار نهائی. آخرین اخطار. الفروق فی اللغة:

(الفرق) بین التَّخويف و الإِنذار

أن الانذار تخويف مع إعلام موضع المخافة من قولك نذرت بالشئ اذا علمته فاستعددت له فاذا خوف الانسان غيره وأعلمه حال ما يخوفه به فقد أنذره، وإن لم يعلمه ذلك لم يقل أنذره، و النذر ما يجعله الانسان على نفسه اذا سلم مما يخافه، و الانذار احسان من المنذر و كلما كانت المخافة أشد كانت النعمة بالانذار أعظم و لهذا كان النبي (ص) أعظم الناس منة بانذاره لهم عقاب الله تعالى.

(الفرق) بین الإِنذار و الوصية

أن الانذار لا يكون الا منك لغيرك و تكون الوصية منك لنفسك و لغيرك تقول أوصيت نفسي كما تقول أوصيت غيري و لا تقول أنذرت نفسي، و الانذار لا يكون الا بالزرع عن القبيح و ما يعتقد المنذر قبحه. و الوصية تكون بالحسن و القبيح لأنه يجوز أن يوصي الرجل الرجل بفعل القبيح كما يوصي بفعل الحسن و لا يجوز أن ينذره الا فيما هو قبيح، و قيل النذارة نقيضة البشارة و ليست الوصية نقيضة البشارة.

روایت زیر شاهد بر معنای نذیرة الجیش است:

امام صادق از پدرش از جدش علیه السلام نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی سخنرانی می کرد (در آغاز) خداوند را می ستود و بر او ثنا می گفت و سپس می فرمود: اما بعد پس به راستی که درست ترین سخن، کتاب خداست و بهترین هدایت، هدایت محمد صلی الله علیه و آله است و بدترین امور، اموری است که (در دین) حادث می شود و هر بدعتی گمراهی است.

(پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام سخنرانی) صدایش را بلند می کرد و گونه هایش سرخ می گردید و قیامت و برپا شدن آن را یادآوری می کرد آن چنان که گویا او پیش قراول لشکر (نذیرة الجیش) است (که وجود دشمن را هشدار می دهد)....^۱

اینک ویژگی های انداز را در آیه نَفَر تطبیق می دهیم. نکته نخست ماده نذر، آگاهی منذر از خطری است که نسبت به آن هشدار می دهد. این ویژگی کاملاً عقلی است. معنی ندارد کسی که خطری را به هیچ شکلی نشناخته، نسبت به آن هشدار دهد. این ویژگی مورد تصریح اهل لغت نیز قرار گرفته است و در بیان فعل مجرد آن چنین گفته اند:

نَذَرَ الْقَوْمُ بِالْعَدُوِّ: عَلِمُوا بِمَسِيرِهِ

علاوه بر دلالت خود ماده «نذر»، اخذ تفقه پیش از انذار در آیه نَفَر هم به این ویژگی اشاره دارد.

ویژگی دوم ماده «نذر» این است که آن چه مورد علم قرار گرفته (در فعل مجرد آن) و مورد اعلام قرار می‌گیرد (در فعل مزید آن)، امر عادی و خنثی نیست. بلکه ضرر و زیانی است که بایسته است دفع گردد.

ویژگی سوم محرکیت انذار است. انذار، تنها خبر و اعلام و ابلاغ نیست، بلکه شکلی از ابلاغ است که موجب ترغیب و تشویق به حَذَر از خطر می‌شود. از این رو انذار، کلام انشائی است و نه اخباری. کلام انشائی انواع فراوانی دارد که دسته‌ای از آنها محرک هستند. انذار و تبشیر، از قسم انشائی تحریکی شمرده می‌شود.

البته محرکیت دو گونه است.

ریشه محرکیت اگر خبر خوب باشد، «بشارت» نامیده می‌شود و اگر ریشه آن خبر بد باشد، «انذار» نامیده می‌شود. از این رو انذار با تبشیر در همه ارکان مشترک است، جز این که متعلق آن دو متضاد هستند. متعلق تبشیر، امر سرورآور است، اما متعلق انذار امری ناخوشایند است.

ویژگی چهارم انذار (و تبشیر) این است که همیشه مخاطبی

می‌طلبد و بدون خطاب به دیگران معنی ندارد. از این رو «انذار به نفس» غلط است در حالی که «موعظه نفس» درست می‌باشد.

به سخن دیگر انذار امری اجتماعی است و بیانگر جایگاهی ویژه برای نافرین متفقه، نسبت به سایر آحاد جامعه است.

با توجه به توضیحات یاد شده، کار نافرین متفقه، انذار جامعه است. انذار جامعه، همان هشدار نسبت به خطراتی است که انسان را به تباهی می‌کشاند.

هشدار نافرین آن گاه سودمند است که آماده‌باش مردم از آن متولد گردد.

آماده‌باش مردم در گرو دو امر است.

عامل نخست در تحققِ آماده‌باشی، وجود گوش شنوا و پذیرش هشدار از سوی قاعدین است.

ناگفته پیداست مردمی که آگاهانه و عامدانه پشت به هشدار دهندگان کرده و گوش خود را بر هشدار آنها بسته باشند، هرگز به حالت آماده‌باش نسبت به خطر نمی‌رسند.

فقدان آماده‌باشی در این صورت، ناشی از قصور قابل است و قصور قابل نیز بر اثر سوء اختیار خود قاعدین است.

بر همین اساس نیز در قرآن آمده است:

إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشَاهَا.^۱

وظیفه تو فقط بیم دادن کسانی است که همواره از آن می ترسند.

لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ.^۲

تا کسانی را که [به عقل و هوش و استعداد] زنده اند هشدار دهد،
و فرمان عذاب بر کافران محقق و ثابت شود.

وَأَنْ أَتْلُو الْقُرْآنَ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ
إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ.^۳

و اینکه قرآن را بخوانم؛ پس هر که راه یابد فقط به سود خود راه
یافته است، و هر که گمراه شود [آثار شوم گمراهی فقط متوجه
خود اوست] پس [به مردم] بگو: من فقط از بیم دهندگانم،

روشن است کسی که از خدا و قیامت نترسد، گوش به انداز
پیامبر ﷺ نمی سپارد. از این رو درست است که گفته شود همانا و تنها
و منحصرًا تو هشدار دهنده کسانی هستی که از قیامت بترسند.

عامل دوم در تحقق آماده‌باشی، اعتبار و ارزش هشدار
هشداردهنده است.

(۱) نازعات/۴۵

(۲) یس/۷۰

(۳) نمل/۹۲

پیدا است اگر دیوانه‌ای یا جاهلی انذار کند، به دلیل فقدان عقل و علم، کسی هشدار او را جدی نمی‌گیرد.

و اگر هشداردهنده معصوم باشد، تردیدی نیست که هشدارش در نهایت اعتبار و ارزشمندی است.

اما مسلماً مُنذر در آیه نُفَر معصوم نیست. زیرا مخاطبِ تکلیف نُفَر و تفقه و انذار، مردم عادی هستند که پس از تفقه به دیار خود بازگشته‌اند.

اگر هشدار غیر معصوم، به شکل مطلق فاقد اعتبار و ارزش باشد، مسلماً هیچ‌گاه آماده‌باشی مردم را به دنبال نخواهد داشت.

به تعبیر فنی اگر عامل فقدان آماده‌باشی مردم، عدم اعتبار هشدار نافرین از سوی شارع باشد، نقص در قابلیت قابل (حرف شنوی مردم) نیست، بلکه عامل آن نقص در فاعلیت فاعل که همان انذار است، می‌باشد.

اگر هشدار نافرین به طور مطلق بی اعتبار باشد، لازمه آن لغویت انذار در آیه نُفَر می‌گردد. چرا که از یک سو مسلماً این انذار با هدف حَذَر قاعدین است، از سوی دیگر انذار نافرین به خودی خودش فاقد اعتبار است. بنا بر این انذار در آیه نُفَر هیچ‌گاه به ثمر نمی‌نشیند.

اخذ اندازی که هیچ‌گاه به ثمر ننشیند در آیه نُفَر، کلام خداوند را

لغو و بی اثر می گرداند. در حالی که لغو از خداوند محال است. برای خروج از لغویت اخذ انذار در کلام خداوند، باید ملتزم شویم که انذار نافرین در نزد شارع معتبر است. البته خداوند می تواند برای هشدار نافرین شرایطی بیان کند که صد البته این شرایط باید با دلیل و برهان اثبات گردد. برهان لغویت، شاهد بر این است که آیه نُفَر وظیفه قاعدین را بیان کرده است.

بخش نخست وظیفه قاعدین یعنی حَذَر، با اعتبار بخشیدن به هشدار نافرین از سوی خداوند بیان شده است.

ظهور حَذَر (توقف حَذَر بر حجیت انذار)

امر دومی که در آیه نُفَر درباره قاعدین آمده است، حَذَر قاعدین از انذار نافرین است.

معنی انذار روشن شد. اینک به معنی حَذَر می پردازیم. لغت شناسان درباره حَذَر به تفصیل سخن گفته اند. اما در اینجا به چکیده سخن کارشناسان لغت درباره حَذَر بسنده می کنیم. با توجه به رابطه انذار و حَذَر، می توان گفت حَذَر حالت آماده باشی، در مقابل خطر است که در غالب موارد از انذار و هشدار متولد می شود.

حاصل این آمادگی عملی، پیشگیری از دچار شدن به خطر و ضرر است.^۱

(۱) به گزیده‌ای از سخن لغت شناسان توجه کنید:

کتاب العین:

الْحَذَرُ مصدر قولك: حَذَرْتُ أَخَذَرُ حَذَرًا فَأَنَا حَاذِرٌ وَ حَذِرٌ. وَ تَقْرَأُ الْآيَةَ وَ إِنَّا لَجَمِيعُ حَاذِرُونَ أَيْ مُسْتَعِدُّونَ، وَ مِنْ قَرَأَ: حَذِرُونَ فَمَعْنَاهُ: إِنَّا نَخَافُ شَرَّهُمْ. وَ أَنَا حَذِيرُكَ مِنْهُ أَيْ أَخَذِرُكَه. وَ حَذَارٍ يَافِلَانِ أَيْ: اخَذَر

معجم المقاییس اللغة:

حذر أصل واحد، وهو من التحرز و التيقظ.

يقال حذر يحذر حذراً. و رجلٌ حذِرٌ و حذُورٌ و حذِرِيانٌ: متيقظٌ متحزِرٌ.

و حَذَارٍ، بمعنى اخَذَر.

مفردات ألفاظ القرآن:

الْحَذَرُ: احتراز من مخيف

أساس البلاغة:

من الكناية: رجلٌ حَذِرٌ وَ حَذَرٌ: متيقظٌ محتزِرٌ. وَ حَاذِرٌ: مستعدٌّ؛

لأن الفرع متيقظٌ و متأهبٌ.

لسان العرب:

و رجلٌ حَذِرٌ وَ حَذَرٌ وَ حَاذِرَةٌ وَ حَذِرِيانٌ: متيقظٌ شديد الحَذَرِ وَ الْفَرَعِ، متحزِرٌ، و

حَاذِرٌ: متأهبٌ مُعِدُّ كأنه يَحْذَرُ أَنْ يَفْجَأَ؛ و الجمع حَذِرُونَ وَ حَذَارَى. الجوهري:

الْحَذَرُ وَالْجَذَرُ التَّحَرُّزُ

قال الفراء في قوله: حاذِرُونَ،

و قال الزجاج: الحاذِرُ المستعدُّ، و الحَذَرُ المتيقظ؛ و قال شمر: الحاذِرُ المؤدِّي الشَّاكُّ في السلاح

المصباح المنير في غريب الشرح الكبير:

حَذَرَ: (حَذَرًا) مِنْ بَابِ تَعَبٍ و (اِحْتَذَرَ) و (اِحْتَرَزَ) كُلُّهَا بِمَعْنَى اسْتَعَدَّ و تَأَهَّبَ فَهُوَ (حَازِرٌ) و (حَذَرٌ حَذِرٌ) و الاسمُ مِنْهُ (الْحَذَرُ) مِثْلُ جِمْلٍ و (حَذِرَ الشَّيْءَ) إِذَا خَافَهُ فَالشَّيْءُ (مَحْذُورٌ) أَيْ مَخُوفٌ و (حَذَرْتُهُ) الشَّيْءَ بِالتَّنْقِيلِ (فَحَذَرُهُ) و (الْمَحْذُورَةُ) الْفَرْعُ

مجمع البحرين:

قوله تعالى: خُذُوا حِذْرَكُمْ* [٧١/٤] أَيْ خذُوا طريق الاحتياط و اسلكوه و اجعلوا الحذر ملكة في دفع ضرر الأعداء عنكم. و الحَذَرُ و الجَذَرُ بمعنى واحد كالأثر و الإثر.

فإن الحَذَرَ هو الاحتراز عن مخوف. و المَحْذُورَةُ: هي الفرع بعينه

الطراز الأول و الكناز لما عليه من لغة العرب المعول:

حَذَرَ حَذَرًا، كَتَعَبَ: خَافَ، و اِحْتَرَزَ مِنْ مَخُوفٍ، و طَلَبَ السَّلَامَةَ مِنْهُ.

و الاسمُ: الجَذَرُ، كَعِهْنٍ. و قد حَذَرْتُهُ الشَّيْءَ و مِنْهُ تَحَذِيرًا فَحَذَرُهُ - كَعَلِمَهُ - و حَازَرَهُ حِذَارًا، و مُحَازَرَةً، و اِحْتَذَرَ مِنْهُ. و هُوَ حَازِرٌ، و حَذَرٌ - كَكَتِفٍ و رَجُلٍ - أَوْ الْحَازِرُ الَّذِي يَجِدُّ حَذَرَهُ، و الْحَذِرُ الْمُتَيَقِّظُ الْحَازِمُ الْمُحْتَرِزُ؛ فالأول يفيد

الحدوث والثانی التَّبَوْتُ.

و من المجاز

أَخَذَ فُلَانٌ حِذْرَهُ - كَعِلْمِهِ - إِذَا تَيَقَّظَ وَ احْتَرَزَ مِنَ الْمَخُوفِ؛ كَأَنَّهُ جَعَلَ الْحَذَرَ أَلَنَّهُ
الَّتِي يَبْقَى [بِهَا] نَفْسُهُ.

و نَزَلَ بِهِ حَذْرُهُ؛ مَا كَانَ يَحْذَرُهُ وَ يَخَافُهُ.

وَ رَجُلٌ حَازِرٌ: تَأَمُّ السِّلَاحِ شَاكٌّ فِيهِ؛ لِأَنَّهُ قَدْ أَخَذَ حِذْرَهُ وَ احْتَاظَ لِنَفْسِهِ.

وَ يُقَالُ لِلرَّجُلِ الشَّدِيدِ الْحَذَرَ الْحَازِمِ:

خُذُوا حِذْرَكُمْ اخْذَرُوا وَ احْتَرِزُوا مِنَ الْعَدُوِّ وَ لَا تَمْكِنُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، أَوْ خُذُوا
سِلَاحَكُمْ وَ عُدَّةَ حَرْبِكُمْ؛ سَمِيَ ذَلِكَ حِذْرًا لِأَنَّهُ مِمَّا يَتَّقَى بِهِ الْمَخْذُورُ فِي الْحَرْبِ.

تاج العروس من جواهر القاموس:

الحِذْرُ، بالكسر، وَ يَحْرُكُ: الْخِيفَةُ، وَ قِيلَ: هُوَ الْاِحْتِرَازُ وَ فَسَّرَهُ قَوْمٌ بِالتَّحَرُّزِ، وَ قَوْمٌ
بِالاسْتِعْدَادِ وَ التَّأَهُّبِ؛ وَ قَوْمٌ بِالْفَرَعِ. قَالَ شَيْخُنَا: وَ لَعَلَّهَا مُتَقَارِبَةٌ فِي الْمَعْنَى، وَ

رَجَّحَ بَعْضُ التَّحْرِيكِ، كَالِاخْتِذَارِ

وَ حَذَرٌ كَنْدَسِي، جَ حَذِرُونَ وَ حَذَارَى، أَيْ مُتَيَقِّظٌ شَدِيدُ الْحَذَرِ، وَ الْفَرَعُ.

وَ حَازِرٌ: مُتَأَهِّبٌ مُعِدٌّ؛ كَأَنَّهُ يَحْذَرُ أَنْ يَفَاجَأَ.

التحقيق فی کلمات القرآن الکریم:

أَنَّ الْأَصْلَ الْوَاحِدَ فِي هَذِهِ الْمَادَّةِ: هُوَ التَّحَرُّزُ النَّاشِئُ عَنِ الْخَوْفِ، لَا مُطْلَقَ التَّحَرُّزِ
وَ لَا مُطْلَقَ الْخَوْفِ. وَ أَمَّا الْاسْتِعْدَادُ وَ التَّيَقُّظُ وَ التَّأَهُّبُ وَ غَيْرُهَا: فَمِنْ آثَارِ ذَلِكَ
الْأَصْلِ وَ لَوَازِمِهِ.

بر همین اساس در تفاوت خوف و حَذَر گفته‌اند: لازمۀ حَذَر، ترتب اثر است، اما در خوف چنین نیست. از این رو گفته می‌شود خذ حذرک، اما گفته نمی‌شود خذ خوفک.^۱

همچنین هدف حَذَر، پیشگیری است. از این رو متعلق حَذَر، خطرِ

و الفرق بین الحذر و التحرز و الورع: أَنَّ الخوف ملحوظ فى الأول، والثانى والثالث بينهما عموم و خصوص من وجه، فَإِنَّ الورع هو التحرز عَمَّا ينافيه العقل و الشرع سواء كان فى العرف كذلك أم لا.

و نتيجة الحذر هى التأهب و الاستعداد و الاحتياط و التوجّه و عدم الغفلة.

الفروق فى اللغة:

(الفرق) بین الخوف و الحذر و الخشية و الفزع

أَنَّ الخوف توقع الضرر المشكوك فى وقوعه و من يتيقن الضرر لم يكن خائفا له و كذلك الرجاء لا يكون الا مع الشك و من تيقن النفع لم يكن راجيا له، و الحذر توقى الضرر، و سواء كان مظنونا أو متيقنا، و الحذر يدفع الضرر، و الخوف لا يدفعه و لهذا يقال خذ حذرک و لا يقال خذ خوفک.

(الفرق) بین الحذر و الاحتراز

أَنَّ الاحتراز هو التحفظ من الشىء الموجود، و الحذر هو التحفظ مما لم يكن اذا علم أنه يكون أو ظن ذلك.

(۱) الخوف توقع الضرر المشكوك فى وقوعه و الحذر توقى الضرر، و سواء كان مظنونا أو متيقنا، و الحذر يدفع الضرر، و الخوف لا يدفعه و لهذا يقال خذ حذرک و لا يقال خذ خوفک. فروع اللغة

نیامده است، بر خلاف احتراز که مورد آن خطر موجود است.^۱
همچنین در تفاوت آیه و انذار گفته شده است که آیه و نشانه به هدایت سوق می‌دهد، اما انذار از ضلالت باز می‌دارد.^۲
نزدیکترین واژه فارسی به حَذَر، «آماده‌باشی» است.
با مراجعه به کاربردهای ماده حَذَر، تردیدی باقی نمی‌ماند که حَذَر، واکنش عملی در مقابل انذار است، خواه این عمل در حوزه جوارح باشد، مانند کارهایی که در خارج از ما سر می‌زند و خواه در حوزه جوانح، مانند باور و ایمان.
شاهد دیگر بر عملی بودن حَذَر، نوع کاربردهای «لعلّ» در قرآن است.

برخی از کاربردهای لعل در قرآن همراه با افعالی است که جنبه علمی دارد. مانند:

لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. (۹مورد)

لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. (۸مورد)

(۱) أن الاحتراز هو التحفظ من الشيء الموجود، والحدز هو التحفظ مما لم يكن إذا علم أنه يكون أو ظن ذلك. فروق اللغة
(۲) و أما الفرق بين الآية و النذير: فالآية ما فيها توجّه و سير الى المقصود و هي الوسيلة للوصول اليه. ففيها جهة السوق و الهداية الى المطلوب. التحقيق

لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ. (۵ مورد)
لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ.
لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ.
لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ.

اما برخی از کاربردهای لعل همراه با افعالی است که جنبه عملی دارد. مانند:

لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ. (۱۲ مورد)
لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. (۱۵ مورد)
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ. (۷ مورد)
لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ. (۲ مورد)
لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ.
لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ.
لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ.

حَذَر در آیه نَفَر از دسته دوم است:

لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.

همان گونه که در بحث انذار گذشت حَذَر، واکنش قاعدین در مقابل انذار نافرین است.

حَذَر در آیه نَفَر ذکر شده است. پس بایسته است که نقش حَذَر در

آیه نُفَر را بشناسیم.

اگر حَذَر نقشی در غرض خداوند نداشته باشد، ذکر آن در آیه نُفَر لغو است و لغو هم از حکیم محال است.

بنا بر این غرض اصلی خداوند از آیه نُفَر، حَذَر قاعدین است. پس در نقش مسلم حَذَر در غرض خداوند تردیدی نیست.

حَذَری که در غرض خداوند دخیل است، فعل اختیاری و ناشی از اراده مکلف است.

از این رو می‌توان گفت تحقق حَذَر یعنی آماده‌باشی از مکلفین، مطلوب شارع است.

در گام دوم باید توجه داشت که هر چند تولد حَذَر، از آگاهی درونی ممکن است، اما در بسیاری از موارد آماده‌باشی از آگاهی برونی متولد می‌گردد.

انذار، شاه مصداق آگاهی برونی است.

البته از منظر عقلی، در شایستگی حَذَر متولد از آگاهی درونی، تردیدی نیست.

اما سخن از منظر شرعی و ظهور آیه نُفَر است که در گام سوم به آن می‌پردازیم.

ظهور این بخش از آیه نُفَر «وَلْيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ

يَحْذَرُونَ (و ثانيا قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند)» در این است که منشأ آماده‌باشی، انداز برونی است.

این ظهور هیچ تنافی با حکم عقلی حَذَر نفسانی ندارد. زیرا علاوه بر شایستگی حَذَر نفسانی، حَذَر از آگاهی برونی (همانند انداز) شایسته‌تر، بلکه بایسته است.

بر این اساس اگر در این گونه موارد، جعل شرعی را ممکن بدانیم، حکم حَذَر در آیه نُفَر تأسیسی است و الا حکم در آیه نُفَر ارشادی است. گام چهارم استدلال توجه به این نکته است که چه حکم وجوب حَذَر را ارشادی بدانیم و چه تأسیسی، وجوب حَذَر تعبدی نیست. بلکه همان حکم عقلانی است که مورد امضاء یا انشاء شارع قرار گرفته است. نتیجه این است که مسلماً حَذَر، منشأی جز انداز ندارد.

حاصل گامهای پیشین این شد که:

- ۱- هنگامی که حَذَر مطلوب شد و ۲- منشأ عقلانی (به حسب حکم ارشادی) و منشأ شرعی آن (به حسب حکم تأسیسی)، انداز گردید، ۳- انداز نافرین حجت عقلی و شرعی برای حَذَر قاعدین است. در نتیجه خود وجوب حَذَر در آیه، وظیفه قاعدین را در مورد پذیرش انداز نافرین بیان کرده است.

تقلید، نخستین برداشت قاعدین از خرمن تفقه نافرین

با مباحث مهم هدایت تکوینی و هدایت تشریعی آشنا شدیم. رابطه فقاہت با این دو را نیز شناختیم.

پس از آن شناختیم که زیربنای تقلید، هدایت تشریعی است و دانستیم ممکن است تقلید از منظر عقل، خردورزانه و از منظر شرع، واجب باشد و ممکن است تقلید، غیر عقلایی و باطل و حرام باشد. تقلید حق و خردورزانه، دو شاخه اصلی دارد که تفکیک آنها بسیار مهم است: تقلید از معصوم و تقلید از غیر معصوم.

با آشنایی با این دو شاخه، خواه ناخواه تقلید باطل نیز شناخته می‌شود.

حقیقت تقلید و ردّ پای تقلید در منابع وحی، در کتاب «درنگی نو بر لایه‌های تقلید» به تفصیل بیان شده است.

در آن نوشتار آیهی نُفَر به عنوان یکی از ادله تقلید بیان شده است. اما در این نوشتار تفصیل استدلال به آیهی نُفَر بر تقلید بیان می‌شود.

بارها گذشت که هدایت تشریعی ترکیب شده است از: ۱- هدایت تکوینی به عصمت امام و ۲- باور محتوای کلام امام بدون شناخت تعقلی آن، اما با ضمیمه شدن ۳- حفظ معنا و مدلول کلام امام است

که فرد، در رابطه با مدلول کلام امام و مقام اثبات، شایسته‌ی عنوان فقیه می‌گردد.

اما در همین حال در هدایت تشریعی، دست راوی نسبت به مقام ثبوت حکم، خالی از معرفت است. از این منظر، اطلاق تعبد و تقلید می‌گردد. لکن این تقلید بر اساس اعتماد ناشی از عصمت امام است و از قوت بالایی برخوردار است.

جواز عمل به روایت و تقلید از امام هم متفرع بر درایت روایت امام است.

روشن است که در صورت فقدان درایت لازم، تنها حمل روایت از امام معصوم جایز است، آن هم به شرط حفظ کامل مقام لفظ. زیرا موضوع عمل و تقلید از امام، فهم مدلول روایت است نه حفظ الفاظ آن. اگر مدلول روایت به خوبی درایت نگردد، عمل به این روایت (حتی با حفظ کامل لفظ روایت) مصداق عمل به غیر علم است.

این مرز مهمی میان راوی و فقیه است که متأسفانه مورد غفلت قرار گرفته است.

پس از آشنایی با اصل تقلید، در ادامه با مصادیق متنوع آن، بیشتر آشنا می‌شویم.

تقلید از معصوم

نخستین مصداق تقلید، تقلید از معصوم است. تقلید از معصوم خود دو شاخه دارد: تقلید مستقیم از معصوم و تقلید با واسطه.

توضیح این که احیاناً مقام ثبوت مستقیماً کشف می‌شود. این در مواردی است که فرد مستقلاً و بدون آموزشی به شناخت امری برسد. مانند «دو دو تا چهار تا» و مانند «خوبی عدل و بدی ظلم». درک این امور مصداق هدایت تکوینی توسط خود شخص است.

گاهی خود مقام اثبات، مقام ثبوت را روشن می‌کند. این امر نیز مصداق هدایت تکوینی است اما با کمک استاد.

در این صورت ما، مقام ثبوت را به مدد آموختن از دیگران تعقل کرده و شناخته‌ایم. در واقع مقام اثبات ما، همان بیان برهان و دلیلی است که از استاد آموخته‌ایم.

گاهی مقام اثبات روشن‌گر واقع و ثبوت امر نیست، اما کسی که از واقع خبر می‌دهد واقعا و حقیقتاً صادق است و ما نیز علم به صدق او داریم. در این صورت:

- ۱- مسلماً علم به واقع مجهول، منتفی است.
- ۲- ولی واقع مجهول را به دلیل صدق گوینده باور می‌کنیم و به آن

اعتقاد پیدا می‌کنیم.

در حوزه اعتقادات در چنین مواردی از واقع مجهول با تعبیر «غیب» یاد می‌شود.

در حوزه احکام الهی در چنین مواردی از واقع مجهول با تعبیر «تبعیدی» یاد می‌شود.

این شاخه همان تقلید از معصوم است که ضروت عقلانی آن روشن است.

اما اگر مقام اثبات روشنگر واقع و ثبوت امر نباشد و خبر دهنده صادق نباشد یا صدق او احراز نشود، در این صورت:

۱- به دلیل عدم هدایت تکوینی و عدم تفقه واقع، واقع مجهول همچنان قابل شناخت نیست.

۲- به دلیل عدم احراز صدق، کلام گوینده قابل پذیرش و باور هم نیست.

این شاخه همان تقلید از غیر معصوم است که مورد بحث بعدی است.

با صرف نظر از ضرورت عقلی تقلید از معصوم، روایات متعددی هم در تقلید مستقیم از معصوم صادر شده است.

با مباحث پیشین تردیدی در ضرورت تقلید از معصوم به شکل

مستقیم باقی نمی ماند.

تقلید با واسطه علم آور، مانند نقل متواتر یا نقل همراه با قرائن قطعیه، نیز از نظر نتیجه به منزله تقلید مستقیم است، هر چند نکاتی در آن نهفته است که در مجال خودش بیان می شود.

نگاهی عمیق تر به تقلید از معصوم

علم آوری قول معصوم، امری مشهور میان محققین است.

از این رو بایسته درنگی شایسته است.

نخست باید کانون اصلی تحقیق در این مسئله را پیدا نماییم.

کانون اصلی تحقیق در قول معصوم، عبارت است از رابطه ثبوتی ای که خبر معصوم با واقعیت خارجی دارد.

اگر رابطه ثبوتی میان قول معصوم با واقعیت خارجی اثبات شود، علم آوری قول معصوم ثابت می شود و الا خیر.

از سوی دیگر صدق یک قضیه به معنی این است که مدلول قضیه انطباق با واقع دارد و از تطابق قضیه با واقع خارجی با تعبیر صدق یاد می شود.

تمامی قضایا، چه در هدایت تکوینی و چه در هدایت تشریعی، در صدق، اشتراک دارند.

از این رو باید به دنبال نقطه افتراق میان این دو گشت. به سخن دیگر باید دید چه تفاوتی صدق قضیه در حوزه هدایت تکوینی با صدق قضیه در حوزه هدایت تشریعی دارد.

گفتم صدق یعنی تطابق مدلول قضیه با واقع خارجی. نخستین پرسش این است که این تطابق چگونه و توسط چه کسی احراز می شود؟

قضیه‌ی «مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه است» یک مدلول دارد که برای همگان روشن است. اما صدق این قضیه در گرو تطابق مدلول قضیه با مثلثهای خارجی است.

مسلمانا پیش از آموختنِ مستدلِ این قضیه، علم به صدق این قضیه برای شاگرد حاصل نشده است. اما پس از آموختنِ مستدل، خود شاگرد می یابد که واقعا هم چنین است.

در نتیجه خود شاگرد از یک سو مدلول قضیه را درک می کند و از سوی دیگر واقع را می بیند. سپس با مقایسه مدلول و واقع می یابد که میان این دو همخوانی کامل وجود دارد.

انطباق دهنده کیست؟ شاگرد یا استاد؟

بدیهی است که یاری استاد در مطابقت، نقش فراوانی داشته، اما نقش استاد تنها نقش تسهیل و تسریع در انطباق است. ولی پس از

آموزش، انطباق دهنده واقعی خود شاگرد است. در پایان نه تنها خود شاگرد در انطباق نقش دارد، بلکه مستقل در انطباق هم هست.

با این توضیح که استاد، حدوثا شاگرد را در انطباق یاری می‌دهد، اما بقاء دیگر خود شاگرد است که انطباق دهنده است. حتی اگر استاد به دروغ ادعا کند که تو را فریفته‌ام و مجموع زوایای مثلث دویست درجه است، اما باز هم شاگرد دست از صدق قضیه برنخواهد داشت. این ویژگی، یعنی انطباق مدلول با واقع توسط خود فرد، ویژگی صدق قضیه در حوزه هدایت تکوینی است.

اینک به صدق قضیه در حوزه هدایت تشریعی می‌پردازیم. متخصص امینی، برداشت آگاهانه و قطعی خود را از یک بیماری برای ما بیان می‌کند. با توجه به احراز سه قید «امین» و «برداشت» و «آگاهانه»، سخن این شخص را راست می‌دانیم.

همان گونه که گذشت راستی و صدق هر قضیه‌ای از جمله این قضیه، در گرو مطابقت مدلول قضیه با واقع است.

در این مورد انطباق دهنده کیست؟ بیمار یا پزشک؟ روشن است که با توجه به آگاهی پزشک، خود پزشک مدلول سخنش را با واقعیت انطباق می‌دهد. در واقع سخنی که پزشک گفته

است از اول منطبق با واقع بوده است. این همان صدق قضیه در حوزه هدایت تکوینی است.

با توجه به این که بیمار هیچ آگاهی از پزشکی ندارد، مسلماً بیمار به تنهایی و مستقلاً قدرت تطابق مدلول سخن پزشک با واقع را ندارد. اما بیمار به مدد سه ویژگی «امین» و «برداشت» و «آگاهانه» در پزشک، به صدق سخن پزشک اعتقاد پیدا می‌کند.

در نتیجه بیمار در اعتقاد به صدق سخن پزشک هرگز مستقل نیست و پیوسته باید ویژگی‌های سه‌گانه همراه و ضمیمه گردد تا اعتقاد به صدق برای بیمار پیدا شود.

پس تفاوت صدق قضیه در حوزه هدایت تکوینی و صدق قضیه در حوزه هدایت تشریعی در این است که در حوزه هدایت تکوینی، انطباق دهنده خود فرد به شکل مستقل است. اما در حوزه هدایت تشریعی، فرد از انطباق مستقل، ناتوان است. ریشه این ناتوانی نیز عدم احاطه فرد به واقعیت خارجی است.

البته این ناتوانی در هدایت تکوینی هم قابل تصور است. اما پس از آموزش لازم، فرد توانا می‌شود و خود، استقلال در انطباق مدلول قضیه با واقع را پیدا می‌کند.

اما در هدایت تشریعی این ناتوانی همچنان باقی است. از این رو

پیوسته نیازمند ضمیمه شدن سه ویژگی «امین» و «برداشت» و «آگاهانه» در خبر دهنده است.

ریشه مقومیت طریق، در هدایت تشریعی نیز همین امر مهم است. پس از این مقدمه به بحث علم‌آوری خبر معصوم برمی‌گردیم. علم‌آوری سخن معصوم بر اساس این است که احراز صدق کلام معصوم و انطباق آن با واقع، توسط شنونده به شکل مستقل ممکن نیست. بلکه عصمت نیز باید به آن ضمیمه گردد تا اعتقاد به صدق پیدا شود.

شاهد دوم بر هدایت تشریعی بودن قول معصوم، این است که پس از اخبار معصوم از غیب و بیان احکام تعبدی، باز هم عنوان غیب و تعبدی بر محکی قول امام، محفوظ است.

بدیهی است که هدایت تکوینی با غیب بودن متناقض هستند. بقاء عنوان غیب و تعبدی، مُثَبِّت این است که در این گونه موارد خبری از هدایت تکوینی نیست.

نکته مهمی که شایسته است برای نکته سنجان یادآور شویم این است که حاصل مستقیم سخن معصوم، احراز صدق معصوم است که محال است خطا کند و نه احراز صدق خود سخن.

دلیلش هم این است که سخن معصوم در تعبدیات از قبیل غیب

است. ما ایمان به غیب داریم اما علم غیب نداریم.
لذا اعتقاد به صدق، از مقوله باور است و احراز خود صدق از مقوله شناخت. میان این دو فرق آشکاری است.
آن چه موجب توهم علم‌آوری خبر معصوم شده است خلط میان احراز صدق معصوم و اعتقاد به صدق سخن او است.^۱

تقلید از معصوم با واسطه ثقه

تقلید مستقیم از معصوم روشن شد.
پذیرفتن سخن معصوم با واسطه قطعی، خردورزانه و شرعی است.
آن چه مهم است این است که آیا راهی برای باور و تقلید از واسطه غیر معصوم وجود دارد یا خیر؟
فرض این است که صدقِ طریق، به علم احراز نشده است.
ناگفته پیداست که واسطه غیر علم‌آور اگر قابل اعتماد نباشد، باور

(۱) برای تقریب بیشتر مطلب یاد شده، شناخت جایگاه صدق در مورد پزشک سودمند است.

بیمار به مدد سه ویژگی پزشک، یعنی «امین» بودن و «برداشت» «آگاهانه» او، پزشک را صادق می‌دانیم. در واقع آن چه برای بیمار پیدا می‌شود احراز صدق پزشک است که دروغ نمی‌گوید و نه احراز صدق سخن پزشک.

و تقلید از آن واسطه، خردورزانه نیست و شرع نیز از آن باز داشته است.
یک نمونه آن آیه زیر است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا
بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ^۱.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک
واریسی کنید، مبدا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و [بعد،] از
آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.

آن چه قابل بررسی است، پذیرش و باور و تقلید از واسطه غیر
علم‌آور، اما قابل اعتماد است. از واسطه قابل اعتماد با تعبیر ثقه یاد
می‌شود.

آن چه در این شاخه مورد بحث است عبارت است از رسیدن
روایت معصوم با وساطت افراد ثقه. بنا بر این حلقه‌های ما این چنین
است:

حلقه ۱) طریق غیر قطعی که سخن معصوم را به ما رسانده است.

حلقه ۲) صدق کلام امام و مطابقت آن با واقع است.

حلقه ۳) واقع و مقام ثبوت است که همچنان بر ما پوشیده است.

اصل سخن گفتن امام، امری واقعی است که در خارج اتفاق افتاده

است، چه بدانیم و چه ندانیم.

در این شاخه طریق رسیدن این امر واقعی به ما (مقام اثبات)، خبر ثقه است.

خبر ثقه مسلماً مصداق هدایت تکوینی نیست. بنا بر این آن چه که باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد این است که آیا خبر ثقه می‌تواند مصداق هدایت تشریعی باشد و به تبع آن شایستگی برای پذیرش و باور و تقلید داشته باشد یا خیر؟

پذیرش و باور خبر ثقه، امری است که در میان عقلاً کاملاً فراگیر است.

از منظر شرع نیز ادله متعددی برای اعتبار خبر ثقه ارایه شده که در مجال خودش مطرح شده است.

از این رو در پذیرش خبر ثقه تردیدی نیست و در نتیجه به بیانی که گذشت پذیرش خبر ثقه یکی از مصادیق تقلید اعم است.

این امور در مجال خودش به اثبات رسیده است.

آن چه به نوشتار پیش روی مربوط است این است که آیا آیه نَفَر می‌تواند بیانگر اعتبار خبر ثقه باشد یا خیر؟
در ادامه این نوشتار به مطلب می‌نگریم.

تقلید از غیر معصوم

تاکنون با دو شاخه از تقلید آشنا شدیم: ۱- تقلید مستقیم از معصوم و ۲- تقلید با واسطه ثقه از معصوم. شاخه دیگری باقی مانده است که از قضا مهم‌ترین شاخه است و آن ۳- تقلید مستقیم از غیر معصوم است. ماهیت تقلید عام با واسطه از معصوم، اعم از این که واسطه قطعی باشد یا ثقه، نقل خبر توسط راویان از شخص معصوم است. تقلید مستقیم از معصوم اگر چه اعم است از اخبارات معصوم از خداوند و از قول خود معصوم، اما به دلیل عقلی عصمت و به دلیل شرعی «إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيُ يُوحَىٰ»^۱ و...، همگی به منزله نقل خبر از خداوند است.

اما تقلید مستقیم از غیر معصوم، تفاوت ماهوی با دو شاخه پیشین دارد و آن این که در ظاهر کلام غیر معصوم، اثری از خبر از معصوم نیست، بلکه رأی و نظر خود شخص، مورد اخبار و اعلام قرار می‌گیرد. ناگفته پیداست که رأی و نظری مقصود است که از روی علم و آگاهی باشد، نه از روی هوا و هوس. در روایات از این گونه رأی و نظر با

(۱) نجم/۴

گفتار او چیزی جز وحی که به او نازل می‌شود، نیست.

تعبیر «قول عن علم» و از اخبار از آن با تعبیر «فتوای عن علم» یاد شده است. پیش از این هم اشاره کردیم که فتوای اعم، به تمامی اخبارات گفته می‌شود و فتوای اخص تنها در مورد اخبار از حکم الهی به کار برده می‌شود.

بنا بر این شاخه سوم، به تقلید از فتوای غیر معصوم اختصاص دارد.

هر چند روشن ساختیم که ملاک و روح تقلید در تمامی شاخه‌های سه‌گانه (پذیرش سخن مستقیم و با واسطه معصوم و پذیرش سخن غیر معصوم) وجود دارد، از همین رو از این شاخه‌ها با تعبیر تقلید اعم یاد می‌کنیم.

اما کاربرد رایج تقلید، به شاخه سوم اختصاص دارد. از همین رو نیز از این شاخه با تعبیر تقلید اخص یاد می‌کنیم.

در این شاخه باید بررسی نمود در این گونه موارد آیا پذیرش و باور و ایمان به سخن غیر معصوم، خردورزانه و شرعی است یا خیر؟ البته روشن هم هست که اگر گفته غیر معصوم مورد پذیرش و باور قرار گرفت، بایسته است که عمل فرد نیز با آن مطابقت پیدا کند.

تقلید از غیر معصوم، تفاوت جوهری با تقلید از معصوم دارد.

نقطه اصلی تفاوت، وجود عصمت در معصوم است.

توضیح این که تقلید به معنای عام آن عبارت است پذیرش و ایمان و باور سخن دیگری که مقام ثبوت آن بر شنونده پنهان مانده است. باور در تقلید معصوم، یعنی مطابقت کلام معصوم با واقع، ریشه در صدق امام دارد. صدق امام نیز از عصمت امام کشف شده است. اما با توجه به عدم عصمت در غیر امام، اگر باوری هم باشد، فاقد ریشه‌ی یاد شده است. بنا بر این اصل اولی بطلان هر تقلیدی به جز از تقلید از معصوم است.

اگر برای غیر معصوم، ویژگی‌ای ثابت شود که بتواند باور کلام غیر معصوم را توجیهی خردورزانه یا شرعی نماید، تقلید از چنین موردی خردورزانه و شرعی است و الا تقلید باطل و حرام است. بنا بر این در این شاخه از تقلید، باید مباحث عقلی و شرعی تقلید را تفکیک نماییم.

تقلید غیر معصوم از منظر عقل

زندگی تمامی عقلا بر پذیرش و باور سخن خبره‌ی امین نهاده شده است. اگر این سیره و اصل عقلایی را از مردم بگیریم، ابعاد متعددی از زندگی مردم دچار اختلال می‌شود.

از مراجعه به پزشک گرفته تا تعمیر لوزام منزل، همه و همه شاهد برای این سیره همگانی و همیشگی است.

گذشته از این که اگر همگان بخواهند خبره را از زندگی خود حذف کرده و خود، متخصص و فقیه در تمامی شؤون زندگی گردند، نه تنها چرخ جامعه از حرکت باز می ایستند، بلکه ماشین اجتماع واژگون می گردد.

عصاره سخن این که تقلید از منظر عقل و عقلا از بدیهیات و ضروریات است.

آن چه مهم است بررسی تقلید از منظر شرع است.

تقلید غیر معصوم از منظر شرع (تقلید اخص)

نقطه اصلی بحث تقلید، عبارت است از اعتبار سخن غیر معصوم از منظر شرع برای پذیرش و اعتقاد و باور، و به تبع آن عمل بر طبق آن باور.

مسلم پذیرش و باور و عمل بر اساس سخن هر کسی موضوع بحث نیست. موضوع بحث، پذیرش سخن کسی است که شایستگی پذیرش را دارد.

انشاء الله در بحث شرایط تقلید خواهیم دید از منظر شرع تنها سخن ثقه، معتبر و قابل قبول است.

آن چه مهم است ارایه مستندات شرعی در مورد جواز یا وجوب تقلید است.

آیه نَفَر یکی از بهترین مستندات تقلید است.
هر چند در لابلای مطالب گذشته تا حدی این مطلب روشن گردید،
اما برای توضیح بیشتر آن با ما همراه باشید.

مقلّد، برزخ میان فقیه و اعرابی

پیش از این گفتیم در آیه نَفَر با سه مجموعه‌ی ۱- «جماعت مؤمنین»، ۲- «فرقه‌ها و شاخه‌های مؤمنین» و ۳- «دسته‌های جدا شده از هر فرقه» سروکار داریم.

در آغاز باید رابطه طبقه سوم با این سه مجموعه روشن شود.
در سرفصل «فراگیری و استثنا ناپذیری حکم نَفَر» در توضیح این
مطلب این چنین گذشت:

الْفِرْقُ وَ الْفِرْقَةُ وَ الْفَرِيقُ وَ الطَّائِفَةُ در لغت به یک معنا آمده است.
سخن در تفاوت این واژه‌هاست.

مجموعه اصلی و بزرگترین مجموعه هر چیزی، «جماعت» شمرده می‌شود.

«فرقه» همیشه بخش جدا شده از جماعت (یعنی مجموعه بزرگتر) می‌باشد. به سخن دیگر فرقه نخستین تقسیم هر مجموعه‌ای است.
اما «طائفه» به هر قطعه‌ای از مجموعه اطلاق می‌شود که مجموعاً زیرمجموعه‌های فرعی را تشکیل می‌دهند.

بنا بر این واژه‌های یاد شده به این ترتیب است:

(۱) جماعت یا مجموعه مادر

(۲) فرقه، نخستین انشعابها در مجموعه مادر و اولین طبقه از زیر مجموعه‌های آن

(۳) طائفه، سایر طبقات و زیر مجموعه‌ها که شامل کوچکترین آنها نیز می‌شود.

اینک به آیه نَفَر برمی‌گردیم.

۱- مجموعه اصلی مطرح شده در آیه نَفَر تمامی مؤمنین هستند. (وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً...)

۲- فرقه‌های مؤمنین همان جمعیتها و طبقات گوناگونی هستند که با کنار هم گذاشتن همه آنها، مجموعه مؤمنین تشکیل شده است. (فَلَوْ لَا نَفَرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ...)

۳- هر فرقه و طبقه‌ای از مؤمنین خود شامل دسته‌ها و زیرمجموعه‌های فرعی است. (فَلَوْ لَا نَفَر... طَائِفَةٌ...)

از میان طبقات مردم، طبقه نخست فقها هستند که با نَفَر به سوی تفقه رفته‌اند.

طبقه دوم هم اعرابی و بی‌خبر از دین است که اصلا کاری با دین ندارند.

طبقه سوم همان قاعدین هستند که نه خود نَفَر کرده تا مستقیماً

فقیه شوند و نه توسط نافرین آموزش دیده اند تا با واسطه آنها تفقه یابند.^۱ تنها سرمایه قاعدین، انذار نافرین است. این طایفه در کدام طبقه قرار می گیرند؟

قطعا این دسته در طبقه اعرابی جای نمی گیرد. پس اعرابیت آنها منتفی است.

آیا می توان به صرف انذار، این دسته را در طبقه فقها جای دهیم، یا این که باید طبقه جدیدی را برای این گروه بگشاییم؟! توضیح این که نافرین پس از براهین علمی و براهین عملی، مثلا نسبت به شناخت امام زمان فقیه شده اند.

نقطه مقابل آن، اعرابی است که اصلا از امام زمانش خبری ندارد. اما کسی که در دیارش منتظر نشسته تا نافرین بازگردند، نه خودش برهان علمی و یا برهان عملی دیده است و نه برهان علمی و عملی را از نافرین آموخته، و تنها سرمایه اش هشدار ثقه و معتمد است، آیا می توان بر چنین شخصی نام فقیه گذاشت؟!

تفاوت چنین کسی که تنها به سخن معتمد و خبر ثقه بسنده کرده،

(۱) پیش از این گذشت که بخشی از طبقه قاعدین نیز می توانند توسط نافرین، فقیه شوند. اما موضوع سخن در این بخش، ظهور آیه در بخش دوم قاعدین است که تفقه نکرده اند.

با کسی که برهان علمی و عقلی برای او اقامه شده، چیست؟! این تفاوت هر چه که باشد، مستلزم ایجاد طبقه سوم است. این طبقه در واقع برزخی است میان طبقه اعرابی و طبقه فقیه که طبقه مقلدین به معنی اخص را تشکیل می‌دهند. در ادامه می‌بینیم که چگونه آیه نُفَر مقلدین یعنی طبقه برزخ میان فقها و اعرابی را معرفی می‌کند.

تطبیق آیه نُفَر بر مقلدین

عصاره تعریف تقلید عبارت گردید از پذیرش و باور سخن کسی که شایسته است (مقام اثبات). این پذیرش در صورتی تقلید شمرده می‌شود که درک مقام ثبوت کلام یاد شده، خارج از محدوده هدایت تکوینی شخص باشد. غالباً از این موارد با تعبیر تبعیدی یاد می‌شود. نخستین مصداق تقلید اعم، شنیدن مستقیم از معصوم است. در اعتبار عقلی و شرعی این تقلید هیچ تردیدی نیست. اما مسلماً این مصداق تقلید، داخل در مجموعه قاعدین آیه نُفَر نیست. زیرا نافرین کسانی هستند که برای تفقه به محضر امام می‌رسند و همین نافرین، مُنذر هستند و مردم به وسیله انذار آنها حَذَر می‌نمایند، نه به وسیله انذار شخص امام.

مصدق دوم تقلید اعم، تقلید از معصوم است، اما با واسطه علم آور و قطعی. ممکن است کسی این مصداق را داخل در آیه نُفَر بداند. ببینیم این احتمال درست است یا خیر؟

گام ۱ در تطبیق آیه نُفَر، عدم امکان انذار متواتر

موضوع آیه نُفَر، کوچ و هجرت یک طائفه از هر فرقه‌ای است. ممکن است تصور شود که عنوان طائفه، بر عده‌ای که به حد تواتر برسد، قابل تطبیق است، اما این احتمال بسیار ضعیف است. بر فرض تنزل و پذیرش این احتمال، باز هم اخذ عنوان طائفه در کنار عنوان فرقه، ظهور طائفه در عدد غیر متواتر را قوت می‌بخشد. لذا اگر نگوییم ظهور طائفه منحصر به عدد غیر متواتر است، مسلماً عدد غیر متواتر، جزو قدر متیقن طائفه در آیه نُفَر هست. با فرض کفایت نُفَر یک طائفه برای تفقه، می‌توان نتیجه گرفت که به تبع نُفَر، تحقق انذار و حَذَر با عدد غیر متواتر، قطعاً قابل تحقق و امثال است.

گذشته از این دو امر، طائفه‌ی هر فرقه‌ای متناسب با همان فرقه است. مثلاً طائفه از یک شهر چند ملیونی، قطعاً با طائفه از یک روستای دور افتاده ده خانواری مساوی نیست.

بنا بر این، انحصارِ نافرین آیه نُفَر، در نافرین متواتر، قطعاً نادرست

است.

گذشته از این باز هم شمول آیه نُفَر نسبت به نافرین متواتر نیز خالی از اشکال نیست. با این توضیح که حتی در فرض نُفَر با تعداد فراوان از یک شهر چند ملیونی، باز هم انذار توسط نافرین متواتر عملی نیست. زیرا انذار متواتر در صورتی تحقق می‌یابد که وظیفه انذار، مشروط به انذار دسته جمعی نافرین باشد، در حالی که سیاق آیه و آن چه عملاً در خارج اتفاق می‌افتد بر خلاف این است. به این معنا که هر نافری پس از تفقه می‌تواند به تنهایی انذار کند و حَذَر قاعدین باید بر انذار او مترتب گردد.

اگر از همه این اشکالات صرف نظر کنیم، نهایت امر این است که تنها برخی از مصادیق نادر آیه نُفَر، تقلید از امام با واسطه قطعی یعنی خبر متواتر نافرین است. اما اکثر مصادیق آیه نُفَر، تقلید از امام با واسطه نافرِ ثقه است.

از این رو به مقتضای آیه نُفَر، حاصل کفایت طائفه برای تفقه، و به تبع آن انذار و حَذَر، اثبات حجیت انذار نافرین است.

زیرا حکم وجوب نُفَر طائفه، به غرض تحقق سه امر طولی و مترتب بر هم است: ۱- کوچ با هدف تفقه، ۲- تفقه با هدف انذار و ۳- انذار با هدف حَذَر.

با فرض این که قطعا «طائفه»، بر عدد غیر متواتر صادق است، و با فرض تناسب طائفه با فرقه‌ای که از آن منشعب شده، اگر از روستای ده خانواری، دو سه نفر برای تفقه کوچ کنند، قطعا آیه نَفَر امثال شده است.

وظیفه این افراد پس از تفقه و بازگشت به روستای خود، انذار طبقه قاعدین است.

مسلم این دو سه نفر، مصداق متواتر نیستند. در غالب موارد هم از قرائن خارجی‌ه‌ی علم آور، خبری نیست.

حداکثر امری که در این گونه موارد وجود دارد این است که این افراد مورد اعتماد و وثوق بقیه جامعه هستند.

اگر انذار نافرین اعتبار نداشته باشد، انذار و به تبع آن حَذَر، در این گونه موارد ناشدنی شده و در نتیجه امثال آیه محال می‌گردد.

از این تالی فاسد می‌توان نتیجه گرفت که انذار نافرین علاوه بر اعتبار عقلایی، به حسب آیه نَفَر نزد شارع نیز معتبر است.

به سخن دیگر اگر حجیت انذار نافرین را مشروط به تواتر کنیم، عملا انذار و حَذَر ناشدنی می‌گردد. با استحاله امثال، حکم آیه نَفَر لغو می‌شود. به برهان استحاله لغو در افعال حکیم، نتیجه می‌گیریم که انذارِ نافرِ ثقه، نزد شارع معتبر است.

بحث را با تطبیق حجیت انذارِ نافرین غیر متواتر بر تقلید ادامه می‌دهیم.

گام ۲ در تطبیق آیه نَفَر، اقدام نافر، مرتبط با حوزه عمل نافرین پس از بازگشت از سفر فقاقت، اقدامات متفاوتی ممکن است انجام دهند.

پیش از این، این اقدامات را برشمردیم که عبارت بود از: تعلیم و تعلم، حمل حدیث و فتوا.

به امور یاد شده می‌توان از دو منظر متفاوت نگریست: ممکن است هدف از تعلم و حمل حدیث و اطلاع از فتوا، آگاهی صرف باشد. این منظر همان چیزی است که پیش نیاز غالب محققین است.

در منظر دوم هدف از تعلم و حمل حدیث و فتوا، صرف آگاهی نیست، بلکه آگاهی برای عمل بر طبق آن است.

مسلماً منظر نخست اعم از منظر دوم است.

مثلاً آگاهی یافتن از فتوا، همیشه برای عمل به آن نیست. بلکه احياناً برای شناخت میزان علمی افراد است و در بیشتر موارد نیز آگاهی از فتوا، مورد نیاز تحقیق خود محققین واقع می‌شود.

حمل حدیث نیز به انگیزه‌های متفاوتی انجام می‌شود، از جمله حمل حدیث متعارض و یا حدیث تقیه‌ای.

تعلّم نیز همین حکم را دارد.
پس در آیه نُفَر، اندازی مورد نظر است که حاصل آن عمل باشد.

گام ۳ در تطبیق آیه نُفَر، مرجعیت نافر به اقتضای حَذَر
مسلمان هدف از انداز نافرین، حَذَر قاعدین است و حَذَر هم، واکنش عملی قاعدین در مقابل انداز نافرین است.
با توجه به دو نکته یاد شده، آیه نُفَر شامل تعلّم و حمل حدیث و گردآوری فتوا با هدف آگاهی صرف نمی‌شود. بلکه ظهور آیه نُفَر، در اخذ امور یاد شده برای عمل است.

به عبارت دیگر آیه نُفَر از مرجعیت نافر، برای عمل قاعد سخن می‌گوید و نه صرف کسب آگاهی قاعد از نافر.

گام ۴ در تطبیق آیه نُفَر، اقتضای انشائیت انداز
گفتیم ظهور واژه حَذَر، و ترتب حَذَرِ قاعد بر انداز نافر، اقتضا می‌کند که نافر مرجع قاعد باشد.

همچنین روشن شد که مرجعیت سه شاخه دارد: مرجعیت در تعلّم و مرجعیت در حمل حدیث و مرجعیت در فتوا.

اینجا یک مشکل اساسی پیدا می‌شود و آن این که تعلیم و تعلّم، همچنین حمل حدیث و گرفتن فتوا، همگی در قالب اخبار است. اما

انذار انشائی است.

با توجه به تقابل إنشاء و إخبار و قسیم بودن این دو، تعلیم و حمل حدیث و الفتای إخباری، حتی با هدف عمل قاعدین به آن، مساوی با انذار انشائی نیست.

بنا بر این شمول مستقیم آیه نُفَر نسبت به تعلیم و حمل حدیث و افتا مشکل می شود.

در حل این اشکال می توان گفت که درست است انذار، انشاء است و ایجاد انگیزه و محرکیت برای حرکت قاعد به سوی عمل می باشد. اما همین حرکت انشائی می تواند در قالبهای متفاوت و با ابزارهای گوناگون صورت پذیرد.

از این رو ممکن است انذار در قالب تعلیم یا در قالب نقل حدیث و یا در قالب افتا باشد.

آن چه مهم است انذار است و البته و صد البته انذار از روی تفقه، اما این انذار در چه قالبی باشد و با چه ابزاری عملی گردد، تأثیری در هدف آیه نُفَر ندارد.

مهم قید تفقه در انذار است که شرط اساسی آن است.

این شرط اساسی منحصر به انذار هم نیست، بلکه شرط عقلی کاملاً فراگیری که در سرتاسر دین به چشم می خورد مانند: عمل به علم،

إخبار به علم، فتوای به علم، قضاوت به علم و....
پس از این که نافرین با هر ابزاری انشاء انذار کردند، نوبت به واکنش
قاعدین می‌رسد و واکنش قاعدین، همان حَذَر است.
آیا انذار نزد شارع معتبر است و آیا حَذَر واجب است؟

گام ۵ در تطبیق آیه نُفَر، اعتبار انذار برای خروج انذار از لغویت
به صراحت آیه، انذار، مطلوب شارع است. انذار، موضوع حَذَر و
حَذَر هم غایت انذار است.
وقتی انذار مطلوب باشد، قهراً غایت آن نیز که حَذَر باشد مطلوب
خواهد بود.
پس مطلوبیت حَذَر، از سوی مطلوبیت انذار نافرین به اثبات
می‌رسد.

اگر هشدار نافرین به طور مطلق بی اعتبار باشد، لازمه آن لغویت
انذار در آیه نُفَر می‌گردد. چرا که از یک سو مسلماً این انذار با هدف
حَذَر قاعدین است، از سوی دیگر انذار نافرین فاقد اعتبار است. بنا بر
این هیچ گاه انذار در آیه نُفَر به ثمر نمی‌نشیند.

اخذ اندازی که هیچ گاه به ثمر ننشیند در آیه نُفَر، «لَيَنْذِرُوا قَوْمَهُمْ»
در کلام خداوند را لغو و بی اثر می‌گرداند. در حالی که لغو از خداوند
محال است.

برای خروج از لغویت «لَيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ» در کلام خداوند، باید ملتزم شویم که انذار نافرین در نزد شارع معتبر است و همین انذار، حجت در وجوب حَذَرِ قاعدین نیز هست.

گام ۶ در تطبیق آیه نَفَر، اعتبار انذار برای خروج حَذَر از لغویت

به صراحت آیه نفر، حَذَر و آماده‌باشی قاعدین، مطلوب شارع است و به صراحت آیه نفر، عامل حَذَر، انذار و هشدار نافرین به قاعدین است.

اگر انذار نافرین از نظر شارع معتبر نباشد و هشدار آنها برای قاعدین حجیت نداشته باشد، مطلوب شارع که حَذَر قاعدین است محقق نمی‌گردد. نتیجه‌ی عدم تحقق حَذَر، لغویت ذکر «لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» است و این شایسته کلام حکیم نیست.

پس تحقق مطلوب شارع که حَذَر و آماده‌باشی است، در گرو وجود عامل معتبر است. چرا که مطلوبیت و وجوب حَذَر، بدون حجت الزام‌آوری ممکن نیست.

حجت الزام‌آور حَذَر چیست؟

روشن است که برای وجوب حَذَر، الزام‌آوری جز انذار وجود ندارد و منشأ وجوب حَذَر منحصرًا حجیت انذار برای حَذَر است.

به سخن دیگر تنها عامل حَذَر همان هشدار نافرین است. در نتیجه

هشدار نافرین باید از نظر شارع معتبر باشد تا مطلوب شارع که آماده باشی است قابل تحقق گردد.

گام ۷ در تطبیق آیه نُفَر، تطبیق انذار بر مصادیق

آیه نُفَر روشن ساخت که انذار و حَذَر مطلوب شارع است.

یک بار دیگر اقدامات نافرین را مرور می‌کنیم. اقدامات نافرین در سه حوزه اصلی قرار دارد که عبارتند از:

آموزش قاعدین توسط نافرین (هدایت تکوینی)

حمل حدیث به قاعدین (هدایت تشریعی)

افتای نافرین برای قاعدین

آموزش استنباط و درایت روایات و توانا ساختن قاعدین بر افتا

شاخه‌های تقلید هم عبارتند از:

تقلید مستقیم از معصوم

تقلید از معصوم با واسطه ثقه

تقلید از غیر معصوم

روشن است که اخذ مستقیم حدیث از معصوم، هر چند مصداق

تقلید اعم است، اما خارج از اقدامات نافرین است. بنا بر این با این شاخه کاری نداریم.

بر اساس ترکیب طبقه‌بندی اقدامات نافرین با شاخه‌های تقلید،

می‌توان گفت:

(۱) آموزش قاعدین توسط نافرین، مصداق هدایت تکوینی و تشریعی است.

(۲) انتقال حدیث توسط نافرین، مصداق تقلید اعم است.

(۲) افتای نافرین برای قاعدین، مصداق تقلید از غیر معصوم است. شاخه نخست آموزش قاعدین است. این شاخه مصداق هدایت تکوینی و هدایت تشریعی است که نقطه مقابل تقلید اخص است. انتقال حدیث با طریق ثقه هم، مصداق تقلید اعم و با واسطه از معصوم توسط قاعدین است و هم، از مصادیق آشکار آیه نُفَر است. فتوا توسط نافرین و اخذ فتوا توسط قاعدین هم مصداق تقلید اخص است.

گفتیم که هدایت تکوینی و هدایت تشریعی و افتا هر سه خارج از مفهوم انذار است. اما می‌توانند قالب و ابزار انذار قرار گیرند. آن مهم است باید دید کدام یک از این قالبها با ظهور آیه نُفَر سازگار است.

گام ۸ در تطبیق آیه نُفَر، فتوا، قالب غالب انذار

اینک باید دید آن چه به شکل غالب مصداق انذار قرار می‌گیرد چیست؟

با مراجعه میدانی به انذار مندرین روشن می‌شود که بیشترین قالب

انذار، افتا به معنای اعم آن است و در رتبه بعد نقل حدیث و در رتبه آخر هدایت تکوینی.

انذار بر اساس هدایت تکوینی، بحث پیچیده‌ای ندارد. از این رواز آن می‌گذریم.

انذار بر اساس نقل حدیث مشروط به دو شرط است: ۱- با توجه به ویژگی انذار (آگاهی منذر از خطر) حدیثی که نقل می‌شود برای مُنذِرین متشابه و مجمل نباشد، ۲- توسط نافرین کاملاً درایت شده باشد. ۳- با توجه به ویژگی حَذَر (آماده باش عملی) تأثیر عملی (اعم از عمل جوارحی و جوانحی) داشته باشد.

بنا بر این احادیثی که در مقام پرورش فقها صادر شده خارج از انذار است.

همچنین احادیث توصیف عالم که اثر عملی نداشته باشد، مانند تعداد آسمانها یا انواع فرشتگان و تعداد بالهای آنان و... خارج از انذار است.

اما انذار بر اساس فتوا، خود فتوا به جز شرط عمومی تمامی افعال مکلفین که باید از روی علم و آگاهی باشد شرط دیگری ندارد.

به اقتضای موضوعیت تفقه برای انذار در آیه نُفَر و نیز شرط عمومی عقلی و شرعی که انجام هر فعلی منوط به آگاهی و علم است، انذار

نافر حجت قطعی است.

اما از آن جایی که افتا، قالب انذار قرار گرفته و با توجه به ویژگی حَذَر (آماده باش عملی) باید تأثیر عملی (اعم از عمل جوارحی و جوانحی) داشته باشد.

نتیجه این می شود که به اقتضای وجوب حَذَر، با تکیه بر حجیت انذار، پذیرفتن فتوا و حدیث نافرین توسط قاعدین نیز ضروری است. پذیرفتن فتوای نافرین توسط قاعدین مصداق تقلید اخص است. اما پذیرفتن حدیث نقل شده توسط نافرین نیز مصداق تقلید اعم است.^۱

مصادیق انذار نافرین بر اساس هدایت تکوینی، نسبت به مصادیق دو شاخه دیگر انذار یعنی انذار با نقل حدیث و یا انذار با نقل فتوا، کمتر است.

گام ۹ در تطبیق آیه نُفَر، ترتب حَذَر بر انذار

در آیه نُفَر حَذَر قاعدین بر انذار نافرین مترتب شده است.

(۱) بیان مذکور در صورت اعمیت آیه نفر از تقلید اخص و اعم است. اما در صورت اختصاص آیه به تقلید اخص (همچنان که تقویت کردیم) در این صورت استدلال شکل دیگری دارد و آن این که هنگامی که خبر واحد حدسی حجت باشد خبر واحد حسی به طریق اولی حجت خواهد بود.

وَلْيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.

پیش از این به تفصیل بیان شد که با درنگ شایسته در رابطه میان انذار و حذر، آیه ظهور در ترتب مستقیم و بدون واسطه‌ی حذرِ قاعد بر خودِ افتای نافر دارد. به سخن دیگر ظهور آیه در «انذار بر اساس افتا و حذرِ قاعدین از افتا نافرین» است. زیرا سایر صور محتمله مبتلا به تقدیر حلقه‌های مفقوده متعدد است و تقدیر خلاف اصل است.

لازمه حفظ ظهور ترتب حذر بر انذار و لازمه رجحان عدم تقدیر حلقه‌های مفقوده، این است که قاعدین به سبب افتای نافرین حذر کنند.

حذرِ قاعدین از افتا نافرین، مصداق تقلید اخص است. با تنزل از مطالب پیشین می‌توان گفت خود موارد کاربرد حذر در قرآن و روایات، می‌تواند قرینه بر این باشند که مطلوب در حذرِ قاعدین پیروی از نافرین است.

چرا که با درنگ در این گونه موارد روشن می‌شود که مطلوب در حذر، ترتیب اثر دادن به هشدار دهنده و فرمانبرداری از او است. حاصل امور یاد شده دو امر است:

انذار با قالب افتا مسلماً در آیه نَفَر می‌گنجد.

خارج بودن انذار با قالب تعلیم و نقل روایت از ظهور آیه بسیار

محتمل است.

اما آن چه مهم است این نتیجه است که اگر آیه نَفَر به خوبی درایت شود، قوی‌ترین برهان بر درستی وجوب تقلید است. مکمل این بحث، بحث مهم شرایط تقلید است.

شرایط تقلید

ناگفته پیداست که تقلید به دو گروه طبقه‌بندی می‌شود: تقلید حق و تقلید باطل. با شناختن شرایط تقلید حق، خواه ناخواه تقلید باطل هم شناخته می‌شود.

پذیرش و باور کلام معصوم، مصداق تقلید از معصوم است. پذیرش و باور کلام غیر معصوم نیز مصداق تقلید از غیر معصوم است. حقانیت تقلید از معصوم مورد بحث نیست. از این رو شرایط تقلید در این شاخه در واقع بیان ریشه آن است. آن چه در این بحث از اهمیت برخوردار است، شرایط تقلید درست از غیر معصوم است.

خطاناپذیری ریشه تقلید از معصوم

روشن شد که تقلید، متولد از هدایت تشریعی است. گفتیم ویژگی‌های اساسی هدایت تشریعی عبارت است از:

۱- علم قطعی به عصمت امام علیه السلام (هدایت تکوینی نسبت به عصمت امام)

۲،۱- لازمه عصمت، تطابق قطعی کلام معصوم با واقع است.

۲،۲- لازمه حکیمانه‌ی تطابق قطعی کلام معصوم با واقع، پذیرش و باور عقلانی محتوای کلام معصوم است.

۲،۳- لازمه حکیمانه باور عقلانی نیز مترتب ساختن تمام آثار قلبی و عملی محتوای کلام معصوم است.

۲- بقاء جهل و استمرار جهل و عدم تعقل نسبت به مقام ثبوت کلام امام (تعبدیت کلام معصوم)

بر این اساس پذیرش و باور کلام معصوم، مصداق تقلید مستقیم از معصوم است.

عصمت دو رکن اساسی دارد: ۱- داشتن آگاهی لازم ۲- عدم انحراف از حق.

از این دو رکن، علم به صدق و راستگویی متولد می‌شود. دورکن یاد شده یعنی علم و عدل در خداوند تبارک و تعالی ذاتی و در معصومین بالغیر اما مطلق است.

امری مهمی که نکته‌سنجان بدان توجه دارند این است که لازمه عصمت، علم به صدق سخن معصوم است. اما از آن جایی که امر تعبدی واقعا از ما پوشیده است، واقعا علم به صدق قضیه تعبدی پیدا

نمی‌شود. بلکه ملاک تعبدیت که همان غیب بودن است، همچنان باقی است.

لذا علم به صدق، در واقع علم به صدق گوینده است، نه علم به صدق قضیه. به سخن دیگر با دقت عقلی، صدق با اضافه به فاعلش که معصوم است، مورد علم قرار گرفته است. اما صدق با اضافه به سخن که مفعول است مورد علم قرار نگرفته است.

به تعبیر سوم ما علم داریم که معصوم صادق و راستگو است. اما در در امور پنهان و تعبدی، طبق فرض مسئله خود ما مستقیماً توانایی انطباق سخن معصوم با واقع خارجی را نداریم. لذا علم به صدق سخن امام به این معنی است که خود ما مستقیماً تطابق مفهوم سخن با واقع خارجی را درک نمی‌کنیم. بلکه با وساطت این که این سخن از صادق و راستگو صادر شده است، می‌پذیریم و باور می‌کنیم که سخن معصوم منطبق با واقع خارجی است و تخلف ندارد.

بنا بر این مقصود از «علم به صدق» در این بحث، علم به صدق با اضافه به فاعل است و نه علم به صدق با اضافه به مفعول.

علم به صدق، ریشه تقلید از غیر معصوم

با خلل در یکی از دو رکن خطاناپذیری، یعنی داشتن آگاهی لازم و عدم انحراف از حق، احتمال خطا منتفی نیست و به تبع آن تقلید با

مناطق خطاناپذیری در آن مورد موضوع ندارد.

از این رو خبر غیر معصوم که مصداق خبر خطا پذیر است، به مناطق یاد شده قابل پذیرش و تقلید نیست.

اما اگر به هر دلیلی در خبر غیر معصوم، علم به صدق پیدا نماییم، احکام آن جاری می شود. از جمله اگر موضوعی بالاتر از حد و اندازه ی خرد افراد باشد و مورد اخبار صادق حقیقی قرار گیرد، باید تصدیق کرده و بپذیریم و باور کنیم.

همچنین در خبر با واسطه از خداوند و معصومین در امور تعبدی، اگر واسطه ی خبر قطعی باشد، این چنین خبری، موضوع پذیرش و باور و تقلید است.

مصادیق طریق قطعی، عبارت است از خبر متواتر و خبر محفوف به قرائن قطعیه.

همه اخباری که با واسطه قطعی به ما می رسد، مصداق تقلید اعم است. البته در این گونه موارد باور این که معصوم چنین فرمایشی داشته در رتبه مقدم تقلید از خود معصوم، یعنی باور وجوب نماز مثلاً، است که توضیح آن در مباحث پیشین گذشت.

مناطق تقلید در این شاخه و شاخه پیشین همان علم به صدق واقعی است.

اما میان خبر معصوم و خبر غیر معصوم که علم به صدق آن پیدا شده، یک تفاوت اساسی وجود دارد و آن این که: همچنان که گفتیم یکی از ارکان خبر خطاناپذیر، داشتن آگاهی است.

در مانند خبر متواتر، آگاهی داشتن ضرورتی ندارد، بلکه اگر تنها الفاظ معصوم به تواتر نقل شود کافی است.^۱ آن چه گذشت در رابطه با سخن معصوم، با واسطه‌ی قطعی بود. اما مسئله مهم روایتی است که توسط ثقه به ما رسیده است. در چنین موردی با توجه به احراز وثاقت، صادق و راستگو بودن واسطه ثابت است. اما عدم خطای او ثابت نیست. به بیان فنی صدق ثقه از حیث فاعلی ثابت است، اما از حیث فعلی ثابت نیست.

البته عدم ثبوت صدق از حیث فعلی در مورد کلام معصوم هم وجود داشت. اما به دلیل عصمت، عدم احراز صدق از حیث فعلی اثری ندارد.

(۱) البته در این صورت هم می‌شود وجود آگاهی را این گونه تصور کرد که ناقل آگاهی لازم به الفاظ صادره از امام را دارد، هر چند هیچ درایتی نسبت به محتوای آن نداشته باشد.

لذا کلام معصوم آن چنان پذیرفته و باور می‌شود که شکی در نفس باقی نمی‌ماند.

به خلاف کلام غیر معصوم که نوعاً درجه باور و ایمان به حدی نیست که شکی در نفس باقی نماند. در نتیجه عدم صدق فعلی در این مورد مؤثر است.

البته ممکن است در بعضی از موارد به خاطر ویژگی‌های مصادیق، حتی در مورد کلام غیر معصوم نیز شکی در نفس باقی نماند. اما این امر کلیت ندارد.

به بیان دقیق‌تر مقوله پذیرش قلبی و باور و عقیده و ایمان، همگی تشکیکی هستند، یعنی درجات متفاوتی دارند.

بالاترین درجه پذیرش قلبی در مورد کلام معصوم اتفاق می‌افتد و در مورد غیر معصومین، به حسب ویژگی‌های افراد درجه ایمان متفاوت می‌گردد.

مهمترین ویژگی مؤثر هم راستگویی است. البته سایر ویژگی‌ها هم در این امر مؤثر است و حتی ممکن است بر ویژگی راستگویی غلبه پیدا کند. بهترین شاهد بر این امر، افراد راستگوی بسیار کم حافظه هستند. در عین حالی که علم به راستگویی همچنان باقی است، اما به خاطر فراوانی خطا، به آنها اعتماد نمی‌شود و سخن‌شان پذیرفته نمی‌گردد.

به همین جهت هم خبر ثقه مورد بحث قرار می‌گیرد نه خبر راستگو. بر این اساس اگر به واقع راهی جز خبر ثقه نباشد و خبر ثقه، تنها راه ارتباطی ما با واقع باشد، از منظر عقلی تردیدی نیست که با حفظ موضوع یعنی عدم دسترسی به واقع، معتبرترین راه باقیمانده به واقع، همان خبر ثقه است.

سیره عقلانی هم بر همین قرار گرفته است. مناط سیره هم روشن است. چرا که اگر به خبر راستگوی محتمل الخطا عمل کنیم، زیان و خسارت به همان اندازه درصد خطا خواهد بود.

اما اگر خبر راستگوی محتمل الخطا را تعطیل کنیم و در این گونه موارد متوقف گردیم، زیانی که از ناحیه توقف متوجه ما می‌شود، بسیار بیشتر از زیانی است که از ناحیه خطای راستگو به ما می‌رسد.

شریعت نیز همین روش عقلانی را تأیید کرده است. آن چه گفته شد با فرض بسته بودن راه احراز مستقیم صدق خود قضیه است.

اما در فرض بسته نبودن راه تحقیق صدق قضیه، باز هم ممکن است اعتبار خبر ثقه از منظر عقلانی همچنان پابرجا بماند. با این توضیح، همچنان که احتمال خطا در صدق خبر ثقه می‌رود،

همین احتمال خطا در احراز مستقیم صدق قضیه، توسط سایر افراد غیر معصوم هم می‌رود.

بنا بر این حتی با احراز صدق مستقیم قضیه توسط تک تک افراد، احتمال زیان واقعی از ناحیه خطای در تشخیص همیشه وجود دارد. باید دید تفاوت این درجه از زیان با زانی که ناشی از قبول خبر راستگوی محتمل الخطای دیگر چقدر است؟

آیا این تفاوت به اندازه‌ای هست که زانی را که از عدم عصمت خودم اتفاق می‌کند، جبران کند؟! معلوم نیست! یا این که اختلاف به آن اندازه نیست که عقلا به آن ترتیب اثر دهند.

با درنگ در آن چه گذشت می‌توان گفت عمل به خبر راستگوی محتمل الخطا، حتی در صورت امکان احراز صدق توسط شخص محتمل الخطای دیگری، عقلانی و حتی عقلی است.

تفاوت فتوا و خبر

مشهور است که حکم خبر ثقة با فتوا تفاوت دارد.

این تفاوت در چیست؟

گفته شده است که خبر ثقة، خبر حسی است و فتوا خبر ناشی از استنباط است.

ضابطه قبول خبر معصوم چه بدون واسطه و چه با واسطه بیان شد.

گذشت که قبول خبر با واسطه همان تقلید اعم است. آیا همین ضابطه می‌توان در تقلید اخص جاری شود؟ ممکن است گفته شود همین امر در تقلید اخص نیز جاری می‌شود.

زیرا آن چه در قبول خبر راستگوی محتمل الخطا گفته شود در مورد فتوا هم جاری و ساری است.

چرا که فتوای فقیه عادل، حاصل استنباط درست است. استنباط درست به این معنی است که چون فقیه عادل است فتوای او از روی علم و آگاهی است. اما چون معصوم نیست محتمل الخطا است. به سخن دیگر احتمال خطا از ناحیه قصور است و نه تقصیر.

اعتبار چنین فتوایی برای کسی که از استنباط ناتوان است به همان بیانی که در خبر ثقه گذشت کاملاً بدیهی است.

یعنی در درجه نخست شخص باید خود فقیه شود و به رأی حاصل از درایت خودش عمل کند. اما اگر خود شخص ناتوان از فقاہت شد، در درجه دوم باید به فتوای فقیه دیگری عمل نماید.

به سخن دیگر لزوم عمل به فتوای فقیه برای عامی، ترتبی است و در طول جهل و عجز از فقاہت خود فرد قرار دارد.

اما به بیانی که در خبر ثقه گذشت ممکن است اعتبار فتوای فقیه

برای عامی حتی در صورت توانایی برای کسب فقاہت، ثابت شود. با این توضیح که به دلیل عدم عصمت، فتوای هر فقیهی محتمل الخطا است. از جمله من عامی که توانایی بر تفقه دارم، اما هنوز اقدام به تفقه نکرده‌ام، معصوم نیستم. لذا خطا در فتوای من هم پس از فقاہت خودم محتمل است.

احتمال خطا در فتوای فقیهی که الان فقیه است هم وجود دارد. از یک سو به قطع و یقین فقاہت مطلوب دین است. از دیگر سواز جهت محتمل الخطا بودن فتوای من عامی در صورتی که فقیه بشوم با محتمل الخطا بودن فتوای کسی که الان فقیه است، مشترک هستیم.

شاید بتوان گفت از منظر عقل و عقلا، اقدام به تفقه من عامی، با اخذ فتوای از فقیهی که بالفعل به فقاہت رسید است، در عرض هم قرار دارد و من تا زمانی که عامی هستم بین تقلید و تفقه مخیر هستم. برای تقریب این صورت می‌توان فرد بیماری را مثال زد که پزشک نیست. اما امکان فرصت پزشک شدن برای درمان خودش را دارد. در رابطه با درمان بیمارش، از منظر عقلا اگر این شخص به پزشک مراجعه کند و خودش پزشکی نخواند، مورد نکوهش قرار نمی‌گیرد.

زیرا علاوه بر موارد تقلید طولی، در همه موارد تقلید عرضی هم علم

به صدق و راستگویی مفتی وجود دارد. در عین حالی که تصدیق مستقیم فتوای فقیه توسط مقلد ممکن نیست.

همچنان که در خیر ثقه نیز تنها چیزی که قابل احراز است، علم به صدق و راستگوی راوی است. بدون این که ما مستقیماً بتوانیم خبر او را تصدیق نماییم.

چکیده مطلب این است که:

تردیدی در درستی تقلید در صورت ناتوانی از تفقه نیست. در این صورت درستی تقلید، در طول عجز قرار دارد و مترتب بر ناتوانی است.

اما تقلید در عرضِ امکانِ تفقه نیز از منظر عقلاً مشکلی ندارد.

البته تأکید بر چند نکته لازم است.

مفروض این مسئله کسی است که فعلاً عامی است اما امکان تفقه دارد. لذا این حکم شامل کسی که بالفعل فقیه است، نمی‌شود.

نکته دوم هم این که تفقه در هر شرایطی مطلوب است و بر تقلید ترجیح دارد.

نکته سوم هم این است که درست است که اگر خود خبر با فتوا را مقایسه نماییم احتمال خطا در فتوا بیشتر از نقل خبر است و از این جهت فتوا از خبر حسی ضعیف‌تر است، اما معیار معتبر، مقایسه

درجه احتمال خطا در فتوای خود من با احتمال خطا در فتوای فقیه دیگر است.

همچنان که احتمال خطا در فهم کلامی که مستقیماً از امام شنیده می‌شود، هست، احتمال خطا در استنباط از کلام امام هم هست. همچنان که احتمال خطا در واسطه در نقل خبر هست، احتمال خطا در فقیهی که استنباط می‌کند هست.

در نتیجه همچنان که از منظر عقل و عقلا، احتمال خطا در نقل، قابل چشم پوشی است، احتمال خطا در استنباط هم قابل چشم پوشی است.

لذا می‌توان نتیجه گرفت که فرقی میان قبول خبر ثقه و قبول فتوای عن علم نیست.

شرایط تقلید غیر معصوم در آیه نَفَر

گفتیم تحقق خطاناپذیری دو رکن اساسی دارد: آگاهی و عدل. آگاهی مطلق و عدالت مطلق به شکل ذاتی منحصر به خداوند است. اما همین آگاهی و عدالت به شکل مطلق، موهبت الهی به معصومین است.

بر همین اساس اصل اولی در غیر معصومین، خطاناپذیری و به تبع آن بطلان تقلید است.

روشن است که تقلید به شکل مطلق، در غیر معصومین باطل است.

آن چه مهم است این است که آیا راهی برای تقلید محدود، البته با حفظ مراتب و حفظ شرایط، وجود دارد یا خیر؟
درستی تقلید به دو شایستگی بستگی دارد: شایستگی علمی و شایستگی عملی.

برای آشنایی با این دو با ما همراه باشید.

شرط یکم تقلید غیر معصوم، تفقه یا تخصص علمی شایسته

شایستگی علمی، شرط آشکار پیروی و تقلید است.

در آیه نُفَر نیز حَذَر بر انداز متفقه مترتب شده است. یعنی رتبه حَذَر پس از انداز و رتبه انداز پس از تفقه است.

خود این که موضوع انداز در آیه نُفَر، تفقه است، دلیل بر شرطیت تفقه برای تقلید است.

علاوه بر این همچنان که در انداز توضیح دادیم، یکی از ارکان ماده «نذر»، علم و آگاهی نسبت به خطری است که هشدار داده می شود.

این ویژگی انداز نیز اقتضا می کند که آگاهی لازم، شرط تقلید باشد.

در هر صورت شرطیت تفقه در ابواب متعدد روایات به چشم می خورد. یکی از آنها روایات افتای به علم است.

با توجه به مطالب گذشته تفقه چند مقام دارد.
مقام برتر تفقه همان شناخت واقع و مقام ثبوت است که حاصل
هدایت تکوینی به علل و مناسبات احکام است. این رتبه از فقاہت
مختص به معصومین علیہم السلام است.

رتبه بعدی تفقه نیز درایت روایات معصومین یا مقام اثبات است که
حاصل نهایی آن برای خود فقیه، هدایت تشریعی و تقلید از معصوم
است.

فقیه، با درایت روایات، به فتوا می‌رسد و برای دیگران نیز افتا
می‌کند. این رتبه از فقاہت هم اختصاص به فقیه دارد.
رتبه سوم تفقه، شناخت تکلیف و وظیفه بدون درایت روایات
است. این رتبه حاصل شناخت فتوای فقیه است.

البته مراتب یاد شده برای تفقه به معنای اختلاف معنای تفقه
نیست. بلکه مراتب یاد شده ناشی از اختلاف متعلق فقه است.

متعلق فقه در مقام نخست مقام ثبوت و درک واقع امر است. متعلق
فقه در مقام دوم، خود مقام اثبات یعنی خود درایت روایات است.
متعلق فقه در مقام سوم یعنی مقام فتوا که حاصل مقام اثبات است،
فتوای فقیه می‌باشد.

بر همین اساس می‌توان گفت مسئله‌دان نسبت به فتوا و وظیفه

عملی تفقه دارد و فقیه نسبت به درایت روایت تفقه دارد و معصومین نسبت به کل واقعیات از جمله احکام واقعیه تفقه دارند. در هر صورت شرط نخست تقلید با حفظ مراتب، شایستگی علمی است که از آن با تعبیر تفقه یاد می‌شود و این شرط از آیه نُفَر نیز استفاده می‌شود.

شرط دوم تقلید غیر معصوم، وثوق یا امانتداری عملی بایسته گفتیم تحقق خطاناپذیری، دو رکن اساسی دارد: آگاهی و عدل. همچنین گذشت که درستی تقلید محدود، به دو شایستگی بستگی دارد: شایستگی علمی و شایستگی عملی. شایستگی علمی همان تفقه است که گذشت. اینک سخن بر سر شایستگی عملی است.

عقلاً به برخی از افراد اعتماد کرده و اخبار آنها را باور می‌کنند. از این موارد با تعبیر خبر ثقه یاد می‌شود. در اعتبار عقلایی خبر ثقه، تردیدی نیست.

آن چه مهم است اعتبار شرعی خبر ثقه است. اعتبار شرعی خبر ثقه مستندات متعددی دارد.

ممکن است از آیه نُفَر نیز اعتبار خبر ثقه از جهت شایستگی عملی کشف شود.

در ظاهر آیه نَفَر از منظر شایستگی عملی، قید و شرطی برای نافرین بیان نشده است. از این رو با جمود بر لفظ آیه، انداز نافرین مشروط به وثوق به نافرین نیست.

اما طائفه‌ای که نَفَر می‌کنند از دو حال خارج نیستند: فرض نخست این است که تمامی افراد یک فرقه پس از مشورت، یک طائفه را از میان خود برگزیده و روانه تفقه کنند. روشن است که با توجه به هدف کلی، مشکلات نَفَر، دشواری تفقه و جایگاه بزرگ انداز، هر شخصی برای این مسئولیت مهم برگزیده نمی‌شود. به سخن دیگر جایگاه نافرین اقتضا می‌کند که طائفه برگزیده شده، از افراد شایسته و مورد اعتماد هر فرقه‌ای باشند.

فرض دوم هم این است که نافرین، حاصل انتخاب عمومی فرقه نباشند، بلکه خود، احساس مسئولیت کرده و پیشگام شده باشند. با توجه به انتفاء انگیزه‌های مادی در نَفَر، در کنار دشواری‌های آن، می‌توان گفت پیشگامانی آن هم با انگیزه شخصی، به شکل نوعی بر نافرین برگزیده، برتری دارند.

این بیان اول در استنباط شرط وثوق از خود آیه نَفَر است. به بیان دوم نیز می‌توان شایستگی عملی را در آیه نَفَر دید. با این توضیح که تنها منذری اندازش مؤثر است که اندازش مورد پذیرش

عموم قاعدین باشد. اگر این پذیرش عمومی وجود نداشته باشد، انذار در آیه نُفَر به ثمر نمی‌نشیند و لغو می‌گردد.

برای اجتناب از لغویت اخذ انذار در آیه نُفَر، باید پذیرش عمومی در آن گنجانده شود. پذیرش عمومی چیزی جز اعتماد و وثوق نیست. با این قرائن می‌توان گفت وثوق نافرین در خود آیه گنجانده شده که اهلش به خوبی آن را درک می‌کنند.

به تعبیر فنی، مناسبت حکم و موضوع اقتضا می‌کند که نافرین کاملاً مورد اعتماد باشند.

همان گونه که گذشت اعتبار خبر ثقه، مستندات متعددی دارد. بیانی که گذشت استفاده این مطلب از آیه نُفَر است.

حکم تقلید

روشن شد که تقلید دامنه گسترده‌ای دارد. از روایت مستقیم معصوم گرفته تا اخذ فتوای فقیه همگی مصداق تقلید هستند.

حکم برخی از موارد تقلید کاملاً بدیهی است.

تقلید در مورد روایت مستقیم از معصوم، یا با واسطه قطعی، کاملاً به براهین عقلی و شرعی مستند است.

حکم تقلید با واسطه ثقه نیز هر چند به وضوح دو مصداق گذشته

نیست، اما باز هم کمتر جای تردید در آن وجود دارد. مستندات این حکم در مسئله حجیت خبر ثقه به تفصیل بیان شده است.

البته اصطلاح تقلید در مصادیق یاد شده به کار برده نشده است. اما به دلیل وجود مناط تقلید در همه این موارد، ما از آنها با تعبیر تقلید اعم یاد می‌کنیم.

پرچالش‌ترین مصداق تقلید، تقلید مستقیم از غیر معصوم است. این مسئله مصداق روشن و رایج تقلید است. ما از این مسئله با تعبیر تقلید اخص یاد می‌کنیم.

از مباحث پیشین روشن شد که ظهور آیه نَفَر در این شاخه از تقلید است.

زیرا تقلید مستقیم از معصوم خارج از موضوع آیه نَفَر است. تقلید با واسطه از معصوم نیز مصداق حمل و نقل حدیث است و نه انذار مطرح شده در آیه نَفَر. بنا بر این خارج از انذار است و به تبع آن خارج از ظهور آیه نَفَر است.

البته فتوای نافرین نیز خارج از ظهور انذار است. اما در میان قالبهای متفاوت انذار، رایج‌ترین قالب و آشکارترین ابزار انذار، بیان نافرین است که ناشی از تفقه آنهاست. این قالب و ابزار همان افتا است.

با توجه به این که انذار، خارج از قالبهای یاد شده نیست و رایج‌ترین قالب آن نیز افتا است، امکان ندارد حَدَر ناشی از انذار واجب باشد، اما انذار با قالب فتوا حجت نباشد.

از این رو به نظر می‌رسد آیه نُفَر قوی‌ترین مستند برای وجوب تقلید باشد.

اگر ظهور آیه نُفَر، در حجیت انذار با تمامی قالبها باشد، مستفاد از ظهور آیه نُفَر، حجیت فتوا و حجیت خبر ثقه است.

اما اگر ظهور انذار منحصر در انذار با قالب فتوا، یعنی همان رأی آگاهانه فقیه باشد، به اولویت قطعی خبر حسی نیز حجت می‌گردد. زیرا هنگامی که إخبار آگاهانه فقیه از رأی خودش حجت باشد، به اولویت قطعی إخبار فرد آگاه به الفاظ صادره از امام است، حجت خواهد بود.

به حسب نظر اولیه این طریق برای اثبات حجیت خبر ثقه با سایر طرق یک تفاوت اساسی دارد و آن این که شرط تفقه در آیه نُفَر مستلزم این است که مخبر ثقه، فقیه نیز باشد، یعنی درایت کافی از حدیث هم داشته باشد.

از این رو مصداق حجیت خبر ثقه، عبارت می‌شود از «رب حامل

فقه‌ی «غیر فقیه»^۱ اما شامل «فرب حامل فقه‌ی لیس بفقیه» نمی‌شود.^۲ اما با درنگ شایسته در مناطقی، ممکن است فقه را به ضبط و حملِ درستِ حدیث توسعه دهیم. با این توضیح که فردی که تحفظ کامل بر الفاظ حدیث دارد، از این حیث فقیه است. اما به دلیل این که اطلاق اصطلاح فقیه بر راوی درست نیست، از راه تناسب حکم و موضوع وارد می‌شویم. زیرا می‌توان گفت به تناسب حکم و موضوع، البته به شرط حفظ کامل مقام لفظ، حکم را از راوی فقیه به راوی غیر فقیه توسعه دهیم. این روش برای اثبات حجیت خبر ثقه از آیه نَفَر بود. اما سایر طرق اثبات حجیت خبر ثقه، تنها شرط حجیت آن را وثوق می‌داند. از این رو شامل تمامی موارد نقل ثقه اعم از فقیه و غیر فقیه می‌گردد.

مباحث یاد شده وجوب تقلید بر قاعدین را روشن ساخت. این امر به معنی این است که افراد خارج از سرزمین امام، گروهی باید برای رسیدن به تفقه نَفَر نمایند و گروه دیگری که از نَفَر و تفقه صرف نظر کرده و به تقلید بسنده نمایند.

(۱) روایت ۶۷

(۲) روایت ۶۸

روشن است که در صورت ناتوانی از نَفَر و تفقه و یا در صورت اختلال نظام، تنها وظیفه باقی مانده برای قاعدین تقلید است.

مطلب مهمی که باقی مانده این است که آیا این تخییر شامل ساکنین سرزمین امام می‌گردد یا خیر؟

به سخن دیگر جواز تقلید، حکم اولی برای همه مؤمنان است، یا جواز تقلید منحصر به مؤمنانی است که به مناط اختلال نظام و مانند آن، قادر بر تفقه نیستند؟

این مسئله روی دوم بحث «اجتهاد عینی است یا کفایی؟» (کیفیت حکم تفقه) است. در این بحث این چنین گذشت:

تمامی ساکنین مدینه به حکم نافرین هستند و باید درباره موضوع امامت متفقه گردند. در نتیجه وجوب تفقه بر آنان عینی است نه کفایی.

در نتیجه می‌توان گفت وجوب تفقه به مناط اولی آن، وجوب عینی است نه کفایی. اما هر جا اختلال نظامی پیش آید، این حکم عینی اولی، تبدیل به حکم کفایی اما ثانوی می‌گردد.

در ادامه وجوب عینی تفقه، یک پرسش بسیار مهم و کاربردی مطرح می‌گردد و آن این که حکم مقصرین و قاصرین در تفقه چیست؟

روشن است که اگر تقلید مطلقاً جایز باشد و مکلف میان تقلید و تفقه مخیر باشد، هیچ مشکلی پیش نمی‌آید.

اما اگر تقلید تنها در صورتی جایز باشد که تفقه، مانعی مانند

اختلال نظام داشته باشد، حکم کسانی که بر تفقه توانا هستند، عدم جواز تقلید است.

با این بیان حکم قاصرین در تفقه روشن است.

مشکل جایی است که مکلفِ قادر بر تفقه، تقصیر کند و فرصت تفقه را از دست دهد، حکم مقصر در تفقه، پس از ناتوانی در تفقه چیست؟ در این گونه موارد تا زمانی که فرصت برای تفقه وجود داشته باشد، تقلید جایز نیست. اما با سوختن فرصت تفقه، در درجه نخست به خاطر عدم تفقه گنه‌کار است و در درجه دوم تقلید بر او واجب می‌گردد.

نتیجه این گردید که تنها با توجه به آیه نُفَر، جواز تقلید اخص بر ساکنین شهر امام (به عبارت دیگر بر کسانی که توانایی تفقه دارند) ابتدایی نیست. بلکه ترتبی است.

مطالب پیشین بر اساس استفاده از آیه نُفَر است و ناظر به سایر ادله نیست. اما از بیانی که در سرفصل «تفاوت فتوا و خبر» گذشت می‌توان استفاده کرد که حکم تفقه برای تمامی مکلفین تخییری است.

تذکر ضروری: تشکیکی بودن تفقه و به تبع آن انذار

تفقه از امور تشکیکی است یعنی حقیقتی است که دارای درجات

متفاوتی است. از تفقه در یک امر کوچک آغاز شده تا قله‌های بلند محیر العقول ادامه می‌یابد.

هر چند منزلت رفیع تفقه، از آن فقیهانی است که بر قله‌های مرتفع آن صعود کرده‌اند، اما آثار امور تشکیکی به حسب درجه آن، بر تمامی مصادیق آن بار می‌شود.

از این رو احکام و آثار تفقه در آیه نَفَر (و همچنین سایر ادله) به حسب درجه تفقه موجود، مرتب می‌گردد.

با توجه به این که انذار نیز تابع تفقه حاصله از نَفَر است، جایگاه انذار نیز بر حسب درجه تفقه موجود، تعریف می‌گردد. در نتیجه جایگاه مرتفع انذار، در انحصار درجات بلند تفقه است. اما درجات پایین‌تر فقاقت نیز موضوع انذار را محقق می‌کند.

چگونگی لبیک به آیه نَفَر

مباحث پیشین روشن ساخت که احکام مطرح شده در آیه نَفَر عبارتند از:

- ۱- نَفَر و هجرت به سوی تفقه
- ۲- تفقه نافرین (و به تبع آن حَذَر خود نافرین)
- ۳- بازگشت نافرین

۴- انذار قاعدین توسط نافرین

۵- حَذَر قاعدین توسط انذار نافرین.

از میان این احکام، چهار حکم نخست به نافرین اختصاص دارد و تنها حَذَر است که متوجه قاعدین شده است.

بر همین اساس، دو لبیک برای آیه نَفَر دو لبیک متصور است:

لبیک نافرین (به احکام چهارگانه‌ی نَفَر و تفقه و بازگشت و انذار)

لبیک قاعدین (به حکم حَذَر)^۱

اما لبیک قاعدین (حَذَر)، هم از نظر رتبی و هم از نظر زمانی، پس از انذار نافرین است. لذا:

هرگز نمی‌توان جایگاه لبیک نافرین را با لبیک قاعدین مقایسه نمود.

چرا که نافرین با چشم پوشی از زندگی راحت، و برگزیدن نَفَر و هجرت، نشانه گرفتن کمال تفقه، فرمان آیه نَفَر را لبیک می‌گویند.

اما قاعدین همچنان که از اسمشان پیداست، به زندگی روزمره خود مشغول بوده و تنها از سفره آماده نافرین خوشه چینی می‌کنند. در نتیجه:

• جایگاه نافرین با جایگاه قاعدین تفاوتی بس عمیق دارد.

(۱) ممکن است تعبیر خطاب آیه به قاعدین و به تبع آن لبیک قاعدین به آیه نَفَر خالی از تسامح نباشد.

جایگاه طلبگی در قرآن (تطبیق آیه نَفَر)

آیهی نَفَر از آیات بسیار مهم قرآن است که ناظر به چند امر اساسی اجتماعی است.

مسلمان این آیهی مهم محدود به دوران حضور معصومین علیهم السلام نبوده است و مناط و مصلحت آن همچنان پابرجا است.

گذشته از این که تمامی قرآن در هر عصر و زمانه‌ای مصداق زنده دارد و مردمان تمامی ادوار مخاطب آن هستند.

عبدالرحیم قصیر گفت روزی از روزها نزد امام باقر علیه السلام بودم. حضرت فرمود: ای عبدالرحیم! عرض کردم بفرمایید. فرمود: سخن خداوند است (که در قرآن می‌فرماید): «تو فقط هشدار دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است.» زمانی هم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من هشدار دهنده هستم و علی هدایت کننده. امروز هدایت کننده کیست؟

عبدالرحیم گفت: مدتی طولانی سکوت کردم (و اندیشیدم) سپس سرم را بلند کردم و عرض کردم فدای شما گردم هدایتگری در شما

(جاری است و) از همدیگر ارث می‌برید، هر مردی از مرد (پیش او ارث برده) تا به شما رسیده است. فدای شما گردم شما همان هادی هستی.

حضرت فرمود ای عبدالرحیم راست گفتی. (زیرا) به راستی که قرآن زنده است، نمی‌میرد و آیه (قرآن) زنده است، نمی‌میرد. آیه قرآن هنگامی که (منحصرا) در مورد اقوامی نازل شود و آن اقوام بمیرند، (در واقع) آن آیه مرده است و البته (که در نتیجه آن) قرآن (نیز) مرده است و لکن قرآن در نسلهای باقیمانده جاری است همچنان که در گذشتگان جاری بود.^۱

عبدالرحیم گفت: امام صادق علیه السلام فرمود به راستی که قرآن زنده است و نمرده است و واقعا که او همچنان که شب و روز و خورشید و ماه جریان دارد، قرآن نیز جریان دارد و قرآن بر آخر ما جاری می‌شود همچنان که بر اول ما جاری می‌شود.^۲

با توجه به این روایات باید دید که مصداق آیهی نَفَر در دوران کنونی کیانند؟

در آیهی نَفَر سه مجموعه مطرح شده است:

۱- جماعت مؤمنین

(۱) روایت ۶۹

(۲) روایت ۷۰

۲- فرقه‌ها و شاخه‌های مؤمنین

۳- دسته‌های جدا شده از هر فرقه (طائفه)

و حکم شده است که: ۱- «طائفه» ای از هر «فرقه» از جماعت «مؤمنین» ۲- مکلف به مهاجرت و «کوچ» شده‌اند تا ۳- «تفقه» کنند و ۴- با «بازگشت» به دیار، ۵- قاعدین از فرقه خود را «انذار» و هشدار دهند ۶- تا آنان «حذر» کنند و به آماده‌باشی شایسته نسبت به خطرات آخرتی خود برسند.

حکم کوچ و نَفَر، طبقه‌بندی نوی را ایجاد می‌کند و آن:

طبقه نافرین که تنها شامل دسته جدا شده از همه طبقات مؤمنین است.

طبقه قاعدین که شامل تمامی مردم به استثنای طبقه نافرین است. پیداست که از نظر آماری طبقه نافرین درصد بسیار اندکی از مؤمنین را تشکیل می‌دهند و اکثریت با قاعدین است.

مباحث پیشین روشن ساخت که این طبقه اندک، از جایگاه بسیار والایی در جامعه برخوردار هستند و بر بلندترین قله‌ی لیبیک به آیه‌ی نَفَر ایستاده‌اند.

شناخت مصداقی طبقه نافرین در دوران حضور چندان پیچیده نیست. چرا که نافرین کوچک کنندگان به سوی پیامبر ﷺ و امامان

معصوم علیه السلام بودند. چه کوچ کنندگان به شهری که امام در آن می‌زیسته است و چه کوچ کنندگان به حج برای آموختن دین.

امر بسیار مهمی که شایسته طرح است شناخت طبقه نافرین در عصر غیبت و به خصوص دوران کنونی است.

ناگفته پیداست که در تمامی مشاغل، اعم از کارمندی تا کشاورزی، تجارت، صنعت و... در هیچ کدام شاهد نُفَر و کوچ برای تفقه نیستیم. تنها طبقه‌ای که ممکن است جزو نافرین تصور شود دانشجویان هستند.

اما دانشجویانی که هدفشان فقط و فقط گرفتن مدرک است، مسلماً از طبقه نافرین برای تفقه نیستند.

باقی می‌ماند دانشجویانی که در دانشگاه واقعا در پی آموختن هستند، اما هدف نهایی‌شان دست و پا کردن شغل آبرومندانه برای زندگی است. این افراد هم در نهایت در مشاغلی که به آن اشاره رفت طبقه‌بندی می‌شوند.

اما دانشجویان محترمی هستند که واقعا علاقه به آموختن و فهمیدن دارند.

پیداست که ضابطه علمی و عملی تفقه دینی بر این دسته از این دانشجویان محترم صادق نیست. گذشته از این که خود آنها هم چنین

ادعایی ندارند. کدامیک از استادان محترم و برجسته شیمی یا فیزیک یا...، بر اساس آموخته‌های شیمی و فیزیکشان مدعی تفقه دینی شده‌اند؟!

با اندک جستجویی به این نتیجه می‌رسیم که تنها طبقه‌ای که احتمال انطباق آن با آیه‌ی نَقَر وجود دارد، طلبه‌های حوزه هستند. در ادامه این احتمال را بررسی می‌کنیم.

اما پیش از هر چیزی بایسته است هویت صنفی طلبگی را از هویت فردی جدا سازیم و یک قانون بسیار بسیار مهم همیشگی و همه جایی را گوشزد نماییم.

یک قانون مهم، همیشگی و همه جایی برای قضاوت طلبگی

در مباحث روانشناسی و اجتماعی، شخصیت و هویت دارای دو شاخه هویت فردی و هویت گروهی است.

هویت شخصی همان گونه که از اسمش هم پیداست، کاملاً به فرد و ویژگی‌های شخصی او گره خورده است.

اما هویت صنفی، هر چند نمی‌تواند بی ارتباط با ویژگی‌های شخصی باشد، اما با هویت شخصی کاملاً متفاوت است.

توضیح این که هویت صنفی، معرّف ویژگی‌های مشترک یک گروه

تعریف شده است.

مسلمانا ویژگی‌های شخصی فراوانی وجود دارد که ارتباطی به صنف و گروه مربوطه ندارد و در نتیجه خارج از هویت صنفی است. بسیاری از مشکلات در حوزه هویت شناسی، ناشی از یک کاسه کردن ویژگی‌های شخصی و ویژگی‌های صنفی است. این مشکلات آن گاه که میان شخصیت فردی و هویت صنفی تضاد باشد، تبدیل به معضله می‌گردد. متأسفانه این معضله مصادیق و شواهد فراوانی هم دارد. مانند:

پزشکی که خارج از حوزه کاری‌اش اصلاً مسایل پزشکی را رعایت نمی‌کند.

یا حقوقدانی که در امور شخصی‌اش کاملاً بر خلاف قانون عمل می‌کند.

یا پلیسی که خارج از مأموریتش هیچگاه مقررات رانندگی را رعایت نمی‌کند.

یا قاضی که جدای از قضاوتش با باند مافیا زد و بند دارد. به این موارد بسیار گسترده بیفزایید روحانی را که اندک اطلاعی از دین ندارد و....

مشکل یاد شده آن جا تبدیل به فاجعه می‌شود که:

پزشک حتی در حرفه پزشکی، مسایل پزشکی را رعایت نکند.

یا حقوقدانی که در رسیدگی به پرونده‌های موکلینش بر خلاف قانون عمل کند.

یا پلیسی که حین مأموریتش سرقت کند.

یا قاضی که در قضاوتش رشوه بگیرد.

یا روحانی را که در تبلیغش ضد دین عمل کند و....

آیا ممکن است به خاطر تخلفات فردی اعضای یک صنف، آن صنف را تعطیل کرد؟!

مشکل تمامی این گونه موارد یک چیز است و آن تضاد میان هویت شخصی و هویت صنفی است. هر چند این تضاد هم در حوزه شخصی (نمونه‌های گروه اول) و هم در حوزه صنفی (نمونه‌های گروه دوم) ممکن است رخ دهد، اما اگر تضاد در حوزه صنفی پیش آید، تبدیل به فاجعه می‌شود.

البته اگر این تضاد اندک باشد، ممکن است مورد تسامح قرار گیرد. اما اگر تضاد بسیار شدید باشد، دیگر نمی‌شود از آن سخن گفت.

در هر رشته‌ای غالب مدعیان، مبتلا به این اشکال اساسی هستند. لذا بایسته است که معیار قضاوت در هویت صنفی را: ۱- خود هویت صنفی قرار دهیم و نه هویت شخصی و ۲- حساب شخصی مدعیان را در دفتر هویت صنفی ثبت نکنیم تا دچار تضاد گردیم.

در مورد هویت صنفی طلبگی نیز بایسته است این قانون کلی رعایت گردد تا مشکلات ناشی از خلط میان هویت شخصی و هویت صنفی، و نیز معضله تضاد میان شخصیت فردی و شخصیت صنفی پیش نیاید و دچار قضاوت باطل نگردیم.

تعریف هویت صنفی طلبگی

مجموعه نوشتارهایی در میز «من طلبه هستم» از سایت «آشتی با خرد» به هویت طلبگی و مسائل مربوط می‌پردازد.^۱ از جمله:

طلبه کیست؟

دفاعیه یک غریب!

طلبگی، از تولد تا باروری و مرگ

...

چکیده ناقص تعریف هویت طلبگی عبارت است از:

طلبگی، گام گذاشتن در راهی است که قله‌های درایت قرآن و حدیث در افق آن قابل مشاهده است. طلبگی، مسلح شدن به نور فقاقت است تا هم خود از ظلمت جهل نجات یابد و هم پرتوی فقاقتش، راه

(۱) برای دیدن این نوشتارها به لینک زیر مراجعه نمایید:

گشای خلاق به آشنایی با ابعاد متنوع دین باشد و دژ استواری هم برای ایتم آل محمد باشد.

این تعریف از هویت طلبگی، ادعای بسیار بزرگی است. اما متأسفانه یا خوشبختانه در مجال خودش برهانی شده است.

با درنگ شایسته در «هویت صنفی طلبگی» به خوبی شناخته شود، که طلبگی چیزی جز لبیک نافرین به آیه نَفَر نیست.

و با توجه به احکام پنج‌گانه آیه نَفَر (۱- نَفَر و هجرت به سوی تفقه ۲- تفقه نافرین ۳- بازگشت نافرین ۴- انذار قاعدین توسط نافرین ۵- حَذَر قاعدین توسط انذار نافرین)، می‌توان گفت:

هویت صنفی طلبگی، برترین لبیک به آیه نَفَر است.

درنگ بر مطالب گذشته و نیز مطالب آینده این مطلب را کاملاً آشکار می‌کند.

اما با این همه مرور دوباره شئون نافرین، به ویژه اقدامات پس از بازگشت نافرین، درک مطلب را آسان‌تر می‌کند.

چرا که با شناخت شئون متعدد طلبگی، می‌بینیم طلبگی چیزی جز شئون نافرین نیست.

شاید توهم شود که برخی از ویژگی‌های طلبگی کنونی، با آیه نَفَر سازگار نیست.

برای برطرف شدن این توهم با ما همراه باشید.

آیا طلبگی کنونی در آیه نَفَر می‌گنجد؟!

با اندک درنگی بر آیه نَفَر، تردیدی در تقسیم جامعه به سه طبقه نافرین، قاعدین و اعرابی باقی نمی‌ماند.

همچنین به تصریح آیه نَفَر، نَفَر به فقاہت گره خورده است.

این دو مطلب پیش از این به خوبی آشکار شد و حرف و حدیثی در آن باقی نماند.

در ادامه گفتیم که هویت طلبگی، آینه تمام نمای نافرین است. در این راستا نیز توضیحاتی گذشت.

در اینجا پرسشی اساسی طرح می‌شود که آیا طلبگی کنونی بر نافرین صدر اسلام قابل انطباق است؟ و چگونه می‌توان طلبگی کنونی را بر نافرین صدر اسلام تطبیق داد؟!

نَفَر بی پایان معلول تفقه بی‌پایان

بارها تأکید کردیم که به تصریح آیه نَفَر، هدف از نَفَر و هجرت، تفقه است. بنا بر این، پایان نَفَر به پایان تفقه گره خورده است.

موضوعاتی که تفقه در آنها مورد نیاز است، متفاوت هستند. برخی از موضوعات پیچیده و زمانبر هستند و برخی چندان پیچیده و زمانبر

نیستند.

مثلا شناخت امام بعدی، غالبا زمانبر نیست و با یک یا چند مراجعه به امام حاضر، مشکله شناخت امام، حل می‌گردد و به تبع آن نُفَر نیز پایان یافته و بازگشت آغاز می‌گردد.

اما تفقه برای برطرف ساختن نیازهای یک قبیله دور افتاده که تازه مسلمان شده‌اند، آن هم در عصر غیبت، شامل تمامی اعتقادات و احکام مورد نیاز عموم افراد قبیله در عصر حاضر است. مسلما این تفقه زمانبر است و پایان نُفَر و بازگشت سریع ممکن نیست.

اما با این همه، در همه این موارد پایانی برای نُفَر و آغازی برای بازگشت متصور است.

نخستین پرسش در تطبیق آیه نُفَر بر هویت طلبگی این است که چرا برای طلبگی پایانی متصور نیست و به تبع آن بازگشتی در کار نیست.

تفقه چند گونه قابل طبقه‌بندی است:

طبقه‌بندی ۱: تفقه موردی نسبت به نیاز خاصی و تفقه کلی نسبت

به دین

طبقه‌بندی ۲: تفقه نسبت به مسایل کاربردی و تفقه نسبت به مسایل

عمیق و بنیادین

طبقه‌بندی ۳: تفقه نسبت به نیازهای عادی یک مسلمان و تفقه در
مقابل تهاجمات و شبهه افکنی دشمنان
طبقه‌بندی ۴: ...

روشن است که برخی از شاخه‌های تفقه در فاصله زمانی مشخصی
قابل دسترسی است. اما برخی دیگر بسیار دشوار و زمانبر است.
و روشن‌تر است که تفقه یک فرد در تمامی طبقات یاد شده، به
حسب عادی ناشدنی است.

در زمان حضور به دلیل وجود معصوم خلأ فقهاتی هرگز متصور
نیست.^۱ بنا بر این مرتفع ساختن خلأهای فقهاتی افراد و فرقه‌ها در بازه
زمانی مشخص، کاملاً ناشدنی بوده است.

اما در دوران غیبت خلأ فقهاتی نه تنها متصور است، بلکه برای
اهلش، به عمیق‌ترین شکل وحشتناکش نمایان است. از این رو سدّ
همه خلل‌های فقهاتی به شکل شایسته و بایسته ناشدنی است.

هنگامی که فقهات، دشوار و ناشدنی شد، برای نُفَر که به تفقه گره
خورده است، پایان روشنی متصور نیست.

بنا بر این عدم پایان نُفَر، نه از جهت تخلف از آیه نُفَر است، بلکه

(۱) این مطلب با صرف نظر از شرایط تقیه و عدم دسترسی به امام است و الا در عصر
حضور نیز این مسئله هم متصور است و هم واقع شده است.

دقیقا به اقتضای تطبیق آیه نَفَر بر شرایط ویژه دوران کنونی است. البته برای نکته سنجان روشن است که در عصر حضور هم برخی از درجات تفقه بسیار دشوار و زمانبر بوده است. مثلاً نقل شده است زرارہ چهل سال در جستجوی تفقه مسایل حج بوده است. زرارہ گفت به امام صادق علیه السلام گفتم خداوند مرا فدای شما کند چهل سال است که از شما درباره حج می‌پرسم و شما به من فتوا می‌دهی (ولی هنوز مسائل حج تمام نشده است)!

حضرت فرمود ای زرارہ خانه‌ای که از دو هزار سال قبل از آفرینش آدم، حج می‌شده است، می‌خواهی مسائل آن در چهل سال تمام شود؟!^۱

بنا بر این ساده پنداری تفقه در دوران حضور هم، تصور خامی بیش نیست تا چه رسد به دوران غیبت. در این راستا می‌توانید به مباحث «سادگی یا پیچیدگی دین» و «انواع تخصص‌ها و طبقات علما در زمان حضور» مراجعه کنید.^۲

عدم بازگشت برای انذار یا بازگشت مقطعی

(۱) روایت ۸۴

(۲) برای دیدن این نوشتارها به لینک زیر مراجعه نمایید:

مسئله دومی که در بحث تطبیق طلبگی بر آیه نُفَر قابل طرح است این است که در آیه نُفَر تصریح به بازگشت و انذار شده است. اما کسی که وارد طلبگی شده باشد، بازگشتی برایش متصور نیست. این مسئله نیز نتیجه عدم پایان تفقه است که در فصل پیشین توضیح دادیم.

بنا بر آن چه گذشت از یک سو با عدم پایان تفقه روبرو هستیم. اما از سوی دیگر نیازهای روز مره و مقطعی حاد نیز وجود دارد که اگر تا زمان پایان نُفَر (که عملایی پایان است) معطل بماند، خسارتهای جبران ناپذیری وارد می‌سازد و غرض از حکمت اجتماعی نُفَر نقض می‌شود.

در برخورد با این معضله، چند راهکار محتمل است که برخی از آنها عملی نیز شده است. از جمله:

راهکار نخست ترکیب میان ادامه نُفَر و تفقه همراه با انذار فصلی و مقطعی.

راهکار دوم تقسیم افراد از آغاز کار به حسب استعداد و علایق به گروه‌های متناسب.

راهکار سوم تمرکز بر ضرورتهای اساسی و فقاقت نسبتاً جامع، توسط افراد با استعداد، و استفاده از نیروهای ریزشی برای انذارهای ضروری.

و...

با توضیحات ارایه شده هم بی‌پایانی نَفَر توجیه شد و روشن شد که عملاً تفقه جامع در زمان غیبت شبه محال است. و هم دلایل برخی از شیوه‌های رایج انذار در حوزه‌ها شناخته شد. و هم با روش‌های متفاوت انذار آشنا شدیم.

کسب و کار طلبگی چیست؟

روشن است که نافرین پس از بازگشت، به زندگی عادی خود بازگشته، همانند گذشته به کسب و کار و ترمیم معاش می‌پرداخته‌اند. اما در طلبگی کنونی از «کار» هر چه بخواهی هست. کار درجه نخست طلبه، تفقه است. دشواری طاقت فرسای کسب تفقه و گستره بی‌کران آن تنها برای آشنایان با تفقه قابل تصور است. درک همین یک «کار» کافی است. ولذا از سایر فعالیت طلبه چشم پوشی می‌کنیم.

این هم از «کار» و «کسب» طلبه که شد فقاهت. اما از «کسب مال» خبری نیست. کافی است اندکی با طلبه‌های واقعی آشنا شوید تا درستی این ادعا را به چشم خود ببینید. فراموش نشود سخن از هویت صنفی طلبه است و نه افرادی که از هویت صنفی خود به خوبی پاسداری نمی‌کنند.

در هر صورت چگونگی گذران زندگی طلبه پرسشی است که در ذهن عموم ناآگاهان هست.

این مسئله نیز ممکن است در انطباق طلبگی با آیه نُفَر مورد تردید قرار گیرد.

مسئله یاد شده همانند مسایل پیشین نتیجه ناخواسته پایان ناپذیری تفقه است.

چرا که در امثال آیه نُفَر چند امر طولی مورد نظر است: ۱- نُفَر ۲- تفقه ۳- بازگشت ۴- انذار.

پایان نُفَر و بازگشت و انذار، همگی به پایان تفقه گره خورده است. با عدم پایان تفقه، هم، پایانی برای نُفَر متصور نیست، و هم، بازگشت کامل ناشدنی است.

در وضعیت ادامه نُفَر، اگر اشتغال نافرین به سایر تکالیف از جمله کسب و کار، هیچ تراحمی (تأکید می‌کنم هیچ تراحمی) با فقاہت نداشته باشد، جای حرف و حدیثی نیست که باید تمامی تکالیف امثال گردد.

اما اگر اشتغال به کسب و کار (و هر تکلیف دیگری) تراحم اندکی با فقاہت داشته باشد، مسلماً هر گونه فاصله گرفتن از فقاہت، عملاً در تضاد با فرمان آیه نُفَر است.

آن چه که در عمل، متضاد با فقاہت است، اگر اہم از فقاہت باشد، باید اہم را مقدم داشت.

ہمچنان کہ در روایات پیشین گذشت در صورت اولویت جہاد، ہمگی باید بہ جہاد پردازند و مجالی برای نُفَر باقی نمی ماند. یا در صورت تراحم میان نماز و فقاہت^۱، تکلیف نماز مہم تر است و در نتیجہ مقدم بر تکلیف نُفَر است.

اما عمدہی تکالیف از جملہ کسب و کار، در رتبہ و اہمیت نُفَر نیستند. بہ ہمین خاطر پس از مرتفع شدن نیاز عمومی بہ جہاد، نخستین استثناء از جہاد، نُفَر است نہ کسب و کار.

در صورتی کہ اہمیت تکلیف مزاحم با تکلیف نُفَر، کمتر از تکلیف نُفَر باشد، روشن است کہ نُفَر مقدم است. در نتیجہ ہر تکلیف دیگری باید رہا شود و آیہ نُفَر امثال گردد.

پیش از این در سرفصل «مخارج نافرین بر عہدہ کیست؟» بہ تفصیل دربارہ منابع تأمین ہزینہ نُفَر و تفقہ، سخن گفتیم کہ چکیدہ آن عبارت است از:

اگر بہ ہر دلیلی منابع مالی برای تأمین سفر نافرین وجود نداشته

(۱) روشن است کہ اگر نیاز بہ فقاہت در خود نماز باشد بہ شکلی کہ انجام درست نماز متفرع بر فقاہت باشد باز ہم فقاہت مقدم است.

باشد، در درجه نخست همه مؤمنین از خود نافرین گرفته تا تمام قاعدین همگی مسئول هستند که هزینه نافرین را تأمین نموده و این حکم الهی بر زمین نماند.

در درجه دوم هزینه نافرین باید از بیت المال تأمین گردد. و در نهایت مسئول تأمین هزینه نافرین، مانند تمامی کارهای بر زمین مانده امت، بر عهده امام است.

لذا با وجود هر یک از منابع مالی یاد شده، پرداختن به کسب و کار (و هر تکلیف دیگری) که با نَفَر منافات داشته باشد، حرام قطعی است.

البته در صورت فقدان تمامی منابع مالی برشمرده و مضطر شدن نافرین، اشتغال به کسب و کار به مناط اضطرار جایز می‌گردد.

اما تک‌تک افراد جامعه که مخاطب حکم کفایی نَفَر هستند، به خاطر عدم تأمین هزینه نافرین و مضطر شدن نافرین به کسب و کار، مسئول هستند و باید در روز قیامت پاسخگو باشند.

متأسفانه این امر حیاتی بر اثر نادانی و بی‌خبری جامعه، در نظر عوام معکوس شده است.

کار به جایی رسیده که مردم نه تنها خود را مقصر و گناهکار نمی‌پندارند، بلکه وجوب تأمین هزینه نافرین توسط مردم کاملاً فراموش شده است.

در نقطه مقابل هم، نه تنها ضرورت نُفَر درک نشده، بلکه کسب و کارِ مزاحمِ نُفَر را واجب می‌پندارند.

با تأسف شدید باید گفت که این درجه از بینش و آگاهی جامعه، در تضاد با قرآن است و هرگز با درایت احادیث سازگار نیست!

این سرفصل را با تأکید مجدد بر این نکته مهم پایان می‌دهیم که: با توجه به اتحاد نافرین با هویت طلبگی، تمامی آن چه در تأمین زندگی نافرین گفته شد، بدون کم و کاست در تأمین زندگی طلبه‌ها نیز جاری و ساری است.

بنا بر این اگر طلبه‌ای از تأمین زندگی خود ناتوان باشد، بر عهده همه مردم است که او را از مال شخصی خود تأمین نمایند. اگر مردم در این مورد تقصیر یا قصور داشته باشند نوبت به تأمین هزینه طلبه‌ها توسط بیت المال می‌رسد. در نهایت پدری امام زمان علیه السلام اقتضا می‌کند که افراد تحت تکفلش را تأمین نماید. در رأس افراد تحت تکفل امام زمان طلبه‌ها قرار دارند که خود در درجه بعدی متکفل ایتام آل محمد هستند.

مفت خوری یا تلاشی طاقت فرسا با کم‌ترین پاداش

یکی از اتهامات تلخ، ناجوانمردانه و غیر منصفانه بر طلبگی،

تَهْمَت مفت خوری است.

همچنان که اشاره کردیم نافرین پس از بازگشت، دوباره به زندگی عادی خود بازگشته و مشاغل پیشین خود را ادامه می‌دادند و از کدّ یمین خود امرار معاش می‌کردند.

در حالی که طلبگی کنونی تبدیل به شغلی گردیده و بازگشتی به زندگی عادی، از جمله اشتغال به کسب و کار در آن متصور نیست. توهم شده که این شغل علاوه بر این که بسیار راحت است، زندگی آنان به خوبی از وجوهات تأمین می‌گردد.

این گونه توهمات و شایعات دو کانون دارد:

کانون نخست دشمنان اسلام و مسلمانان هستند. این قصه سر دراز دارد که وارد آن نمی‌شویم. تنها به یک اشاره سربسته بسنده می‌کنیم و آن این که اگر طلبه، کارش دشوارترین، زندگی‌اش پایین‌ترین سطح، فداکاری‌اش فوق همه اقشار جامعه باشد، دشمن باز هم می‌بافد و می‌تازد. پس سخن با دشمن را به مجال دیگری وامی‌گذاریم. کانون دوم دوستان بی‌خبری هستند که حال و حوصله اندک حرکتی برای تحقیق در این گونه مسایل را ندارند. دهانی باز و زبانی بَران دارند، اما از اندک همتی برای تحقیق و جستجو خبری نیست.

البته پیش از هر چیز یک بار دیگر «یک قانون مهم، همیشگی و

همه جایی برای قضاوت طلبگی» را مطالعه کنید.

با اندک جستجو و تحقیق، به خوبی روشن می‌شود که طلبگی دشوارترین و پرکارترین و محروم‌ترین و با اخلاص‌ترین اشتغالات است. نویسنده این سطور خود را قابل شرافت طلبگی نمی‌داند تا آن که از تلخ و شیرینهای خود بگوید.

اما در سالها پیش مطلبی را لابلای نوشتجات مرحوم محدث قمی دیدم که بسیار تلخ بود. متأسفانه آدرس آن را گم کردم از این رو آن را نقل به مضمون می‌کنم.

ایشان در توصیف فرقه‌ای می‌گوید:

روحانیون آنها سالی یک بار به میان مردم می‌آیند، مردم آن چنان هدایا پیشکش اینان می‌کنند که کاملاً بی‌نیاز می‌گردند.

ایشان سپس در ادامه می‌نویسد: اما احیاناً وضعیت من آن چنان دشوار می‌شود که پولی برای خرید جوهر (یا کاغذ تردید از بنده است) ندارم که به تألیف‌اتم ادامه دهم.

از این گونه بزرگانی که در نهایت محرومیت، کارهای بسیار بزرگ کرده‌اند، اندک نیست و گردآوری آنها مصداق مثنوی هفتاد من است. برخی از این امور در شاخه «افسانه‌های طلبگی که زمانی واقعیت

داشتند» ارایه شده است.^۱

البته این افسانه‌های واقعی، هم چنان کم و بیش جریان دارد، اما بسیار خفته‌تر و سخت‌مظلومانه‌تر.

لباس ویژه بدعت یا ضرورت

یکی از امتیازات طلبه‌ها، لباس ویژه‌ای است که آنها را از دیگران متمایز می‌کند.

همین امر این پرسش را زنده می‌کند که نافرین در عصر حضور هیچ امتیازی از نظر لباس با دیگران نداشته‌اند. امتیاز پوشش طلبگی از کجا آمده است؟

تردیدی نیست که معصومین علیهم‌السلام در پوشش خود از عمامه و عبا استفاده می‌کردند. از این نظر لباس طلبگی به لباس معصومین بیشتر نزدیک است تا برخی از لباسهای رایج کنونی.

گذشته از این که در بسیاری از دوران‌های حیات ائمه هدی علیهم‌السلام تقیه آن چنان شدید بوده که ناشناختگی تک‌تک شیعیان ضرورت داشته تا چه رسد به این که علما شیعه شناخته شوند. از این رو عدم

(۱) برای دیدن این نوشتارها به لینک زیر مراجعه نمایید:

امتیاز لباس فقهای اهل بیت در عصر حضور، دلیل این نمی‌شود که الان نیز باید علما همانند دیگران لباس بپوشند.

ثالثا لباس ویژه، امتیازات فراوانی دارد که از جمله آنها شناخت طلبه‌ها توسط مردم است که مراجعه به آنها را آسان می‌کند. خود این کوچکترین شواهد فراوانی را در این زمینه تجربه کرده است.

بر فرض تنزل از همه این مطالب و پذیرش این که نباید امتیازی میان لباس نافرین با دیگران باشد، نهایت آن عدم مطابقت لباس طلبگی با پوشش معصومین است. همان گونه که اشاره رفت این اشکال بیشتر بر سایر مردم وارد است تا طلبه‌ها.

اما با این همه به دلیل عدم انتساب لباس ویژه طلبه‌ها به شریعت، مصداق بدعت نیست. چرا که بدعت این است که چیزی را داخل در دین کنیم که در دین نیست. اما با عدم انتساب لباس به دین، موضوع بدعت از اساس منتفی است.

در نهایت بر فرض این که ادعای شود که این عمل باطل است، این عمل باطل هیچ ضرری به انطباق هویت صنفی طلبگی بر آیه نَفَر نمی‌زند.

اگر طلبگی در آیه نَفَر ننگجد!

تا کنون روشن شد تنها مصداق آیه نَفَر، طلبگی است. برخی از

اشکالاتی هم که بر تطبیق آیه نُفَر بر طلبگی بود، پاسخ داده شد. اما از همه پاسخ‌ها تنزل می‌کنیم و فرض می‌کنیم اشکالات وارد است، باز هم تفاوتی در نتیجه ندارد. چرا که حاصل اشکالات این می‌شود که طلبگی، مصداق کامل آیه نُفَر نیست. بر فرض تنزل و پذیرفتن این نتیجه، باز هم طلبگی تنها لبیک به آیه نُفَر است و از این جهت طلبه از سایر مردم پیشتر است و به همین مقدار نیز طلبگی برترین لبیک به آیه نُفَر شمرده می‌شود.

به سخن دیگر اشکالات فرعی، هرگز اصل انطباق طلبگی بر آیه نُفَر را مخدوش نمی‌کند و به آن زیانی نمی‌رساند.

در مرحله دوم یک درجه دیگر تنزل می‌کنیم و تنزلاً می‌پذیریم که حاصل اشکالات مطرح شده این است که آیه نُفَر بر طلبگی تطبیق نمی‌کند.

پرسشی که همه مسلمانان باید پاسخ دهند این است که اگر طلبگی در آیه نُفَر نمی‌گنجد، چه کسی فرامین مهم آیه نُفَر را امتثال می‌کند؟

اگر طلبگی را منطبق بر آیه نُفَر ندانیم، بدون هیچ تردیدی تک تک افراد مسلمین به خاطر تعطیلی آیه نُفَر مقصر هستند!

لذا با این تقصیر بزرگ و عمومی، همگان باید پاسخ در پیشگاه

خداوند را آماده سازند که صد البته پاسخی برای توجیه این کوتاهی وجود ندارد!

در آخرین مرحله نکته‌ای که هرگز قابل انکار نیست این است که طلبگی با همه کاستی‌هایش و با فرض گنجانده نشدن در مصادیق آیه نُفَر، نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین طبقه به فرمانبرداری از آیه نُفَر هستند. لذا کسانی که از آیه نُفَر کاملاً سرپیچی کرده‌اند، نمی‌توانند نزدیک‌ترین مصداق به آیه نفر را تخطئه کنند!

جایگاه والای طلبگی

برای شناخت جایگاه والای طلبگی به آخرین درنگ بر آیه نُفَر می‌پردازیم
با درنگ در قرآن و روایات می‌یابیم که در دل آیه نُفَر نکته‌های فراوانی نهفته است.

از بیان یک ضرورت اجتماعی آغاز می‌کند.
یک تقسیم کار فوق العاده مهم را مطرح می‌گرداند.
موتور حرکت را با ضرورت جستجو، روشن می‌سازد.
با هجرت و کوچ، دفتر ایثار را می‌گشاید.
جستجوگر را تا ساحل تفقه می‌کشاند.

بازگشت به تاریکی‌های نادانی را ممنوع می‌سازد.
سرریز تفقه را به بدنه جامعه هدایت می‌کند.
هدایت را با هشدار آغاز می‌کند.

مرجعیت را رقم می‌زند.

اسوه و مقتدا را مطرح می‌کند.

جامعه را هوشیار می‌سازد.

تا به سرحد آماده‌باشی برساند.

و آنان را در مقابل تمامی خطرات دینی، آسیب‌ناپذیر سازد.
تا کنون روشن شد که:

در دوران کنونی طلبگی، برترین لبیک به آیه‌ی نُفَر است.

جایگاه طلبگی همان جایگاه نافرین در آیه‌ی نُفَر است.

اعتراضات به طلبگی ریشه در عدم درایت آیه‌ی نُفَر دارد.

اما با این همه هنوز عمق آیه‌ی نُفَر به تبع آن عمق هویت طلبگی
شناخته نشده است.

یکی از نکات ناشناخته آیه‌ی نُفَر، سمت و جایگاه انذار است.

پیش از این گذشت که از مجموع کاربردهای انذار استفاده می‌شود
انذار دارای ارکان زیر است:

۱- وجود خطر (زیانبار بودن متعلق انذار) ۲- امکان پیشگیری از خطر

(تحقق خطر در آینده) ۳- آگاهی منذر به خطر ۴- بیان خطر ۵-

کلامی بودن بیان ۶- ابلاغ خطر به دیگران (نادرستی انذار خود) ۷-

محرکیت ابلاغ برای امکان حَذَر (انشائی بودن ابلاغ)

با درایت در خود واژه انذار، روشن می‌شود که مُنذر علاوه بر شرایط تعلیم و نقل حدیث و افتاء، باید شایستگی لازم برای هشدار دهنده‌گی به آحاد جامعه را داشته باشد.

هر چند در دل امور یاد شده، مذاکره حدیث و احیاء امر اهل بیت و موعظه و ... جای دارد، اما...

اما اگر هشدار دهنده‌ای خود حَذَر نداشته باشد، هرگز هشدار او تأثیر گذار نخواهد بود. لذا سمت انذار اقتضا می‌کند که خود طلبه اسوه کامل باشد.

بر این اساس می‌توان گفت جایگاه طلبگی، جایگاه رهبری در پرورش مردم در تمامی حوزه‌های دین، همچون حوزه علمی و حوزه معارف و حوزه معنوی و اخلاقی و حوزه احکام و حوزه ... است. چگونه می‌توان چنین جایگاه بلندی را با مرتبه قاعدین و مقلدین مقایسه نمود؟!

اگر گفته شود طلبگی برترین لبیک به آیه نَقَر است قطعاً مبالغه و گزافی در میان نیست.

و اگر گفته شود تقلید فروترین لبیک به آیه نُفَر است، مسلماً جز حق چیزی نگفته‌ایم.

اگر در ویژگی‌ها و نکته‌های آیه نُفَر، درنگ شایسته شود روشن می‌شود که طلبگی، حکمی حکیمانه و ضرورتی عقلانی و فراگیر است. استثنا ناپذیری حکم نُفَر، آن هم همراه با آن صلابت و جدیت، به روشنی اثبات می‌کند، لازمه حذف طلبگی، مقصر شدن تمامی طبقات جامعه اسلام و تک تک مؤمنین است.

طلبگی با ادبیاتی دیگر

کانون تحقیقی که تا کنون ارایه شد، خود آیه نُفَر بود. اما اگر موج حاصله از آیه نُفَر در منابع و حیانی مورد بررسی قرار گیرد، شاهد غوغایی بس شگرف و شگفت خواهیم بود. چهار کلید واژه مهم در آیه نُفَر وجود دارد که تحقیق در هر کدام از آنها افقی گسترده در مقابل ما می‌گشاید: ۱- «انگیزه» در حوزه اراده، ۲- «تفقه» در حوزه شناخت، ۳- «انذار» و هشدار در حوزه اقدام و ۴- «حَذَر» و آماده باشی در حوزه نتیجه.

پرداختن به هر کدام از این سرفصلها مجال بسیار گسترده می‌طلبد. اما از آن جایی که کلید واژه «تفقه» ارتباط تنگاتنگی با طلبگی دارد

به چند اشاره در این زمینه بسنده می‌کنیم تا شاهدی باشد بر اوج آیه نَفَر و عمق بیگانگی ما از قرآن.

غوغای شگفت آیه نَفَر آن گاه شناخته می‌شود که با کلید واژه «تفقه» رمزگشایی شود.

لذا شایسته است به برخی از افق‌های تفقه اشاره نماییم.

(۱) امین دین و دنیا

امام رضا علیه السلام مرجع و فقیه مورد تأییدش را برای اخذ معالم دین با تعبیر «المأمون علی الدین و الدنیا» (امین بر دین و دنیا) می‌ستاید.^۱

(۲) حرف شنوی و اطاعت از فقیه

امام حسن عسکری علیه السلام نخست مرجع مورد اعتمادش را معرفی می‌کند و سپس می‌فرماید: «فاسمع لهما و أطعهما» (از آنها حرف شنوی داشته باش و اطاعت کن).^۲

(۳) عالم مناره هدایت

در روایتی از فقها با عنوان «العلماء منار» (علما مناره‌های هدایت هستند) یاد شده است.^۳

(۱) روایت ۷۱

(۲) روایت ۷۲

(۳) روایت ۷۳

۴) عالم مشعل هدایت

امام باقر علیه السلام عالم را با تعبیر «العالم معه شمعة تزيل ظلمة الجهل و الحيرة» (عالم با او شمعی است که تاریکی نادانی و حیرت را نابود می‌کند)، معرفی می‌کند.^۱

۵) عالم ستون استوار دین

امیرالمؤمنین علیه السلام در تعبیر «لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجئوا إلى ركن وثيق» (به نور علم روشن نشده‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند) در واقع دو جنبه متفاوت عالم را معرفی نموده است.^۲

۶) عالم کشتی نجات

امیرالمؤمنین علیه السلام جایگاه عالم را جایگاه کشتی نجات می‌داند که اگر آسیب ببیند همه جامعه را غرق می‌کند. «كانكسار السفينة تغرق و تغرق» (همچون شکستن کشتی است. هم خودش غرق می‌شود و هم دیگران را غرق می‌کند)^۳ و اگر سلامت بماند همه به سلامت به مقصد می‌رسند.

۷) عالم دژ تسخیر ناپذیر

امام کاظم علیه السلام فقها را دژ استوار می‌داند «الفقهاء حصون الإسلام»

(۱) روایت ۷۴

(۲) روایت ۷۵

(۳) روایت ۷۶

(فقیهان دژهای اسلام هستند) که اگر از بین رود رخنه آن جبران ناپذیر است. «ثلم فی الإسلام ثلثة لا یسدها شیء» (رخنه‌ای ایجاد می‌شود که چیزی آن را جبران نمی‌کند).^۱

۸) عالم هدایتگر ناتوانان

امام رضا علیه السلام عالم را هدایتگر شیعیان ناتوان «الهادی لضعفاء محبیهم» (هادی ناتوانان از دوستداران) می‌داند.^۲

۹) عالم کفیل ایتم آل محمد

در روایاتی فراوانی عالم به علوم اهل بیت علیهم السلام کفیل شیعیانی شمرده شده است که دستشان از امام‌شان کوتاه است. «فهذا الجاهل بشریعتنا المنقطع عن مشاهدتنا یتیم فی حجره» (این شخصی که به شریعت ما آگاه نیست و دسترسی به ما ندارد، یتیمی در دامن او است).^۳

۱۰) جاهل رعیت عالم

امام سجاد علیه السلام عالم را فرمانروای جاهل معرفی می‌کند. «سائسک بالعلم... الجاهل رعیة العالم» (بعد حق سائس و فرمانروا و حکمران

(۱) روایت ۷۷

(۲) روایت ۷۸

(۳) روایت ۷۹

تو به سبب علم است... پس واقعا جاهل، رعیت عالم است.^۱

۱۱) عالم مقتدا و مرجع نهایی

امیرالمؤمنین (علیه السلام) عالم را مقتدایی می داند که باید از آثار او اقتباس کرد و به کارهای او هدایت یافت و اختلافات را به نظر و رأی او پایان داد. «قادة تقتبس آثارهم ويهتدى بفعالهم وينتهى إلى رأيهم» (آنان را در کارهای خیر رهبر دیگران قرار می دهد که آثارشان توسط دیگران اقتباس می گردد و به کردار و رفتارشان، هدایت پیدا می شود و نادانی ها و سرگردانی ها به رأی و نظر آنها، پایان می یابد).^۲

۱۲) مدافع شیعیان در مقابل سگان درنده

امام رضا (علیه السلام) از عالمی که از عقیده شیعیان در مقابل حملات ناصبیان حمایت می کند با تعبیر «دافع الكلاب عن الابرار» (دفع کننده سگان از خوبان) یاد کرده است.^۳

۱۳) زنده کننده همه مردگان

امام باقر (علیه السلام) «تأويلها الأعظم» آیه «فَكَاَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً»^۴ (گویا

(۱) روایت ۸۰

(۲) روایت ۸۱

(۳) روایت ۸۵

(۴) مائدة/۳۲

همه مردم را زنده کرده است) را هدایت مردم می‌داند.^۱

... (۱۴)

این سرفصلها، اشاراتی به اندک از بسیار بود که برای آشنایی با شگفتی و شگرفی و گستردگی افق‌های آیه نَفَر کافی است.

آری موج آیه نَفَر، نافر را به قله فقاقت می‌کشاند و هویت صنفی طلبگی را رقم می‌زند.

با تولد هویت طلبگی، پناهگاهی امن و دژی استوار و تکیه گاهی مطمئن برای قاعدین و مقلدین فراهم می‌آید.

عبرت بسیار مهم پایان این نوشتار این است که:

اگر هزاران اشکال بر هویت فردی طلبه‌ها وارد است... (که هست)...

آن چه مهم است درک هویت صنفی طلبگی است که ریشه در آیه نَفَر دارد. با درک آیه نَفَر روشن می‌شود که:

پاسداری از طلبگی پاسداری از آیه نَفَر قرآن است.

پاسداری از طلبگی پاسداری از کافلین ایتم آل محمد ﷺ است.

پاسداری از طلبگی زنده نگهداشتن ثقلین است.

پاسداری از طلبگی...

اگر خود همت عمل به تکلیف آیه نَفَر نداریم لااقل جوانمردانی که

همت کوچ و هجرت دارند، تضعیف نکنیم و مسیر فقاقت دین را تعطیل نکنیم.

کاری نکنیم که گرگان در کمین و سگان فرومایه، امنیت پیدا کنند و برای مرگ فقیهان آشکارا جشن بگیرند و پایکوبی کنند.
کمترین شرط انسانیت و انصاف این است که شناسنامه‌ی قرآنی طلبگی انکار نشود!

مستندات روایی لبیک به آیه نُفَر

مطالب نوشتار پیش رو مستند به روایات متعددی است. از آن جایی که برخی از این روایات مفصل است و متن عربی روایات مورد نیاز عموم فارسی زبانان نیست، در متن اصلی کتاب به ترجمه بخش مورد استشهاد آن روایات بسنده شد. اما به دلیل این که ممکن است مراجعه به روایات مورد نیاز برخی از محققین باشد، متن کامل روایات در این بخش ارایه می‌گردد.

روایت (۱)

عن علی صلوات الله علیه أنه قال و الجهاد فرض على جميع المسلمين لقول الله كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ^۱ فَإِن قَامَت بِالْجِهَادِ طَائِفَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَسَع سَائِرُهُمُ التَّخَلُّفَ عَنْهُ مَا لَمْ يَحْتَاجِ الَّذِينَ يَلُونِ الْجِهَادَ إِلَى الْمَدَدِ فَإِنِ احْتَاكُوا لَزِمَ الْجَمِيعُ أَنْ يَمْدُوهُمْ حَتَّى يَكْتَفُوا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً^۲ وَإِنْ دَهَمَ أَمْرٌ يَحْتَاجُ فِيهِ إِلَى

جَمَاعَتِهِمْ نَفَرُوا كُلُّهُمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجْهَدُوا
بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ^١.

(روایت ۲)

و قال الباقر عليه السلام: كان هذا حين كثر الناس فأمرهم الله أن تنفر
منهم طائفة و تقيم طائفة للتفقه و أن يكون الغزو نوبا^٢.

(روایت ۳)

عن عبد المؤمن الأنصاري قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام إن قوما يروون
أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال اختلاف أمتي رحمة فقال صدقوا فقلت إن كان
اختلافهم رحمة فاجتماعهم عذاب قال ليس حيث تذهب و ذهبوا إنما
أراد قول الله عز و جل فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي
الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ فأمرهم أن ينفروا
إلى رسول الله صلى الله عليه وآله و يختلفوا إليه فيتعلموا ثم يرجعوا إلى قومهم
فيعلموهم إنما أراد اختلافهم من البلدان لا اختلافا في دين الله إنما

(١) توبه/٤١

(٢) بحار الانوار ج ٩٧ ص ٤٦

(٣) بحار الانوار ج ١٩ ص ١٥٧

(٤) توبه/١٢٢

الدین واحد.^۱

(روایت ۴)

عن یعقوب بن شعیب قال قلت لأبی عبد الله عليه السلام إذا حدث على الإمام حدث كيف يصنع الناس قال أين قول الله عز وجل فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ قال هم في عذر ما داموا في الطلب وهؤلاء الذين ينتظرونهم في عذر حتى يرجع إليهم أصحابهم.^۲

(روایت ۵)

عن یعقوب بن شعیب عن أبي عبد الله عليه السلام قال قلت له إذا هلك الإمام فبلغ قوما ليسوا بحضرته قال يخرجون في الطلب فإنهم لا يزالون في عذر ما داموا في الطلب قلت يخرجون كلهم أو يكفئهم أن يخرج بعضهم قال إن الله عز وجل يقول فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^۳ قال هؤلاء المقيمون في السعة حتى يرجع إليهم أصحابهم.^۴

(۱) بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۲۷

(۲) کافی ج ۱ ص ۳۷۸

(۳) توبه/ ۱۲۲

(۴) بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۹۵

روایت (٦)

عن عبد الأعلى قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام إن بلغنا وفاة الإمام كيف نصنع قال عليكم النفير قلت النفير جميعا قال إن الله يقول فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ الْآيَةَ قُلْتُ نَفَرْنَا فَمَاتَ بَعْضُهُمْ فِي الطَّرِيقِ قَالَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ^١.

روایت (٧)

عن عبد الأعلى قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول العامة إن رسول الله صلی الله علیه و آله قال من مات و ليس له إمام مات ميتة جاهلية فقال الحق والله قلت فإن إماما هلك و رجل بخراسان لا يعلم من وصيه لم يسعه ذلك قال لا يسعه إن الإمام إذا هلك وقعت حجة وصيه على من هو معه في البلد و حق النفر على من ليس بحضرته إذا بلغهم إن الله عز و جل يقول فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ قُلْتُ فنفر قوم فهلك بعضهم قبل أن يصل فيعلم قال إن الله جل و عز يقول وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ^٢ قلت فبلغ البلد

(١) بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٢٩٦

(٢) نساء/ ١٠٠

بعضهم فوجدک مغلقا علیک بابک و مرخی علیک سترک لا تدعوهم إلى نفسک و لا یكون من یدلهم علیک فبما یعرفون ذلک قال بکتاب اللّٰه المنزل قلت فیقول اللّٰه جل و عز کیف قال أراک قد تکلمت فی هذا قبل الیوم قلت أجل قال فذکر ما أنزل اللّٰه فی علی علیه السلام و ما قال له رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم فی حسن و حسین علیهما السلام و ما خص اللّٰه به علیا علیه السلام و ما قال فیہ رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم من وصیته إلیه و نصبه إیاه و ما یصیبهم و إقرار الحسن و الحسین بذلک و وصیته إلی الحسن و تسلیم الحسین له بقول اللّٰه النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ قلت فإن الناس تکلموا فی أبی جعفر علیه السلام و یقولون کیف تخطت من ولد أبیه من له مثل قرابته و من هو أسن منه و قصرت عن من هو أصغر منه فقال یعرف صاحب هذا الأمر بثلاث خصال لا تكون فی غیره هو أولى الناس بالذی قبله و هو وصیه و عنده سلاح رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم و وصیته و ذلک عندی لا أنزع فیہ قلت إن ذلک مستور مخافة السلطان قال لا یكون فی ستر إلا وله حجة ظاهرة إن أبی استودعنی ما هناك فلما حضرته الوفاة قال ادع لی شهودا فدعوت أربعة من قریش فیهم نافع مولی عبد اللّٰه بن عمر قال اکتب

هذا ما أوصى به يعقوب بنيه يا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ
إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ^١ وأوصى محمد بن علي إلى ابنه جعفر بن محمد و
أمره أن يكفنه في برده الذي كان يصلّي فيه الجمع و أن يعممه
بعمامته و أن يربع قبره و يرفعه أربع أصابع ثم يخلّي عنه فقال اطووه ثم
قال للشهود انصرفوا رحمكم الله فقلت بعد ما انصرفوا ما كان في
هذا يا أبت أن تشهد عليه فقال إني كرهت أن تغلب و أن يقال إنه لم
يوص فأردت أن تكون لك حجة فهو الذي إذا قدم الرجل البلد قال من
وصى فلان قيل فلان قلت فإن أشرك في الوصية قال تسألونه فإنه
سببين لكم^٢.

(روایت ٨)

عن محمد بن مسلم قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام أصلحك الله بلغنا
شكواك و أشفقنا فلو أعلمتنا أو علمتنا من قال إن عليا عليه السلام كان عالما
و العلم يتوارث فلا يهلك عالم إلا بقى من بعده من يعلم مثل علمه أو ما
شاء الله قلت أفيسع الناس إذا مات العالم ألا يعرفوا الذي بعده فقال أما
أهل هذه البلدة فلا يعنى المدينة و أما غيرها من البلدان فبقدر مسيرهم
إن الله يقول وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ

(١) بقره/١٣٢

(٢) کافی ج ١ ص ٣٧٨

مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ قَالَ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مِنْ مَاتَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ هُوَ بِمَنْزِلَةٍ مِنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ قَالَ قُلْتُ فَإِذَا قَدِمُوا بِأَيِّ شَيْءٍ يَعْرِفُونَ صَاحِبَهُمْ قَالَ يُعْطَى السَّكِينَةُ وَ الْوَقَارُ وَالْهَيْبَةُ^١.

(روایت ۹)

[تفسیر القمی] وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلَيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ يَعْنِي إِذَا بَلَغَهُمْ وَفَاةُ الْإِمَامِ يَجِبُ أَنْ يَخْرُجَ مِنْ كُلِّ بِلَادٍ فِرْقَةٌ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَخْرُجُوا كُلُّهُمْ كَافَّةً وَلَمْ يَفْرَضِ اللَّهُ أَنْ يَخْرُجَ النَّاسُ كُلُّهُمْ فَيَعْرِفُوا خَبَرَ الْإِمَامِ وَلَكِنْ يَخْرُجُ طَائِفَةٌ وَيُؤَدُّوهُ ذَلِكَ إِلَى قَوْمِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ كَيْ يَعْرِفُونَ [يعرفوا] اليقين^٢.

(روایت ۱۰)

فِي عِلَلِ الْفَضْلِ عَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنْ قَالَ فَلَمْ أَمْرٌ بِالْحَجِّ قِيلَ لَعَلَّةَ الْوَفَادَةِ إِلَى اللَّهِ عِزُّو جُلُّو وَ طَلَبُ الزِّيَادَةِ وَ الْخُرُوجُ مِنْ كُلِّ مَا اقْتَرَفَ الْعَبْدُ تَائِبًا مِمَّا مَضَى مُسْتَأْنَفًا لِمَا يَسْتَقْبِلُ مَعَ مَا فِيهِ مِنْ إِخْرَاجِ الْأَمْوَالِ وَ

(۱) کافی ج ۱ ص ۳۷۹

(۲) بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۲۹۶

تعب الأبدان و الاشتغال عن الأهل و الولد و حظر الأنفس عن اللذات
شاخصا فی الحر و البرد ثابتا ذلك علیه دائما مع الخضوع و الاستكانة
و التذلل مع ما فی ذلك لجميع الخلق من المنافع فی شرق الأرض و
غربها و من فی البر و البحر ممن یحج و ممن لا یحج من بین تاجر و
جالب و بائع و مشتر و کاسب و مسکین و مکار و فقیر و قضاء
حوائج أهل الأطراف فی المواضع الممكن لهم الاجتماع فیها مع ما فیهِ
من التفقه و نقل أخبار الأئمة عليه السلام إلى کل صقع و ناحية كما قال الله
عز و جل فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا
قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ و لیشهدوا منافع لهم^١.

روایت (۱۱)

قال عليه السلام: ما كان الله [عز و جل] لیفتح علی عبد باب الشکر و
یغلق عنه باب الزیادة و لا لیفتح علی عبد باب الدعاء و یغلق عنه باب
الإجابة و لا لیفتح [علیه] لعبد باب التوبة و یغلق عنه باب المغفرة^٢.

روایت (۱۲)

فاعتبروا بما كان من فعل الله بإبليس إذ أحبط عمله الطویل و
جهده الجھید و كان قد عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری أ من سني

(۱) بحار الأنوار ج ۹۶ ص ۴۰

(۲) نهج البلاغه ۵۵۳

الدنيا أو من سني الآخرة عن كبر ساعة واحدة فمن ذا بعد إبليس يسلم
على الله سبحانه بمثل معصيته كلا ما كان الله سبحانه ليدخل الجنة
بشرا بأمر أخرج به منها ملكا إن حكمه في أهل السماء وأهل الأرض
لواحد.^١

روایت (۱۳)

عن أبي الصباح قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام ما تقول في رجل دعي
إلى هذا الأمر فعرّفه و هو في أرض منقطعة إذ جاء موت الإمام فبينما هو
ينتظر إذ جاءه الموت فقال هو و الله بمنزلة من هاجر إلى الله و رسوله
فمات فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.^٢

روایت (۱۴)

عن ابن أبي عمير قال: وجه زارة ابنه عبيدا إلى المدينة يستخبر له
خبر أبي الحسن و عبد الله فمات قبل أن يرجع إليه ابنه قال محمد بن
أبي عمير حدثني محمد بن حكيم قال قلت لأبي الحسن الأول عليه السلام
فذكرت له زارة و توجيه ابنه عبيد إلى المدينة فقال أبو الحسن إني
لأرجو أن يكون زارة ممن قال الله وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ

(۱) نهج البلاغه ۲۷۸

(۲) بحار الانوار ج ۲۷ ص ۲۹۷

وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ^١.

(روایت ۱۵)

عن نصر بن شعيب عن عمه زرارة قالت لما وقع زرارة واشتد به: قال ناوليني المصحف فناولته وفتحته فوضعه على صدره، وأخذه مني ثم قال: يا عمه اشهدي أن ليس لي إمام غير هذا الكتاب^٢.

(روایت ۱۶)

علي بن يقطين قال لما كانت وفاة أبي عبد الله عليه السلام قال الناس بعبد الله بن جعفر، و اختلفوا فقاتل قال به، و قائل قال بأبي الحسن عليه السلام فدعا زرارة ابنه عبيدا فقال يا بني الناس مختلفون في هذا الأمر: فمن قال بعبد الله فإنما ذهب إلى الخبر الذي جاء أن الإمامة في الكبير من ولد الإمام، فشد راحلتك و امض إلى المدينة حتى تأتيني بصحة الأمر! فشد راحلته و مضى إلى المدينة، و اعتل زرارة فلما حضرته الوفاة سأل عن عبيد، ف قيل إنه لم يقدم، فدعا بالمصحف فقال: اللهم إني مصدق بما جاء نبيك محمد فيما أنزلته عليه و بيئته لنا على لسانه، و إني مصدق بما أنزلته عليه في هذا الجامع، و إن عقدي و ديني الذي يأتيني به عبيد

(١) نساء/ ١٠٠

(٢) بحار الانوار ج ٤٧ ص ٣٣٩

(٣) رجال الكشي ١٥٦

ابني و ما بيته في كتابك، فإن أمتي قبل هذا فهذه شهادتي على نفسي وإقراري بما يأتي به عبيد ابني وأنت الشهيد علي بذلك! فمات زرار، وقدم عبيد، فقصدناه لنسلم عليه فسألوه عن الأمر الذي قصده فأخبرهم أن أبا الحسن عليه السلام صاحبهم^١.

روایت (۱۷)

محمد بن عبد الله بن زرار، عن أبيه، قال بعث زرار عبيدا ابني يسأل عن خبر أبي الحسن عليه السلام فجاءه الموت قبل رجوع عبيد إليه، فأخذ المصحف فأعلاه فوق رأسه، وقال إن الإمام بعد جعفر بن محمد من اسمه بين الدفتين في جملة القرآن منصوص عليه، من الذين أوجب الله طاعتهم على خلقه، أنا مؤمن به، قال فأخبر بذلك أبو الحسن الأول عليه السلام فقال والله كان زرار مهاجرا إلى الله تعالى^٢.

روایت (۱۸)

جميل بن دراج، قال ما رأيت رجلا مثل زرار بن أعين، إنا كنا نختلف إليه فما نكون حوله إلا بمنزلة الصبيان في الكتاب حول المعلم، فلما مضى أبو عبد الله عليه السلام و جلس عبد الله مجلسه: بعث زرار عبيدا ابني زائرا عنه ليعرف الخبر و يأتيه بصحته، و مرض زرار مرضا شديدا

(۱) رجال الكشي ۱۵۴

(۲) رجال الكشي ۱۵۵

قبل أن يوافيه عبيد، فلما حضرته الوفاة دعا بالمصحف فوضعه على صدره ثم قبله، قال جميل فحكى جماعة ممن حضره أنه قال: اللهم إني ألقاك يوم القيامة وإمامي من ثبت له في هذا المصحف إمامته، اللهم إني أحل حلاله وأحرم حرامه وأؤمن بحكمه ومتشابهه وناسخه ومنسوخه وخاصة وعامه، على ذلك أحيأ وعليه أموت إن شاء الله^١.

روایت (١٩)

عن عيسى بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عليه السلام عن خاله الصادق جعفر بن محمد عليه السلام قال: قلت له إن كان كون و لا أراني الله يومك فبمن أنتم فأوماً إلى موسى عليه السلام فقلت له فإن مضى فألى من قال فألى ولده قلت فإن مضى ولده و ترك أخا كبيراً و ابناً صغيراً فبمن أنتم قال بولده ثم هكذا أبداً فقلت فإن أنا لم أعرفه ولم أعرف موضعه فما أصنع قال تقول اللهم إني أتولى من بقي من حججك من ولد الإمام الماضي فإن ذلك يجزيك^٢.

روایت (٢٠)

ما تقول في قوم هلك إمامهم كيف يصنعون قال فقال لي أما تقرأ كتاب الله فقلوا لا نفر من كل فرقة إلى قوله يحدرون قلت جعلت فداك

(١) رجال الكشي ١٥٥

(٢) بحار الانور ج ٢٧ ص ٢٩٧

فما حال المنتظرين حتى يرجع المتفقهون قال فقال لى يرحمك الله أما علمت أنه كان بين محمد و عيسى صلى الله عليهما خمسون و مائتا سنة فمات قوم على دين عيسى انتظارا لدين محمد فآتاهم الله أجرهم مرتين^١

روايت (٢١)

عن الحارث بن المغيرة قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام هل يكون الناس في حال لا يعرفون الإمام فقال قد كان يقال ذلك قلت فكيف يصنعون قال يتعلقون بالأمر الأول حتى يستبين لهم الأخير.^٢

روايت (٢٢)

و الهجرة قائمة على حدها الأول ما كان لله في أهل الأرض حاجة من مستسر الإمة و معلنها لا يقع اسم الهجرة على أحد إلا بمعرفة الحجة في الأرض فمن عرفها و أقر بها فهو مهاجر و لا يقع اسم الاستضعاف على من بلغته الحجة فسمعتها أذنه و وعها قلبه . نهج البلاغه ٢٧٩

روايت (٢٣)

قرب الإسناد ابن عيسى عن البزنطي قال: كتبت إلى الرضا عليه السلام أني رجل من أهل الكوفة و أنا و أهل بيتي ندين الله عز و جل بطاعتكم و

(١) بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٢٩٨

(٢) بحار الأنوار ج ٢٧ ص ٢٩٧

قد أحببت لقاءك لأسألك عن ديني و أشياء جاء بها قوم عنك بحجج
يحتجون بها علي فيك و هم الذين يزعمون أن أباك ﷺ حي في الدنيا
لم يميت ميتتها و مما يحتجون به أنهم يقولون إنا سألناه عن أشياء فأجاب
بخلاف ما جاء عن آبائه و أقربائه كذا و قد نفى التقية عن نفسه فعليه
أن يخشى ثم إن صفوان لقيق فحكى لك بعض أقاويلهم الذي سألك
عنها فأقررت بذلك و لم تنفه عن نفسك ثم أجبتة بخلاف ما أجبتهم و
هو قول آبائك ع و قد أحببت لقاءك لتخبرني لأي شيء أجبت صفوان
بما أجبتة و أجبت أولئك بخلافه فإن في ذلك حياة لي و للناس و الله
تبارك و تعالى يقول وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأْتُمْ أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً فكتب بسم
الله الرحمن الرحيم قد أوصل كتابك إلي و فهمت ما ذكرت فيه من
حبك لقائي و ما ترجو فيه و يجب عليك أن أشافهك في أشياء جاء بها
قوم عني و زعمت أنهم يحتجون بحجج عليكم و يزعمون أني أجبتهم
بخلاف ما جاء عن آبائي و لعمرى ما يسمع الصم و لا يهدي العمي إلا
الله فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ
صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأْتُمْ يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ
عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ^١ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ

(١) مائده/٣٢

(٢) أنعام/١٢٥

وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ^١ قد قال أبو جعفر لو استطاع الناس لكانوا شيعتنا أجمعين و لكن الله تبارك و تعالى أخذ ميثاق شيعتنا يوم أخذ ميثاق النبيين و قال أبو جعفر عليه السلام إنما شيعتنا من تابعنا و لم يخالفنا و من إذا خفنا خاف و إذا أمانا أمان فأولئك شيعتنا و قال الله تبارك و تعالى فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^٢ و قال الله تعالى وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ^٣ فقد فرضت عليكم المسألة و الرد إلينا و لم يفرض علينا الجواب قال الله عز و جل فإن لم يستجيبوا لك فاعلم أنما يتبعون أهواءهم و من أضل ممن اتبع هواه بغير هدى من الله يعني من اتخذ دينه رأيه بغير إمام من أئمة الهدى^٤.

(روایت ۲۴)

عن علی بن أبی حمزة قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول تفقهوا في الدين فإنه من لم يتفقه منكم في الدين فهو أعرابي إن الله يقول في

(١) قصص/ ٥٦

(٢) نحل/ ٤٣

(٣) توبه/ ١٢٢

(٤) بحار الانوار ج ٤٩ ص ٢٦٥

کتابه لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.^١

روایت (٢٥)

عن أبي بصير قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول تفقهوا فإن من لم يتفقه منكم فإنه أعرابي إن الله يقول في كتابه «لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» إلى قوله «يَحْذَرُونَ».^٢

روایت (٢٦)

عن مفضل بن عمر قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول عليكم بالتفقه في دين الله ولا تكونوا أعرابا فإنه من لم يتفقه في دين الله لم ينظر الله إليه يوم القيامة ولم يترك له عملا.^٣

روایت (٢٧)

قال تفقهوا وإلا فأنتم أعراب جهال.^٤

روایت (٢٨)

كان أبو جعفر عليه السلام يقول تفقهوا وإلا فأنتم أعراب.^٥

(١) کافی ج ١ ص ٣١

(٢) تفسیر العیاشی ج ٢ ص ١١٨

(٣) کافی ج ١ ص ٣١

(٤) فقه الرضا عليه السلام ٣٣٨

(٥) بحار الانوار ج ١ ص ٢١٤

روایت (۲۹)

عن محمد بن مسلم عن أبي جعفر عليه السلام قال: تفقهوا في الحلال و الحرام و إلا فأنتم أعراب.^۱

روایت (۳۰)

روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال: ان الله آتاني القرآن و آتاني من الحكمة مثل القرآن، و ما من بيت ليس فيه شيء من الحكمة الا كان خرابا. ألا فتفقهوا و تعلموا و لا تموتوا جهالا.^۲

روایت (۳۱)

قلب ليس فيه شيء من الحكمة كبيت خرب فتعلموا و علموا و تفقهوا و لا تموتوا جهالا فإن الله لا يعذر على الجهل.^۳

روایت (۳۲)

عن عبيد بن زرارة قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن الكبائر فقال هن في كتاب علي عليه السلام سبع الكفر بالله و قتل النفس و عقوق الوالدين و أكل الربا بعد البينة و أكل مال اليتيم ظلما و الفرار من الزحف و التعرب بعد الهجرة قال فقلت هذا أكبر المعاصي فقال نعم قلت فأكل الدرهم

(۱) بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۴

(۲) تفسير صافی ج ۱ ص ۲۹۹

(۳) نهج الفصاحه ۶۰۰

من مال الیتیم ظلماً أكبر أم ترك الصلاة قال ترك الصلاة قلت فما عدت ترك الصلاة في الكبائر قال أي شيء أول ما قلت لك قلت الكفر قال فإن تارك الصلاة كافر يعني من غير علة.^١

روایت (٣٣)

عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول الكبائر سبعة منها قتل النفس متعمدا والشرك بالله العظيم وقذف المحصنة وأكل الربا بعد البينة والفرار من الزحف والتعرب بعد الهجرة وعقوق الوالدين وأكل مال الیتیم ظلماً قال والتعرب والشرك واحد.^٢

روایت (٣٤)

عن محمد بن مسلم عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له ما لنا نشهد على من خالفنا بالكفر وما لنا لا نشهد لأنفسنا ولأصحابنا أنهم في الجنة فقال من ضعفكم إن لم يكن فيكم شيء من الكبائر فاشهدوا أنكم في الجنة قلت فأبي شيء الكبائر قال أكبر الكبائر الشرك بالله وعقوق الوالدين والتعرب بعد الهجرة وقذف المحصنة والفرار من الزحف وأكل مال الیتیم ظلماً والربا بعد البينة وقتل المؤمن فقلت له الزنا والسرقه فقال ليسا من ذلك.

(١) کافی ج ٢ ص ٢٧٨

(٢) کافی ج ٢ ص ٢٨١

روايت (٣٥)

عن محمد بن سنان أن أبا الحسن الرضا عليه السلام كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله و حرم الله التعرب بعد الهجرة للرجوع عن الدين و ترك الموازنة للأنبياء و الحجج ع و ما في ذلك من الفساد وإبطال حق كل ذي حق لعله سكنى البدو و لذلك لو عرف الرجل الدين كاملا لم يجزله مساكنة أهل الجهل و الخوف عليه لأنه لا يؤمن أن يقع منه ترك العلم و الدخول مع أهل الجهل و التماذي في ذلك.^١

روايت (٣٦)

عن أبي إبراهيم عليه السلام قال قال رسول الله صلّى الله عليه وآله خمسة يجتنبون على كل حال المجذوم و الأبرص و المجنون و ولد الزنا و الأعرابي.^٢

روايت (٣٧)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لا يصلح للأعرابي أن ينكح المهاجرة فيخرج بها من أرض الهجرة فيتعرب بها إلا أن يكون قد عرف السنة و الحجة فإن أقام بها في أرض الهجرة فهو مهاجر.^٣

روايت (٣٨)

(١) بحار الانوار ج ٨٥ ص ٢٨

(٢) بحار الانوار ج ٧٢ ص ١٥

(٣) بحار الانوار ج ١٠٠ ص ٣٧٧

عن زرارۃ قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن رجل قتل و له أخ في دار
الهجرة و له أخ في دار البدو لم يهاجر أ رأيت إن عفا المهاجري و أراد
البدوي أن يقتل أ له ذلك فقال ليس للبدوي أن يقتل مهاجريا حتى
يهاجر قال و إذا عفا المهاجري فإن عفوه جائز قلت للبدوي من الميراث
شيء قال أما الميراث فله حظه من دية أخيه إن أخذت.^١
(روایت ٣٩)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: خمسة لا يؤمن الناس على كل حال
المجذوم و الأبرص و المجنون و ولد الزنا و الأعرابي.^٢
(روایت ٤٠)

عن علي عليه السلام قال: الصبي عن يمين الرجل في الصلاة إذا ضبط
الصف جماعة و المريض القاعد عن يمين المصلي هما جماعة و لا بأس
بأن يؤم المملوك إذا كان قارئاً و كره أن يؤم الأعرابي لجفائه عن
الوضوء و الصلاة.^٣
(روایت ٤١)

قال أبو عبد الله و أبو جعفر عليهما السلام لو أتيت بشاب من شباب الشيعة لا

(١) کافی ج ٧ ص ٢٥٧

(٢) کافی ج ٣ ص ٣٧٥

(٣) بحار الانوار ج ٨٥ ص ٤٣

يتفقه لأدبته.^١

(روایت ۴۲)

قال أبو جعفر عليه السلام لو أتيت بشاب من شباب الشيعة لا يتفقه في الدين لأوجعته.^٢

(روایت ۴۳)

عن إسحاق بن عمار قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول ليت السياط على رؤوس أصحابي حتى يتفقهوا في الحلال والحرام.^٣

(روایت ۴۴)

عن أبان بن تغلب عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لوددت أن أصحابي ضربت رؤوسهم بالسياط حتى يتفقهوا.^٤

(روایت ۴۵)

أروي عن العالم عليه السلام أنه قال: لو وجدت شابا من شبان الشيعة لا يتفقه لضربتة ضربة بالسيف وروى غيري عشرون سوطا.^٥

(۱) بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۴

(۲) بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۴

(۳) بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۳

(۴) کافی ج ۱ ص ۳۱

(۵) بحار الانوار ج ۷۵ ص ۳۴۶

روایت (٤٦)

فمن مات على طلب الحق ولم يدرك كماله فهو على خير وذلك قوله وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ الْآيَةِ وإن كان لم يعمل بكمال شرائعه لعله ما لم يمهل في الوقت إلى استتمام أمره...^١

روایت (٤٧)

من مات في أحد الحرمين مكة أو المدينة لم يعرض إلى الحساب و مات مهاجرا إلى الله وحشر يوم القيامة مع أصحاب بدر.^٢

روایت (٤٨)

عن النبي ﷺ أنه قال: من فر بدينه من أرض إلى أرض وإن كان شبرا من الأرض استوجب الجنة وكان رفيق إبراهيم ومحمد صلى الله عليهما وآلهما.^٣

روایت (٤٩)

عن علي عليه السلام أنه قال: لا بد من إمارة ورزق للأمر ولا بد من عريف ورزق للعريف ولا بد من حاسب ورزق للحاسب ولا بد من قاض ورزق للقاضي وكره أن يكون رزق القاضي على الناس الذين يقضي لهم و

(١) بحار الانوار ج ٥ ص ٧٩

(٢) بحار الانوار ج ٩٦ ص ٣٨٧

(٣) بحار الانوار ج ١٩ ص ٣١

لكن من بيت المال.^۱

روایت (۵۰)

الجعفریات، بإسناده عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جده علي بن الحسين عن أبيه عن جده علي بن أبي طالب عليه السلام أنه قال: لا بد من قاض و رزق للقاضي و لا بد من قاسم و رزق للقاسم و لا بد من حاسب و رزق للحاسب.

و زاد في نسخة الشهيد: و لا بد من أمين و رزق للأمين.^۲

روایت (۵۱)

عن أبي جعفر عليه السلام قال: قضى أمير المؤمنين عليه السلام أن ما أخطأت القضاة في دم أو قطع فعلى بيت مال المسلمين.^۳

روایت (۵۲)

عن علي عليه السلام أنه قال: من السحت أجر المؤذن يعني إذا استأجره القوم يؤذن لهم و قال لا بأس أن يجرى عليه من بيت المال.^۴

روایت (۵۳)

(۱) مستدرک الوسائل ج ۱۷ ص ۴۰۷

(۲) مستدرک الوسائل ج ۱۷ ص ۴۰۸

(۳) کافی ح ۷ ص ۳۵۴

(۴) بحار الانوار ج ۸۱ ص ۱۶۱

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لو أن الناس تركوا الحج لكان على
الوالي أن يجبرهم على ذلك و على المقام عنده و لو تركوا زيارة
النبي صلى الله عليه وآله لكان على الوالي أن يجبرهم على ذلك و على المقام عنده
فإن لم يكن لهم أموال أنفق عليهم من بيت مال المسلمين.^١
(روایت ٥٤)

سمعت علي بن موسى عليه السلام يقول المغرم إذا تدين أو استدان في حق
(الوهم من معاوية) أجل سنة فإن اتسع وإلا قضى عنه الإمام من بيت
المال.^٢

(روایت ٥٥)
مر شيخ مكفوف كبير يسأل فقال أمير المؤمنين عليه السلام ما هذا فقالوا
يا أمير المؤمنين نصراني قال فقال أمير المؤمنين عليه السلام استعملتموه حتى إذا
كبرو عجز منعتموه أنفقوا عليه من بيت المال.^٣
(روایت ٥٦)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن أمير المؤمنين عليه السلام أتى برجل عبث

(١) کافی ج ٤ ص ٢٧٢

(٢) کافی ج ١ ص ٤٠٧

(٣) تهذيب ج ٦ ص ٢٩٣

بذکره فضرب یده حتی احمرت ثم زوجه من بیت المال.^۱

روایت (۵۷)

قد روي أن رجلا استمنى على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فرفع خبره إليه فأمر بضرب يده بالدرّة حتى احمرت ثم سأل عنه أمتأهل هو أم عزب فعرف أنه عزب فأمره بالنكاح فأخبره بعدم الطول إليه بالفقر فاستتابه مما فعل وزوجه وجعل مهر المرأة من بيت المال.^۲

روایت (۵۸)

عن حبيب بن أبي ثابت قال: جاء إلى أمير المؤمنين ع غسل و تين من همدان و حلوان فأمر العرفاء أن يأتوا باليتامى فأمكنهم من رءوس الأزقاق يلحقونها و هو يقسمها للناس قدحا قدحا فقبل له يا أمير المؤمنين ما لهم يلحقونها فقال إن الإمام أبو اليتامى و إنما ألحقهم هذا برعاية الآباء.^۳

روایت (۵۹)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله أيما مؤمن أو مسلم مات و ترك ديناً لم يكن في فساد و لا إسراف فعلى الإمام أن يقضيه

(۱) کافی ج ۷ ص ۲۶۵

(۲) مقنعه ۷۹۱

(۳) کافی ج ۱ ص ۴۰۶

فَإِنْ لَمْ يَقْضِهِ فَعَلِيهِ إِثْمٌ ذَلِكَ إِنْ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ^١ الْآيَةُ فَهُوَ مِنَ الْغَارِمِينَ وَ لَهُ سَهْمٌ عِنْدَ الْإِمَامِ فَإِنْ حَبَسَهُ فَائْتَمَهُ عَلَيْهِ^٢.

(روایت ٦٠)

عن الصادق عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وآله في خطبة منى أيها الناس من ترك مالا فلاأهله و لورثته و من ترك كلاً أو ضياعاً فعلي و إلي^٣.

(روایت ٦١)

تفسير القمي التَّيُّ أَوَّلُ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ؛ قَالَ نَزَلَتْ وَهُوَ أَبَ لِهِمْ وَ مَعْنَى أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ فَجَعَلَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلَادَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ جَعَلَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَبَا لَهُمْ لِمَنْ لَمْ يَقْدِرْ أَنْ يَصُونَ نَفْسَهُ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ وَ لَيْسَ لَهُ عَلَى نَفْسِهِ وَاِلَايَةُ فَجَعَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى نَبِيَّهَ التَّيُّ أَوَّلُ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ^٤ وَ هُوَ قَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِغَدِيرِ خُمٍ أَيُّهَا النَّاسُ أَ لَسْتُ أَوَّلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالُوا بَلَى ثُمَّ أَوْجِبَ لِأَمِيرِ

(١) توبه/٦٠

(٢) کافی ج ١ ص ٤٠٧

(٣) بحار الانوار ج ٢٧ ص ٢٤٤

(٤) احزاب/٦

(٥) احزاب/٦

المؤمنين عليه السلام ما أوجبه لنفسه عليهم من الولاية فقال ألا من كنت مولاه فعلي مولاه فلما جعل الله النبي صلى الله عليه وآله أب المؤمنين ألزمه مؤنتهم وتربية أيتامهم فعند ذلك صعد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال من ترك مالا فلورثته و من ترك ديناً أو ضياعاً فعلي وإلي فألزم الله نبيه للمؤمنين ما يلزم الوالد للولد و ألزم المؤمنين من الطاعة له ما يلزم الولد للوالد فكذلك ألزم أمير المؤمنين ما ألزم رسول الله صلى الله عليه وآله من ذلك و بعده الأئمة واحداً واحداً و الدليل على أن رسول الله صلى الله عليه وآله و أمير المؤمنين عليه السلام هما الوالدان قوله و اعبدوا الله و لا تشركوا به شيئاً و بالوالدين إحساناً فالوالدان رسول الله صلى الله عليه وآله و أمير المؤمنين عليه السلام و قال الصادق عليه السلام و كان إسلام عامة اليهود بهذا السبب لأنهم آمنوا على أنفسهم و عيالاتهم^٢.

روایت (٦٢)

عن أبي عبد الله عليه السلام أن النبي صلى الله عليه وآله قال: أنا أولى بكل مؤمن من نفسه و علي أولى به من بعدي فقليل له ما معنى ذلك فقال قول النبي صلى الله عليه وآله من ترك ديناً أو ضياعاً فعلي و من ترك مالا فلورثته فالرجل ليست له على نفسه ولاية إذا لم يكن له مال و ليس له على عياله أمر و لا نهي إذا لم يجر عليهم النفقة و النبي و أمير المؤمنين عليه السلام و من بعدهما ألزمهم هذا

(١) نساء/٣٦

(٢) بحار الانوار ج ٢٧ ص ٢٤٣

فمن هناك صاروا أولى بهم من أنفسهم و ما كان سبب إسلام عامة اليهود إلا من بعد هذا القول من رسول الله ﷺ وإنهم آمنوا على أنفسهم و على عيالاتهم^١.

روایت ٦٣

عن أبي جعفر عليه السلام قال قال رسول الله ﷺ لا تصلح الإمامة إلا للرجل فيه ثلاث خصال ورع يحجزه عن معاصي الله و حلم يملك به غضبه و حسن الولاية على من يلي حتى يكون لهم كالوالد الرحيم^٢.

روایت ٦٤

عبد الله بن أذينة عن جعفر بن محمد عن أبيه عن علي بن الحسين عن أبيه قال: قام عمر بن الخطاب إلى النبي ﷺ فقال إنك لا تزال تقول لعلي أنت مني بمنزلة هارون [من موسى] و قد ذكر [الله] هارون في القرآن و لم يذكر عليا عليه السلام فقال النبي ﷺ يا غليظ يا أعرابي أما تسمع قول الله تعالى هذا صراط عليّ مُسْتَقِيم^٣.

روایت ٦٥

(١) کافی ج ١ ص ٤٠٦

(٢) کافی ج ١ ص ٤٠٧

(٣) حجر/ ٤١

(٤) مائة منقبة ص ١٦١ و مناقب ابن شهر آشوب ج ٣ ص ١٠٧

عن أبی بصیر قال: قلت لأبی عبد الله عليه السلام لأی علة أعطى الله عز و
جل أنبیاءه و رسله و أعطاكم المعجزة؟
فقال لیكون دلیلا على صدق من أتى به.
و المعجزة علامة لله لا یعطیها إلا أنبیاءه و رسله و حججه لیعرف به
صدق الصادق من كذب الكاذب.^۱

روایت ۶۶)

عن الصادق عليه السلام عن أبیه عن جده ع قال كان رسول الله صلی الله علیه و آله إذا
خطب حمد الله و أثنى علیه ثم قال أما بعد فإن أصدق الحديث كتاب
الله و أفضل الهدی هدی محمد صلی الله علیه و آله و شر الأمور محدثاتها و كل بدعة
ضلالة و یرفع صوته و تحمار و جنتاه و یدكر الساعة و قیامها حتی
كأنه منذر جيش یقول صبحتكم الساعة مستكم الساعة ثم یقول
بعثت أنا و الساعة كهاتین و یجمع بین سبابتیه من ترك مالا فله و
من ترك دینا فعلى و إلى.^۲

روایت ۶۷)

ابو حمزة عن ابیجعفر (ع) قال رسول الله ص (ع): نصر الله عبدا
سمع مقاتلی فوعاها و بلغها من لم یبلغه رب حامل فقه الى غیر فقیه و

(۱) علل الشرائع ج ۱ ص ۱۲۲

(۲) بحار الانوار ج ۱۶ ص ۲۵۶

رب حامل فقه الى من هو افقه منه.^١

(روایت ٦٨)

نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها وبلغها من لم تبلغه يا أيها الناس
ليبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه ليس بفقيه و رب حامل فقه إلى
من هو أفقه منه....^٢

(روایت ٦٩)

عن عبد الرحيم القصير قال: كنت يوما من الأيام عند أبي جعفر
عليه السلام فقال يا عبد الرحيم قلت لبيك قال قول الله إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ
قَوْمٍ هَادٍ^٣ إذ قال رسول الله ﷺ أنا المنذرو علي الهادي. من الهادي اليوم؟
قال فسكت طويلا ثم رفعت رأسي فقلت جعلت فداك هي فيكم
توارثونها رجل فرجل حتى انتهت إليك فأنت جعلت فداك الهادي.
قال صدقت يا عبد الرحيم إن القرآن حي لا يموت و الآية حية لا
تموت فلو كانت الآية إذا نزلت في الأقوام ماتوا ماتت الآية لمات القرآن و
لكن هي جارية في الباقيين كما جرت في الماضيين.^٤

(١) الأصول الستة عشر ص ١٥٤

(٢) كافي ج ١ ص ٤٠٤

(٣) رعد/ ٧

(٤) بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٤٠٣

روايت (٧٠)

و قال عبد الرحيم قال أبو عبد الله عليه السلام إن القرآن حي لم يموت وإنه يجري كما يجري الليل والنهار و كما يجري الشمس والقمر و يجري على آخرنا كما يجري على أولنا.^١

روايت (٧١)

عن علي بن المسيب الهمداني قال قلت للرضا عليه السلام شقتي بعيدة ولست أصل إليك في كل وقت فممن آخذ معالم ديني؟ قال من زكريا بن آدم القمي المأمون على الدين والدنيا. قال علي بن المسيب فلما انصرفت قدمنا علي زكريا بن آدم فسألته عما احتجت إليه.^٢

روايت (٧٢)

أخبرني أبو علي أنه سأل أبا محمد عليه السلام عن مثل ذلك فقال له العمري وابنه ثقتان.

فما أديا إليك عنى يؤديان و ما قالاك فعنى يقولان فاسمع لهما و أطعهما فإنهما الثقتان المأمونان.^٣

(١) بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٤٠٤

(٢) بحار الأنوار ج ٢ ص ٢٥١

(٣) کافی ج ١ ص ٣٣٠

روایت (٧٣)

العلماء منار و الأتقياء حصون و الأوصياء سادة^١.

روایت (٧٤)

قال محمد بن على الباقر عليه السلام العالم كمن معه شمعة تضئ للناس فكل من أبصر بشمعه دعا بخير.

كذلك العالم معه شمعة تزيل ظلمة الجهل و الحيرة فكل من أضاءت له فخرج بها من حيرة أو نجا بها من جهل فهو من عتقائه من النار.

و الله يعوضه عن ذلك بكل شعرة لمن أعتقه ما هو أفضل له من الصدقة بمائة ألف قنطار على الوجه الذى أمر الله عزوجل به بل تلك الصدقة وبال على صاحبها لكن يعطيه الله ما هو أفضل من مائة ألف ركعة يصليها من بين يدي الكعبة^٢.

روایت (٧٥)

يا كميل إن هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها احفظ عني ما أقول لك.

الناس ثلاثة عالم ربانى و متعلم على سبيل نجاة و همج رعا ع إتباع

(١) كافى ج ١ ص ٣٣

(٢) احتجاج ج ١ ص ١٧

كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم و لم يلجئوا إلى ركن وثيق.^١

(روايت ٧٦)

اميرالمؤمنين عليه السلام: زلة العالم كانكسار السفينة تغرق و تغرق.^٢

(روايت ٧٧)

عن على بن أبى حمزة قال سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر عليه السلام يقول إذا مات المؤمن بكت عليه الملائكة و بقاع الأرض التى كان يعبد الله عليها و أبواب السماء التى كان يصعد فيها بأعماله و ثلم فى الإسلام ثلثة لا يسدها شىء.

لأن المؤمنين الفقهاء حصون الإسلام كحصن سور المدينة لها.^٣

(روايت ٧٨)

قال على بن موسى ع: يقال للعابد يوم القيامة نعم الرجل كنت همتك ذات نفسك إلى أن قال

و يقال للفقيه يا أيها الكافل لأيتام آل محمد عليه السلام الهادى لضعفاء

(١) بحارالانوار ج ١ ص ١٨٩

(٢) كنز الفوائد ج ١ ص ٣١٩

(٣) كافى ج ١ ص ٣٨

محبیهم و موالیهم قف حتی تشفع لمن أخذ عنك أو تعلم منك فيقف
فیدخل الجنة معه فئام و فئام و فئام حتی قال عشرا و هم الذین أخذوا
عنه علومه و أخذوا عنمن أخذ عنه و عنمن أخذ عنمن أخذ عنه إلى يوم
القیامة فانظروا كم فرق ما بین المنزلتین.^١

روایت (٧٩)

ألفمن كان من شیعتنا عالما بعلومنا فهذا الجاهل بشریعتنا المنقطع
عن مشاهدتنا یتیم فی حجره.

ألفمن هداه و أرشده و علمه شریعتنا كان معنا فی الرفیق الأعلى.^٢

روایت (٨٠)

فحقوق أئمتك ثلاثة أوجبها عليك حق سائسك بالسلطان ثم
سائسك بالعلم ثم حق سائسك بالملك و كل سائس إمام.

و حقوق رعیتك ثلاثة أوجبها عليك حق رعیتك بالسلطان ثم حق
رعیتك بالعلم فإن الجاهل رعیة العالم و حق رعیتك بالملك من الأزواج و
ما ملكت من الأیمان....^٣

روایت (٨١)

(١) بحار الانوار ج ٢ ص ٦

(٢) بحار الانوار ج ٢ ص ٢

(٣) بحار الانوار ج ٧١ ص ٢

عن أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول:

طلب العلم فريضة على كل مسلم فاطلبوا العلم من مظانه و اقتبسوه من أهله.

فإن تعليمه لله حسنة و طلبه عبادة و المذاكرة به تسبيح و العمل به جهاد و تعليمه من لا يعلمه صدقة و بذله لأهله قرينة إلى الله تعالى.

لأنه معالم الحلال و الحرام و منار سبل الجنة و المونس في الوحشة و الصاحب في الغربة و الوحدة و المحدث في الخلوة و الدليل على السراء و الضراء و السلاح على الأعداء و الزين عند الأخلاء.

يرفع الله به أقواما فيجعلهم في الخير قادة تقتبس آثارهم و يهتدى بفعالهم و ينتهي إلى رأيهم.

و ترغب الملائكة في خلتهم و بأجنتها تمسحهم و في صلاتها تبارك عليهم يستغفر لهم كل رطب و يابس حتى حيتان البحر و هوامه و سباع البر و أنعامه.

إن العلم حياة القلوب من الجهل و ضياء الأبصار من الظلمة و قوة الأبدان من الضعف.

يبلغ بالعبد منازل الأخيار و مجالس الأبرار و الدرجات العلى في الدنيا و الآخرة.

الذكر فيه يعدل بالصيام ومدارسته بالقيام به يطاع الرب و يعبد و به توصل الأرحام و به يعرف الحلال و الحرام .
العلم إمام العمل و العمل تابعه يلهمه السعداء و يحرمه الأشقياء
فطوبى لمن لم يحرمه الله منه حظه^١.

روایت (٨٢)

عن أبي عبد الله عليه السلام أن النبي صلى الله عليه وآله بعث بسرية فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الأصغر و بقي الجهاد الأكبر قيل يا رسول الله و ما الجهاد الأكبر قال جهاد النفس^٢.

روایت (٨٣)

عن أبي حمزة الثمالي عن أبي عبد الله ع هذا صراط علي مستقيم
قال هوو الله علي هوو الله علي الميزان و الصراط^٣.

روایت (٨٤)

زرارة قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام جعلني الله فداك أسألك في الحج
منذ أربعين عاما فتفتينى فقال يا زرارة بيت يحج قبل آدم عليه السلام بألفى عام

(١) بحار الانوار ج ١ ص ١٧١

(٢) کافی ج ٥ ص ١٢

(٣) بحار الانوار ج ٣٥ ص ٣٦٣

ترید أن تفتنى مسائله فى أربعين عاما.^۱

روایت ۸۵

عن أبي محمد ع قال قال علي بن موسى الرضا ع أفضل ما يقدمه العالم من محبينا و موالينا أمامه ليوم فقره و فاقته و ذله و مسكنته أن يغيث في الدنيا مسكينا من محبينا من يد ناصب عدو لله و لرسوله يقوم من قبره و الملائكة صفوف من شفيع قبره إلى موضع محله من جنان الله فيحملونه على أجنحتهم و يقولون طوباك طوباك يا دافع الكلاب عن الأبرار و يا أيها المتعصب للأئمة الأخيار.^۲

روایت ۸۶

عن فضيل بن يسار قال: قلت لأبي جعفر ع قول الله عز و جل في كتابه - و من أحيها فكأنما أحيانا الناس جميعا - قال من حرق أو غرق قلت فمن أخرجها من ضلال إلى هدى قال ذاك تأويلها الأعظم.^۳

آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

(۱) من لايحضر ج ۲ ص ۵۱۹

(۲) بحار الانوار ج ۲ ص ۱۱

(۳) کافی ج ۲ ص ۲۱۱

آن چه تا کنون از سایت «آشتی با خرد» چاپ شده است:

- ۱. ☒ از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی
- ۲. ☒ اشراق خورشید (جهان در عصر طلایی ظهور)
- ۳. ☒ علل غیبت خورشید (دلایل حرمان از امام زمان ع)
- ۴. ☒ شاقول اخباریت و اصولیت
- ۵. ☒ پیشینه نص زدگی (اخباریت لابلای تاریخ و روایات)
- ۶. ☒ درنگی نو بر لایه های تقلید
- ۷. ☒ ستون استوارِ دین (مرجعیت امینانِ دنیا و دین)
- ۸. ☒ پرسش ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید
- ۹. ☒ إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار
- ۱۰. ☒ فتنه وهابیت قوچان، مولود نامشروع عربستان و...
- ۱۱. ☒ رسالة فی جواب عن شبهات کشف الارتیاب
- ۱۲. ☒ جواهر ناشناخته (زندگینامه شیخ عبدالله ریزگی)
- ۱۳. ☒ برترین لبیک به آیه ی نُّفَر، شناسنامه قرآنی طلبگی
- ۱۴. ☒ کافر در سه مدارِ آفرینش، انسانیت و احکام